



قلم: کیانا بهمن زاد
niceroman.ir

به قلم: کیانا بهمن زاد

رمان: زندگی با دو پسر شیطان ژانر: عاشقانه

با عصاره عشق و شیطنت نویسنده رمان

های:

بی پناهان یه دنده

ماموریت خانم فداکار دو

مرد خشن م ن

برج زهرمار و دخترش یطون بل

بی عشق نیمه گمشده آوای

چشمانت پولاتو به رخم نک

ش

خانم دزدی که ماهش د

نایس رمان

(خلصه)

عسل دختر شادوش یطون که به خاطر مشکلاتی که توی زندگیش دامن گیرش میشه مجبور میشه که با پسرعموش و رفیق پسرعموش همخونه بشه با پسرای که اونا هم از ش یطنت و بچه بازی از عسل کم نمیارن بین اینهمه شیطنت در گیر تا اینکه یه روز. ...



هنگامی که بر بلندای قله عشق و صداقت بر

پایه کوهساران لطافت ایستاده بودیم هر دو

دست در دست هم

سوگند وفاداری یاد کردیم که ناگهان...

رعدوبرق جدایی به دستانمان اثابت کرد و در

دریای جدایی غرق شدیم که ناگهان...

چرخه عشق ما سه نفر شکل گرفت

.....و

.....چرخه عشق ما سه نفر.....

ارباب جونم ارباب

همین طور که داشتم کوله پشتیمو روی دوشم جابه جا می کردم سرم پایین انداخته بودم تندتند به سمت پله ها حرکت می کردم نباید اینبارم دیر میرسیدم توی همین فکرها بودم که یکهو به یک جسم سخت برخورد کردم درد وحشتناکی توی سرم پخش شد به خاطر همین دستمو به سرم گرفتمو آخی گفتم نگامو بالا آوردم ارباب با چشמהایی که بی خوابی دیشبو داشت به رخم می کشید) اصل به من مربوط نیست که دیشب تا خوده صبح همراهم نشست پای فیلم تا نکنه صحنه توش باشه انگار من بچم: /)

با موهای ژولیده ودستهایی آویزون که ازعصبانیت مشت شده بود زل زده بود به من

یک قدم عقب رفتم این قیافش اصل نشونه خوبی نبود ه مین حرکتیم باعث شد که با صد ای دادمانندی فریاد بزنه:

ارباب_ چیه صداتو انداختی روی سرت هان مدیون باشید آگه فکر

کنید ترسیدما فقط وحشت کردم!

درحالیکه هول کرده بودم با من من کردن س ریع گفتم:

_خب...ایم چیزه...ازق دیم گفتند سحرخ یزبا ش تا...تا.. ..

ارباب_ تاچی؟؟؟؟؟

کمی فکر کردم ه یچی به ذهنم نمی اومد اوف ادامش چی بود؟ آها یادم اومد بعد با افتخار کامل درحالیکه س ینمو میدادم جلو با غرور کاذ بی گفتم:

_تاسالم بمونی

ارباب اولش چشمش گرد شد اما بعدش اونم عینه من راست شدو دست به سینه مقابلم ایستاد بعد با لحنی که انگار داره مسخره ام م یکنه:/ گفتم:

_منظورت همون کامروا باشیه دیگه نه؟؟؟؟!!!!

باش نیدن حرفی که زد اصل خودمو نباختم به روی خودمم ن یاوردم به خاطرهمین با بی خیالی گفتم: _آره همون...منم ساعت ش یش صبح شمارو بیدار کردم تا هم کامروا باشید و هم به اطاعتون برسونم که دارم میرم دانشگاه شما کاری باهام ندارید؟

کمی مکث کردم چشمش حسابی گرد شد د یدم جواب نمیده و هم ین طور بهم زل زده منم به خاطراینکه از رو نرم ادامه دادم

_من هم کاری باهاتون ندارم خداحافظ...بای بای

عقب گرد کردم تا از اون مهلکه نجات پیداکنم که یکهو بازوم توی دستاش قرار گرفت به خاطرهم ین باعث شد ترس و یکم نگرانی توی چشمم لونه کنه

حالتاش مثل یه اتشفشانی بود که درحاله فوران باشه این جور مواقع باید پناه می گرفتم همین طور هم شد

_توساعت شش صبح من و بیدار کردی؟! من به عمرم تا الان ساعت شش صبحو به چشم ندیدم تو می دونی به خاطر تو ساعت چند خوا بیدم؟ چهار صبح می فهمی؟ می کشمت زنت نمیدارم وایسا بب ینم کجا داری فرار می کن

ی

دیدم موندم اصل به صلح نیست به ظرر هردومون تموم میشد م یزد منو نفله م یکرد بعد خودشم می افتاد زندان تموم جوو نیش حرور میشد

اون لحظه فرارو بر قرار تر جیح دادم با دوپایی که داشتم صدپای دیگه هم قرض گرفتمو س ربیع فرار کردم می دونستم منو بگیره کارم ساختس... پس مغز آیدین هه ببخشید مغز خر که نخوردم وایسم تا بب ینم چی کارم می کنه

همون طور که مبل هارو دور م یزدم و به صورت حرفه ای از دستش فرار م یکردم همزمان به پشت سرم نگاه می کردم بب ینم هنوز داره دنبالم م یکنه یانه با دیدنش که عینه یه ببر زخمی داشت دنبالم میگرد فاتحه خودمو خوند

م

با دادی که ارباب زد سرمو چرخوندم و به جلوم نگاه کردم بدون اینکه بتونم خودمو کنترل کنم به شدت به مجسمه طلایی فلزی توی سالن برخورد کردم چشمتون روز بد ن بینه چنان جیغ فرابنف شی کشیدم که فکر کنم همه همسایه ها متوجه شدن

محکم افتادم زمین که اون لعنتی(منظورم مجسمس)هم بالا فاصله افتاد روم دیگه اصل ن ای جیغ زدن نداشتن از درد فقط ناله ای کردم همون لحظه ارباب خودشو سریع بهم رسوندو مجسمه رو از روم برداشت که باعث شد بابت حس سبکی که بهم دست داده بود بتونم نفس عمی قی بکشم بانگرا نی پرسید:

_چی شدی عسل؟ خوبی؟

از شدت درد صورتم حسابی جمع شده بود همش سعی م یکردم که گریه نکنم ولی حسابی اشک تو چشم جمع شده بود ارباب سریع بلندم کرد و منو به سمت اولین مبل برد دستمو به نرمی گرفتو فشار خف یفی بهش داد لحنش پر بود

از نگرا نی ارباب_ فکر نکنم جای ت شکسته باشه بهتری؟

سرمو به نشونه آره تکون دادم فکر کنم منتظر همین بود چون بعدش که مطمئن شد من حالم خوبه از اون چشم غره های خوشگلش که دلم براش ضعف میرفت رفت

تاوان عشق مشترک
_ آخه بچه خونه جایه دوبیدنه؟

بین دردام تک خنده ای کردم که باعث شد خودشم خندش بگ یره

ارباب_ از دست تو ع سل آخرش ی ا من از دست تو دق م یکنم یا تو...

یا من از دستت سخته میکنم... خب انتظار داشتی وایسی نگات کنم؟

ارباب_ هووووف... نباید اینقدر زود بیدارم م یکر دی... آخه کی ساعت شش بلند میشه م یره دانشگاه_ نمیخواستم

توی تراف یک ب یفتم گفتم یکم زودتر م یرم قبل از شروع شدن کلس یکم جزوه هامو مرور میکنم

ارباب که انگار جوابم تونسته بود قانعش کنه مکثی کردو سری به نشونه تایید تکون داد بعد انگار یاد چیزی افتاده باشه
با لحن تهدید آمیزانه ای گفت:

_نگو که صبحونه نخوردی؟

دستی پشت سرم کش یدم

_نه ولی برات آماده کردم

اخمی کرد حتی برای این اخم کردناشم جون میدادم

_من چندبار باید بهت بگم که نباید بدون صبحونه ازخونه بری بیرون

دردم کمتر شده بود ولی وقتی به یاده استاد ح کیمی و تو بیخاش برای دیر رسیدن می افتادم دردمو کل فراموش کردم
به خاطر هم ین بدون توجه به حرفی که زده بود از روی مبل بلندشدم و در همون حی نی که داشتم مقنعمو مرتب م
یکردم گفتم:

_چشم...دی گه تکرار نمیشه ارباب

تک خنده دخترک شی کرد که باعث شد خودمم خندم بگ یره

_پسره بی شعور ق یافش و چه خوششم میا د

ارباب یکم به سمتم خ یز برد که سریع جیغی کشیدمو ازش فاصله گرفتم بعد زدم زیر خند ه

زیونمو تا ته براش دراوردم که باعث شد سر ی به نشونه تاسف تکون بده ارباب_برای

خوادم متاسفم که با یه هم چین کسی همخون م

_خی لیم دلت بخواد پسره ب یریح ت

_اونکه صد البته اصل من کشنه مرده همخونه بودن با توام خانوم...حالام بهتره بری پ ایین دوتا نیمرو بزنی منم

لباسامو که عوض کنم میام تا باهم صبحونه بخوری م سر ی به نشونه باشه تکون دادم _صبحونه آمادس پ ایین

منتظرت م

با رفتن ارباب کولمو برداشتمو روی دوشم انداختم و بعد از پله ها پ ایین رفتم که یکهو یاد م افتاد فرنی و ژله درست

نکردم!

با حرص پو فی کشیدم میگن سالی که نیکوست از اولش پیداست اولش بود یا بهارش؟من نمیدونم با این ضرب المثل

چه مشکلی دارم:/ بگذریم همون اولی درست بود:/از همون صبح جروبحث بین منو ارباب آغاز شده بود و قطعاً

دعوی بعد یمونم سر همین کوف تیه

از خدا که پنهنون نیست از شما چه پنهنون این آقا صبح/ظهر/شب/وقت مرگ/عصرونه/نصفه شب/خلصه در یک

کلم با ید در هر زمان و در هر شرای طی حتما توی یخچال فرنی وژله موجود باشه یه طورایی تزی قیش محسوب میشد

باید هم یشه مصرفش میکرد:/

دیدم اوضاع قرش م ی ریشه به خاطر ه مین خواستم سریع زیرآبی برم که یکهو دوباره به ارباب برخوردم ولی

اینبار نم یتونستم بهش نگاه کنم چون از درد کور شده بودم:/

ارباب_چشماتون می تونی بازکنی و منو به ای ن گندگی بب ینی اول صبحی دوبار پدرشکمو دراوردی بیچاره

شوهرآیندت بدبخت چی قراره بکشه از دست تو

من نمیدونم چه حکم تیه هر گندی که میزنم تهش به بحث شوهر کردن من میرسه ای باب ا

تاوان عشق مشترک

_من هیچ وقت شوووور نمی کنم پس نگرانش نباش حالا بحث شوور و ول کن بعد با چابلوسی

ونازی که بتونم گولش بزنم ادامه دادم:

_میگم سرورم؟؟؟؟!!!!



من_توی خچال طبقه چهارم پشت کیک شکل تی به کیک شکلتیه س یخونک نزنیا اون سهم منو آیدینه تو سهم

خودتو خوردی

خنده شیطانی آروم و یواشکی کردم بدون اینکه منتظر جواب بمونم به راه افتادم من که میدونستم اونجا خبری ازش نیست دیگه منتظر چه جوابی میموندم نیمه راه بودم که یکهو صدای نعره اش بلند شد

عسل می کشمت

دره ویلرو سریع بستم نفس را ح تی کشیدم اووووف خدارو شکر نجات یافته بودم ولی باید برای خوردن یک کتک جانانه خودمو آماده می کردم

niceroman.ir

Sciana

توی ماشین نشسته بودم تو فکر این بودم که چه بهانه ای برای تاخیرم بیارم که صدای اس اس گوشیم بلند شد به صفحه لمسی گوشیم نگاه کردم از طرف ارباب بود حتما که لی تهدید فرستاده ولی باز بذار ببینم چی نوشته اسو باز کرد

ارباب_ "پ یام همگانی به تمام نادانان...اگه این پیام به دست شما هم رسیده بدانید که احمق هستید چون خود را در مهلکه عظمی می انداخته اید" خندم گرفته بود

_ "پیام انرژی بخش به یک معتاد مملکت...ع زیزم باید قوی باشی مطمئن باش خواستن توانستن است"

چندتا ایمو جی خنده از طرفش برام اومد که باعث شد خودمم خندم بگیرم

ارباب_ "مراقب خودت باش برگشتی خونه نهار اسنک درست کنی" با حرص پو فی

کشیدم و تندتند شروع کردم به تایپ

_ "چشم ارباب امر دیگه ای نیست؟"

چند ثانیه بیشتر طول نکشید که باز صدای میسکال گوشیم بلند شد د ارباب_ "نه

برده"

با حرص فحشی زیر لب به جدو آبادش دادم که باعث شد بیشتر آتیش بگرم چون جدو آباد اون جدو آباد

خودمم محسوب میشد: ///

آخه این اربابه ما یا بهتر بگم آقا آرمان رادمهر پسرعموی بنده هستند نمیدونم چه قدر باید از این موضوع متاثر باشم

اما یکم خوشحالم به خاطر اینکه اون الان تنها کسیه که من دارم و از همه مهمتر جای همه آدمارو هم برام پر کرده: /جون عمش اصل هم باور نک نی د خوشحالیم به خاطر اینکه چون پولداره و حسابی برام خرج م یکنه هم ین...

به ری یس دهات میگن ارباب و من هم براش این اسم زیبارو انتخاب کردم شاید بگید دیوونم ولی وقتی ب قیشو بخونید میفهمید که چرا این اسم پر از معنارو براش انتخاب کرد م

اوایلش کلی حرص م یخورد که اینطوری صدایش میزنم ولی خب الان دیگه براش عادی شده چون اینم مدام عینه همون ژله و فرنیه هرروز بهش تزریق م یکرد م

وقتی نه سالم بود همراه پدرومادرم می رفتیم شمال من تک فرزند خونواده بودم زندگی قشنگی داشتم زیاد پولدار نبو دیم اما دستمون به دهنمون میرسید همه چی خوب بود من خوشبخت بودم خیلی خوشبخت مادرم تک فرزند بود و پدرم دوتا برادر و دوتا خواهر داشت هرچند تا به اون سن من مشرف به دیدن هیچ کدومشون نشده بودم چون همشون خارج زندگی میکردن البته وقتی خیلی کوچولو بودم دیده بودمشون اما الان اصل قیافشون و به خاطر نمیآورد م

پدرومادر من راحت ازدواج نکرده بودن خونواده پدریم تاجر بودن به خاطر همین خیلی پولدار بودن اما مادرم از یه طبقه متوسط بود که اصل به خونواده بابام ن میخور د پدرم اصرار کرده بود که مادر منو میخواد پدرشم از سر ناچاری میگه که مادرمو براش میگیره اما از ارث و حمایتش محرومش میکنه مادر پدرم طاقت این رفتارای همسرشو نداشت به خاطره مین سخته میکنه خواهربرادره ای پدرم هم اینو از چشم پدر من میبینن به خاطره مین همه ترکش م یکنن وهمون سالی یه باری هم که برمیگردن ایران اصل به ما سر نم یزنن به خاطر همین منو پدرومادرم فقط هم دیگرو داش تیم

بین یمو بالاک شیدم با به یادآوردن اون شب چشمامو آروم روی هم بستم چه قدر سخت بود چه قدر به یاد آوردن خاطرات تلخ گذشته آدمورنج میداد

برای تفریح قرار نبود ب ریم شمال سالگرد ختم مادر مادرم بود به خاطر همین داشتیم م یرفت یم شمال آخه مادر بزرگم شمالی بود اون شب شوم طی یه صانحه فجیع ما با یه کامیون تصادف کرد یم پدرومادرم فوت شدند اما من به طور معجزه آسای زنده موند م

از اونجایی هم که پدر من مقصر بود هر چی که داشتیمو نداشتیم یعنی تمام دارایی و اموالمون رو فروختم و با اون پول راننده کامیون رودادم با این کار دیگه خودم ج اپی رو نداشتم حتی پولی هم برام باقی نمونده بود هم ی ن که تونسته بودم پول رانندرم جور کنم خودش کلی بود

یه همسایه داشتیم که تقریباً یه دختر همسن و سال من داشت هم بازی هم بودیم تمام اون مدت من خونه اونا بودم چون هیچ آدرس و خبری از خانواده پدریم نداشتم پس بی سرپرست محسوب میشدم به خاطرهم ین قرار براین شد که فردا منو ببرن پرورشگاه اما اون شب من از خونه همسایمونفرار کردم ن میخواستم برم پرورشگاه تو اوج نه سالگی نام یدی بهم رو آورده بود یه آینده تاریک و نامعلوم برای خودم تجسم میکردم اشکام رو گونه هام سرازیر شده بود هوا تاریک بودو تقریباً خیابون ها هم خلوت بودن از شدت خستگی به خاطر دویدن های طولانیم توانی برام نمونده بود

برای اینکه یکم استراحت کنم روی ی کی از پله های بانک نشستم سردم بود ولی سردی جسمم به اندازه سردی قلبم که از روزگار داشتم نبود ن م یدونم دلیل اینکه من سالم بمونم و اون دوتا بمیرن چی بود اما توی اون لحظه اوضاعم طوری بود که خودمو بدبخت ترین دختر دن یا تجسم میکردم

توی همون موقعها بود که یک ماشین کمری مشکی کنار خیابون روبه روی بانک ایستاد اولش توج هی نکردم ولی وقتی دیدم از ماشین پیاده شدو به سمتم اومد ترس تمام وجودمو برداشت میترسیدم دزد باشه بخواد منو بدزده به خاطر همین با نگرانی و ترس بچگونه ای به راننده که یک مرد مسن خوش قیاف ه بود نگاه کردم خی لی شبیه پدرم بود به خاطر همین ترسم ک می کمتر شد چون با دیدنش ناخواسته آروم میشدمو احساس میکردم که پدرم داره بهم نزدیک میشه

روبه روم روی زانوهایم خم شدو با لبخند گرمی گفت: "دخترم شما این موقع شب زیر بارون چی کاری کنی می دونی الان پدرومادرت نگران شدن"

اون موقع حتی از متوجه باریدن بارون نشده بودم دلم برای خودمو اوضاعم میسوخت دختری توی اون سن وقتی احساس بدبختی کنه باید فاتحه آیندشو بخون ی

نمیدونم چرا اون لحظه بهش اعتماد کردم شاید به خاطر این بود که شبیه پدرم بودو یه حس خوبو بهم منتقل م یکرد شای د به خاطر این بود با خودم فکر میکردم که شاید بتونه کمکم کنه و ذره ای از مشکلاتمو کم بکنه

تمامی ماجرا رو برایش تعریف کردم از اول اول و اونم پدران و با یه لبخند گرم به همه حرفام گوش داد در آخرش که حرفام تموم شد سرمو پایین انداختم که باخوشروپی گفت:

_"بلندشو خانوم کوچولو"

با نگرانی بهش نگاه کردم وقتی ازش پرسیدم چرا؟ بهم گفت که منو مثل دخترنداشتش بزرگ م یکنه و مراقبم ه

اولش نخواستم این کارو بکنم اما خب با محبت ها و دستی که روی سرم می کشید و سعی میکرد اشکامو پاک کنه کم کم منو قانع کرد من هم جایی رونداشتم که برم از طرفی هم واقعا مهرش به دلم نشست بود طوری که احساس میکردم میشناسمش به خاطر ه مین سوار ماش ینش شدمو باهاش رفتم

تمام مدت توی ماشی ن از آینده قشنگی که در انتظارم بود باهام حرف م یزد و من کم کم احساس میکردم که دیگه ناامید نیستم چون اونو دارم وقتی بهم میگفت که تا تهش حمایت میکنه ذوق مرگ میشدم تشنه محبت بودم و من الان منبع محبتو پیدا کرده بودم

ماشین که وایساد با ذوق ازش پیاده شدمو بهش چسبیدم به ح یاط بزرگ و خونه قشنگی که داشتن نگاه کردم توی اون لحظه تجسمم از خونشون این بود که دقیقا ع ینه قصر باربی توی کارتون هاست باورم ن میشد که اونجا بودم

وقتی دستم به نرمی ت وی دستاش قرار گرفت دلم گرم شد بهش نگاه کردم لبخندی زدم که اونم لبخند گرمی بهم تحویل داد

باهم به سمت ویلشون به راه افتادیم که یکهو در باز شدو یه خانوم خوشگل وخ یلی مهربون که فهمیدم اسمش منیژه خانمه توی درگاه نمایان شد اولش با دیدن من جا خورد اما بعدش باصدای ظریفش گفت:

_"این خانوم خوشگل کیه محمدخان؟؟؟؟ چه قدرنازه"

محمدآقا همون مردمسن ماجرا رو برای منیژه خانم (همسر محمدخان) تعریف کردو درآخراضافه کرد که به عنوان دخترمون بزرگش می کشیم من سرمو پایین انداختمو کمی خودمو جمعو جورتر کردم منیژه خانم باناراحتی و بااشک ای که تو چشمای آبی رنگش جمع شده بود روبه من گفت:

_"تسلیت می کشم دخترم واقعا متأسفم حالا هم بیاتو هوا سرده عزیزم"

همراهه مامان و بابای جدیدم وارد خونه شدیم از دیدن قشنگی خونشون حیرت زده شده بودم دقیقا عینه این فیلم بود خونه دوبلکس که اصل انتها و سرش از اینجا معلوم نبود هنوز نرسیده بودم عاشق خونه جدیدم شده بودم و احساس

م یکردم که بدبختی داره بهم م یگه خداحافظ من رفتم وقتی یاده پدرومادرم افتادم بغضم گرفت کاش اونا هم پیشم بودن اینطوری دوتا پدرومادر داشتم

همون طور که مشغول آنالیز کردن خونه بودمو با خودم فکرهای بچگونه میکردم یکهو یه پسر قدبلند با هیکی روفر م از پله

ها پایین اومد بهش می اومد که راهنمایی باشه

وقتی متوجه رنگ چشمش شدم خیلی بهش حسودیم شد آخه رنگ چشمش آبی بود دقیقا هم رنگ چشمای منیژه خانم لب ای قلوه ای و خوشفرم همراه با بینی متناسب با صورتش بامژه های سیاه بلند و ابروهای کشیده خوشگل همیشه گفت ته قیافه محمد خانو داشت

پسره وقتی متوجه من شد ابروهایش بالا پری د که اصل از این حرکتش خوشم نیومد یه نگاه تحقیر آمیزانه ای بهم انداختو با یه پوزخند گوشه لبش روبه باباش گفت:

_بابا این دختره کیه؟؟؟

محمد خان هم که انگار از این لحن پسره اصل خوشش نیومده گفت:

_خواهر جدیدت

پسره پوزخندی زد

_ولی من که خواهرن می خواستم

منیژه_بس کن آرمان زشته

فهمیدم اسمش آرمانه اسم قشنگی بود پس داداش هم داشتم چه قدر خوب همیشه آرزوم بود یه برادر داشته باشم و حالا خدا اونو هم بهم داده بود اوایلش خیلی از این موضوع خوشحال بودم همه بهم محبت میکردن و منو دوست داشتن البته اگه آرمانو ازش فاکتور میگرفتی م

منو آرمان همیشه باهم لج بودیم اون میگفت سیاه من میگفتم سفید همش تو سر هم میزدیمو باهم کلکل میکردیم آرمان اصل از من خوشش نمی اومد اما وقتی میرفتیم خونه دوست ای محمد خان حسا بی هوامو داشت که از این موضوع خیلی خوشحال بودم

فردای اون شب که رف تیم دادگاه تا محمدخان خودشو ولی من معرفی کنه در طول طی کردن مراحل قانونی متوجه شدیم که ایشون عموبنده هستن

زندگی خوب وآرومی داشتم رابطه بین منو آرمان هم تقریبا بعد از گذشت سه چهارسال بهتر شد خیلی هوای همو

داش تیم و عینه دوتا خواهربرادر باهم حسابی اخت شده بودیم

عمو محمد که همراه خونوادش برای یه مدت برگشته بود ایران حالا با وجود من چاره ای نداشت که ایران بمونه آرمان هم بیشتر ایرانو دوست داشت به خاطرهمین اون دوتا هم راضی به موندن شدن هشت سال گذشت حسابی وابسته عمو و زن عموم شده بودم توی همون سال بود که عمو ب یما ر شد و در کمال ناباوری یه هفته بعدش عموم فوت شد

با صدای راننده از فکروخیال بیرون اومدم تمام مدت توی فکر بودم

پولو سمتش گرفتم وپ یاده شدم سعی کردم که از فکروخ یال های گذشته بیرون بیام دوست نداشتم به خاطرات تلخ گذشتم فکر بکنم من به اون دوتا قول داده بودم که دیگه به گذشتم فکر نکنم تا اذیت نشم

با خوشحالی وارد دانشگاه شدم سحرو از دور دیدم به خاطرهمین به سمتش پا تند کردم داشت با یکی از دخترا حرف م یزد از پشت بهش نزدیک شدم هلنا که با سحر حرف میزد متوجه من شد اما بهش علمت دادم که سکوت کنه اونم که حسابی پایه یکهو جیغ زد:

هلنا_ سحر عسل پشت سرته:/

سحر یکهو به سمتم برگشت که باعث شد با حرص به هلنا نگاه کنم که همراهه سحر با دیدن قیافم زدن زیر خنده

_زهرمار...هرهرهر نمکدون...دارم برات

سحر_دماغ سوخته زی ر قیمت بازار خریداری م

نیشگونی از بازوش گرفتم که باعث شد جی غ ی

بزن ه سحر_چته روانی...عه...طلبکار هم هست ی

_زودباش راه ب یفت الان کلسمون شروع م یشه بعد از اون هم برای تو دارم هم برای هلنا خانوم سحر باز

خندید و از هلنا خدافسی کرد باهم به سمت کلسمون راه افتادیم سحر_خب خب چه خبر؟آیدین برگشته ؟

تاوان عشق مشترک
_سلمتی...نه هنوز برنگشته

سحر_ با آرمان دیروز چندبار دعواتون ش د

_تا دلت بخواد...از پس که نفهمه هی چی نمیفهم ه

سحر_ توهم خیلی اذیتش میکنی عسل _از کی تا حالا شما

پشت اونو می گیری ؟ سحر تک خنده ای کرد

سحر_ آخه میشناسم ت چه مارمول کی هست ی

به زدن لبخندی بسنده کردم چون وارد کلس شدیم سرجاهامون نشستیم دو دقیقه بیشتر طول نکشید که استاد هم وارد کلس شد این اولین باری بود که در طول این یه ترمی که با این استاد برداشته بودم زودتر از اون سرکلس حاضر شده بودم:)

کلس که تموم شد همراه سحر ب یرون اومدیم ساعت ده و نیم بود من که امروز دیگه کلس نداشتم اما سحر تا ساعت دو کلس داشت به خاطر همین از سحر خداحاف ظی کردم و یه ماشین گرفتمو راه افتادم به سمت خونه

همینکه از شیشه ماشین به بیرون خیره شده بودم دوباره یاد گذشته ها افتادم

وقتی که عمو از دنیا رفت شادی و شوروهیجان هم با خودش از اون خونه برد زن عمو چون به عمو خیلی وابسته بود حسابی مریض شد توی اون یک سال مریضی زن عمو منو آرمان حسابی ازش مراقبت می کردیم جونمون بهش بسته بود اما اونم زیاد دل خوشی به موندن به این دنیارو نداشت به خاطر همین بعد از یه سال اونم رفت پی عم و

بعد از فوت زن عمو حال من خیلی بد بود همش کارم گریه کردن بود حتی به خاطر شک از دست دادنشون قلبم مشکل پیدا کرده بودن میدونستم چی کار کرده بودم که دوباره خدا پدرمو ازم گرفته بود اونا عمو و زن عموم نبودن پدرمو ارم بودن خیلی دوستشون داشتم همه موفقیت ها و پیروز شدنام توی المپیادهارو مدیون اونا بودم اما حالا ..

دوباره آیدم برام نامعلوم شده بود ن میدونستم بعد از این باید چی کار کنم نگران آینده بودم و فشار زیادی روم بود
حالا فقط من مونده بودمو آرمان

آرمان تمام اون مدت خیلی هوامو داشت عینه یه مرد محکم کنارم بود اون موقع من هیجده سالم بودو آرمان بیست و
یک سالش بود نتونستم عملکرد خوبی توی کنکور داشته باشم اما به کمک آرمان تونستم برای سال بعدش خودمو آماده
کنم و منم عینه آرمان پزیش کی قبول بشم

کناره همه سختی هام حضور آرمان و آیدین حسا بی پررنگ بود توی این سه سالی که با آرمان زندگی میکنم توی
صبحه به صبحه زندگییم حضور اونا وجود داشت که مایه دلگرمی من بود

خونواده پدریم برای مراسم خاک سپاری برگشته بودن بهمون پیشنهاد دادن که بریم کانادا پیش اونا اما نه من و نه
آرمان هیچ کدوممون موافقت نکردیم و ترجیح دادیم که توی کشور خودمون بمونیم

همراهه آرمان قبول کردیم که باهم عینه گذشته که پدرومادرش زنده بود زندگی بکنیم و به خاطر قد باز یها و سخت
گی ریهاش بهش ازاون موقع به بعدمی گم " ارباب " چون زیادی دستور میدید و خودشو رئی یس میدونه هرچند منم کم
نمیایم

الان هم سه سالی میشه که پیش آرمان و آیدین زندگی میکنم البته آیدین توی ویلی خودشون زندگی میکنه ولی
خب بیشتر اوقات خونه ما پلسه بهتره درباره آیدین هم براتون حرف بزنم

پدر آیدین رئی یس کی از بزرگترین دایره های جنای کشوره و با پدر آرمان دوسته به واسطه رفاقت چندین و
چندسالشون حتی وقتی هم ازدواج میکنن ارتباط خودشونو حفظ میکنن و کم کم این رابطه خونوادگی میشه

آیدین و آرمان هر دو همسن هم اند به خاطر همین اونا هم حسا بی باهم صمیمی میشن همه چیزشون شبیه هم
بود عاداتشون علقه هاشون اخلاشون تنها توی انتخاب رشته هم نظر نبودن آرمان پزیش کی خوند و آیدین هم
مهندسی عمران

بار اول که رفتیم خونشون من گوشه گیری کردم و همش پیش زن عمو بودم اما با رفتارهای صمیمانه آیدین باعث شد
منم باهاش دوست بشم بماند از اول آرمان خوشش نمی اومد که من با اون دوتا باشم اما کم کم اونم با این مسئله کنار
اومد طوری که همیشه سه نفری باهم کلی آتیش میسوزوندیم با ایستادن ماشین از فکروخ یال بیرون اومدم
پولو حساب کردم و کلیدو توی درانداختم

امروز آرمان ساعت سه برمی گشت خونه چون سرش روزهای زوج شلوغ بود و امروز هم روز زوج بود: (پس میتونم یکم کیف کنم بعد برم سراغ آشپزی)

یه تاپ صورتی و یک شلواری خوشگل پوشیدم به سمت پلیر سالن رفتمو روشنش کردم صدای آهنگو حسای بالا

بردمو با خوشحالی شروع کردم به رقصیدن

اسنک هارو داشتم سرخ می کردم که یادم افتاد یه سر به دسرم بزنم به خاطره مین ژله و فرنی که آماده کرده بودمو همون طور که توی یخچال بود بهش سر زدم که دیدم خوبه خودشو گرفته

کارام داشت روبه اتمام پیش می رفت که صدای ماشین آرمان به گوشم خورد سریع به سمت پنجره قدی سالن رفتم و پردرو کمی کنار زدم که به دنبال ماشین آرمان جنسیس آیدین هم وارد حیاط شد با دیدن ماشین آیدین ن جیغ خفه کوچولویی کشیدم اونقدر ذوق کرده بودم که حرکات و هیجانام دست خودم نبود

به طرف در رفتم هم اینکه درواز کردم صورت شیطون آیدین توی درنمایان شدو پشت سرشم آرمان چه قدر دلم براش تنگ شده بود تا حالا سابقه نداشت که چهل روز ازش دور باشم

توی چشمای آیدین برق خاصی نشست اما برعکس آیدین وقتی آرمان منو دید اخم وحشتناکی کرد که اصل دلیلشو نفه میدم

_____سلم نانا خانوم

لبخند عمیق زدم فکر کنم چشمای منم عینه چشمای اون حسای ستاره بارون شده بود

_____سلم از ماست آقا

باهم دست دادیم اما یه حسی بهم میگفت که آیدین به این دست دادنه راضی نیست و دلش میخواد بغلم کنه اما خب اشتباه فکر میکردم چون این کارو نکرد

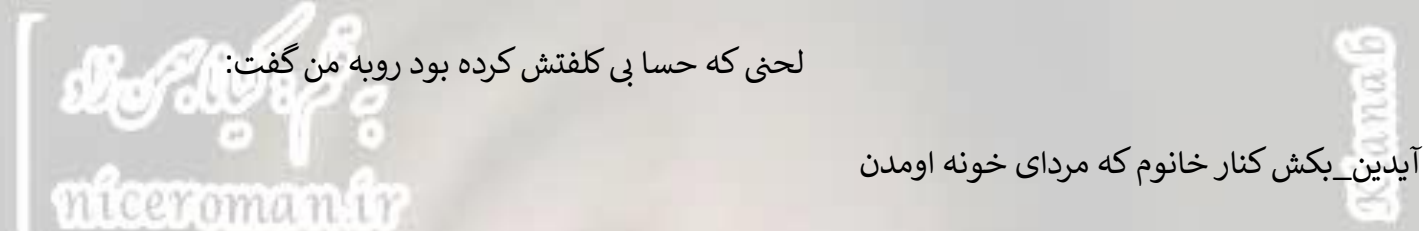
از وقتی که به تایلند رفته بود حدود چهل روزی میشد به خاطر همین خیالی دلم براش تنگ شده بود آیدین بوسه ریز

ی روی سرم زد که باعث شد احساس داغی توی لپام بکنم

آرمان_ اهههممم همیشه آیدین خان از جلوی در بیاید کنار بنده هم آدم هستم هم صاحب خونه آیدین مثل

همیشه که برای آرمان فیلم می اومد صداشو زنونه کردو با یه عشوه خاصی گفت:

آیدین_ وای ببخشید عشقم این دختر اصل حواس برای آدم نمی ذاره که بعد از زدن این حرف با



آیدین_ بکش کنار خانوم که مردای خونه اومدن

تک خنده ای کردم راهو براش باز کردم که به محض ورودش به خونه به سمت کاناپه رفتو تلویزیونو روشن کرد با لبخند نگو از آیدین گرفتمو به سمت آرمان برگشتم...وا...این چراچشماش اینقدرقرمز شده؟؟!!!

باصدای آرومی که آیدین نشنوه ولی پر از خشم از لای دندوناش غرید:

آرمان_ این چه سرو وضعیه

چشمام گرد شد یح نی چی؟ یه نگاه به سرو وضع خودم انداختم وای پس بگو چرا چشمای آرمان قرمز د

اخم کرد سریع سرمو بالا آوردمو بهش نگاه کردم نمیخواستم فکر کنه از عمد این لباسو تنم کردم نمیخواستم اعتمادشو از دست بدم

_به خدا از عمد این کارونکردم

انگار حرفمو باور کرده باشه چشماش رنگ آرامش به خودش گرفت اما با همون خشم گفت:

_برو سریع لباساتو عوض کن

_آرمان... ..

آرمان_ ششششش نم یخوام چیزی بشنوم برو لباساتو عوض کن آیدین ن رفت باهم حرف میزنیم

از سر ناچار ی سرمو به نشونه تایید حرفش تکون دادمو سریع به سمت اتاقم رفتم درسته آیدین پسر بد یا چشم)...

نبود اما هم آرمان روی این قضیه حساس بود هم من

یادمه وقتی بچه بودیم اصل برام مهم نبود که چی تنم م یکنم هرچی دلم میخواست م پیوش یدم خونواده پدریم خونواده معتقدی نبودن آزاد بودن به خاطره مین از طرف اونا ممانعتی نداشتم اما وقتی رفتم راهنمایی و چهارده سالم شد آرمان خیلی بهم گ یر میداد طوریکه وق تی باهاش لچ میکردم از عمد اون لباسو تنم میکردم م یرفتم مهمونی یه کاری میکرد که اون مهمونی زهرمارم میشد خودمم که بزرگتر شدم عاقل تر شدم به خاطره مین حالا پوششم دقیقا اون چیزیه که هم آرمان م یخواد هم خودم

یک ساپورت سفیدو یک تونیک آبی تنم کردم شال س فیده هم سرم کردم البته چون موهام خیلی بلند بود با هزار مکافات گوجه ای بستم فقط آرمان از موهای بلندم خبر داشت و لی حالا آیدی ن هم متوجهشون شده بود

از تیمم که خیالم راحت شد از اتاقم بیرون اومدم که همون لحظه در اتاق آرمان هم باز شدو اونم درحالیکه لباساشو عوض کرده بود بیرون اومد

با دیدنم به سرتاپام نگاهی کرد چشماش درخشید که باعث شد از اینکه راضیه لبخندی بزنم آرمان_ به به

چشمکی بهم زد آرمان_ حالاش د به سمتش رفتم و روبه روش ایستادم

_ ما اینیم دیگه

آرمان به آرومی بازومو گرفتو فشارخ فی فی بهش داد همیشه عادتش بود با این رفتارش بهم می فهموند که باید بهش توجه کنم حرف مهمی میخواد بزنه آرمان_ عسل خودت م یدونی خوشم نم یاد از اون لباسا تنت کنی

_ منکه گفتم از عمد نبود

آرمان_ از عمد یا غ یر عمد مهم اینه که پوشیدی و آیدین دید نه تنها اون منم دیدم سرمو پا بین

انداختم یکم ازش خجالت کشیدم

آرمان_ میدونم از عمد این کارو نکردی چون از درون پاکت خبر دارم... اما لطفا دیگه تکرار نشه... باشه دخترعمو؟

سرمو بالا آوردمو بهش نگاه کردم فکرکنم از توی چشمات تایید یرو گرفت چون خم شدو به آرومی روی موهامو بو

سی د

آرمان_ خوشحالم که حداقل بعد از خونوادم تورو دارم

_ منم همین طور آرمان... بهم قول بده هیچ وقت تنهام نمیذار ی

به آرومی برای او لین بار منو بغل کردو به خودش چسبوند ناخواسته چشمام روی هم بسته شدو یه قطره اشک
لجبازانه از گوشه چشمم چکید پ ایین

آرمان_من تا آخرش عینه یه کوه پشتتم...من هم به پدرم و هم به غیرت مردونم قول دادم که مراقب تو باش م

به آرومی از هم جدا شدیم آرمان دستشو جلو آوردو اشکامو پاک کرد که باعث شد بینش خندم ب گیره آرمان_نگاه
جنبه که ندار ی...فیلم هندیش کردی

برو بی شعور

آرمان تک خنده مردونه ای کرد خواست حرفی بزنه که موبایلش زنگ خورد به خاطر مین بدون هیچ حرفی ازم جدا
شدو تماسو برقرار کرد منم موندنو جا یز ندونستم به خاطرهمین به سمت آشپزخونه به راه افتادم و مشغول یه سری
خورده کاریا شدم

داشتم کارهامو انجام می دادم که آیدین با یه اخم وارد آشپزخونه شد و به من زل زد خیل ی کمتر پیش می اومد
که اینطوری اخم بکنه به خاطرهمین به سمتش برگشتم و گفتم:

_ آیدین چیزی شده ؟

قاطعانه و محکم گفتم:

نه

شونه ای با بی خیالی بالا انداختم و مشغوله کارم شدم اما خب کنجکاو بودم ببینم علت اخمش چیه دوست نداشتم
اخم کنه آیدین روی صندلی پشت میز نشست سکوت بدی بینمون حاکم بود و فقط صدای جلازولز اسنک ها سکوتو
می شکست دلم میخواست باهام حرف بزنه اما ن میزد منم ترجیح دادم سکوت کنم تا خودش شاید به حرف بیاد

نمیدونم چه قدر گذشت که بالاخره خودش سکوتو شکست و با یه لحن دلخوری ازم پرسید:

آیدین_تو از من خجالت می ک شی ؟

به سمتش برگشتم انتظار نداشتم این سوالو از منی پرسه که اینهمه باهش راحت بودم

_ نه چرا این سوالو پر سیدی؟ آیدین یکم

بیشتر اخماشو توهم برد

آیدین_ پس علت این رفتارات چیه؟ اینکه یکهو بری لباساتو عوض ک نی خودتو ازم مخفی ک نی من چرا نباید م

یفهمیدم که موهات تا زیر کمرته عسل؟

هوفی کشیدم برای این سوال آخریش اصل دلیل قانع کننده ای براش نداشتم اونم پسر ی بود که توی خونواده ای بزرگ

شده بود که همشون آزاد بودن پس این رفتارای منو نمیتونست درک کن ه آیدین_ چرا چ یزی نمی گی عسل؟

وقتی دید جوابشو نم یدم مکث کرد برای خودش بریدو دوخت

آیدین_ پس درست حدس زده بودم فکر کردم بعد از اونهمه سال که باهم بودیم اخلق منو خوب شناخته باشی و

بدون ی که من مثل بقیه پسرا نیستم اما متاسفانه اشتباه فکر می کردم اینطوری نمیشد باید یه چیزی میگفتم

وگرنه میشد سوءتفاهم برا ش

_ اتفاقا داری اشتباه م یکنی من خی لی هم خوب اخلقای تو دستم اومده میدونم چه جور پسر ی هستی به

خاطرهمین باهات راحتو بهت اعتماد دارم وگرنه م یی نی که من اصل با بقیه دوستای آرمان صمی می نیستم

آیدین_ نه تورو خدا بیا و ص میمی با ش

_ بیا بزن چته چرا اینطوری باهام حرف میزن ی؟

آیدین کلفه دستی توی موهاش کشی د

آیدین_ انتظار نداشتم منو عینه ب قیه دوستای آرمان بی نی

_ من تورو عینه اوناندم وگرنه با توهم عین اونان رفتار م یکردم

آیدین_ آرمان دوستاشو میاره اینج ا_ نه حتی دان یال و فرزاد هم نمیان

آیدین ابروی بالا انداخت که باعث شد گوشه لبمو گاز بگ یرمو سرمو پایین بندازم آیدین_ چه

راحت... دان یال و فرزاد

تاوان عشق مشترک

_خب تو که میشناس یشون...منظوری نداشتم

آیدین پوفی کشیدو سکوت کرد منم تر جیح دادم سکوت کنم

آیدین_تو که میدونی دل خوشی ازشون ندارم چه طوری اینقدر به راحتی اسمشونو جلوم میاری؟ _بعد از تو

آرمان با اون دوتا رابطه خوبی داره اینم خودت میدونی م یخواستم بگم که حتی آرمان اجازه ن میده که اونا پاشونو اینجا بذارن همه قراراشون همون شرکت یا م یرن یه جای دیگه آیدین_کار خوبی م یکنه

_خب حالا بگو ببینم سفر خوش گذشت؟برام سوغاتی گرف تی؟

آیدین_سفر کاری بود نرفته بودم که خوش بگذروم اگه بحث خوش گذرونی باشه اینجا ب بیشتر بهم خوش میگذره

بعد چشمکی بهم زد که باعث شد یکم سرخ و سفید بشم

_از جواب دادن طفره نرو زودباش بگو ببینم سوغاتی خریدی یا بیا م چشاتو در بیار م

آیدین با بی خیالی به صندلی ت کیه دادو لبخند مردونه ای زد که باعث شد منم با دیدن این حرکتش لبخندی بزن م

آیدین_مگه میشه آدم برای یه عروس کی که ت وی کله این دنیا داره عروسک نخره؟

سعی کردم از این صرف نظر کنم که بهم گفته بودم عروسک و فقط جمله آخرشو بشنوم به خاطره مین با ذوق بچگونه ای گفتم:

_برام عروسک خریدی؟

آیدین چشماشو به نشونه آره بازو بسته کرد که احساس کردم اونقدر خوشحالی بهش سرازیر شد که اندازه نداشتم

آیدین_اوهوم...یه عروسک معمولی نها..یه عروسک مشهور تایلندی

چشمای توی چشمای خاکستری خوشگلش غرق شد چه قدر این چشمای حرف برای گفتن داشت اما من از زبون هیچ

کدومشون چیزی نمی فهم یدم چه قدر خوشحال بودم که داشتمش که کناره آرمان یه مرد دیگه ای بود که بهش ت

کیه کنم آیدین_چیزی شده عسل؟

_نه نه من خوب م

تاوان عشق مشترک
آیدین_ باز قلبت درد گرفت ؟

_ نه باب ا

آیدین_ هوف حیف شد گفتم یه سینی حلوا و خرما افتادی م با حرص

بهش نگاه کردم که باعث شد بخند ه

آیدین_ خب چیه؟ توکه میدونی من خرما دوست دارم حلوارو که دیگه بیخ یال

_ الان که کثمت میتونی بش یی حلوای خودتو بخوری

آیدین_ من ب میرم چه طوری میتونم حلوامو بخورم آییکی و

_ پرفسور میتونی بخوری شما با بقیه آدما فرق میکنه اصل یه موجود فرا زمی نی هست ی

آیدین راست شدو با غرور بهم نگاه کرد که باعث شد نگام تغ یر بکنه فکر کنم معنی حرفمو اشتباه متوجه شد ای بابا:/

آیدین_ اونکه بله... حالا از نظر جذابیت یا از نظر هوشم ؟ ابرویی با تخیسی

بالا انداختم

_ هی چکدوم از نظر دیوونه بودن ت

آیدین برخلف اون چ یزی که من فکر میکردم الان عصبی میشه لبخند محوی زد که باعث شد جذابیت

صورتش بیشتر بشه یکم روی میز خم شد صداشوپ این آوردو با لحن آرومی گفت:

آیدین_ از قدیم گفتن حسود هرگز نیاسود... میدونی مع نیش چیه؟ ی ا ترجمش کنم براتون خانوم زشت ؟ منم عینه

خودش روی میز به سمتش خم شدمو لبخندی زدم بعد با لحن آرومی گفتم:

_ آقای جذاب شمام ش نیدی از قدیم گفتن خودشیفته هارو بردن جهنم؟

آیدین_ اون خود شیفته نیست و فوضول ه چشمام گرد شد که باعث شد بخند ه

تاوان عشق مشترک

آیدین_ فوضولو بردن جهنم پرفسور... من نم یدونم تو چرا گندم یزن ی توی همه ضرب المثل با حرص

بهش نگاه کردم که باعث شد باز بخنده

با اهم آرمان هردومون دست از کلکل برداشتیم و به سمت آرمان برگشتیم



آرمان_ اینجایه خبره؟

آیدین با شیطونی بهش نگاه کرد

آیدین_ وقتی یه دختر و پسر خلوت می کنن چه معنی میتونه داشته باشه!!!!

چپ چپ نگاهش کردم

_بیشعور

آیدین از اونجایی که زیادی پرو بود بدون اینکه به روی خودش بیاره فقط خندید و رو به آرمان گفت:

آیدین_ باور کن هیچ خبری نیست شهر در امن و امان است دوست منحرف م ن

تک خنده ای کردم خوب معنی این حرفشو میدونستم به سمت آرمان برگشتم که دیدم از حرفی که آیدین زده اصل

خوشش نیومده و این یعنی یه کلکل حسابی آرمان_ تو به من می گی منحرف؟

آیدین_ واقعا که... آرمان من فکر می کردم تو بهم اعتماد داری دوست بیست ساله من می دونستم که ...

آرمان_ وایسا وایسا ببینم تحمل اینهمه تهمت و یکجا ندارم... تو الان چند دقیقه پیش به من گفتی منحرف و حالا هم

داری می گی که بهت اعتماد ندارم آخه مغز کل من اگه به تو اطمینان نداشتم که مدیریت شرکت بابام که از هر چیزی برام

بارزش تره به دست تو نم یدادم اگه بهت اعتماد نداشتم نم ی داشتم بیای توی خونه ای که عسل توش زندگی می کنه یا

بذارم راست راست جلوت راه بره اگه ...

آیدین_ خی لی خب بس کن دیگه آرمان فه میدم بهم اطمینان داری نگاه سخنران یش گل کرد

وبعد بانازی ادامه حرفشو داد

آیدین_ عشقم—

همزمان همراه آرمان باهم زدیم زیر خنده عاشق این حرکاتش بودم خودشم داشت م یخندید آرمان باهمون

خندش بریده بریده گفت:

آرمان_واایی...اززززز...دست...زیوووون...تو...وایی...مردم...از...خنده

بعدیه نگاهی به من کردو جدی شد که باعث شد چشمام گرد بشه این چه طوری اینقدر س ریح تونست تغیر

موضع بده

niceroman.ir

آرمان_دسرمو که درست کردی مگه نه؟ هوفی

کشیدم

_آره خیالت راحت

آیدین_منظورت از دسر همون...

با چپ چپ نگاه کردن آرمان آیدین سکوت کردو خندید بعد سری به نشونه تاسف تگون داد

آیدین_نمیدونم چی کار کنم چه طوری ترک بدم به هر کمپی که م یرم ازم میپرسن چی مصرف میکنه وقتی میگم ژله

فرنی با اردنگی وک لی فحش منوب یرون م یکنن فکر میکنن دارم مسخرشون میکنم

آرمان ی کی کو بید پشت گردن آیدین که باعث شد آیدین باز صدای خندش بالا بره آرمان_بم

یرپسر بیشعور حقت ه

آرمان به سمت اومدو کنارم وایستاد یکم به غذا سیخونک زد که باعث شد با لحن آرومی بگم:

_نک ن

آرمان_وایس اینی کیرم بردارم

_خب الان میارم سر سفره

آرمان_خب گشتمه

_اون بزرگه آرمان نصفش کن

با حرص بهش نگاه کردم که باعث شد تک خنده ای بکنه به خاطر همین اخمامو باز کردم آیدین_مگه

نگفتی نصفشو میدی به م ن

آرمان_مگه مغز خر خوردم غدامو با تو نصف کنم خی لی دلت میخواد برو توهم با حيله ی ک ی بردار خونسرد
یه دونه از اسنکارو برداشتمو به سمت آیدین گرفتم یع نی چی اون بخوره این نگاه کنه آیدین اسنکو از دستم گرفت
که باعث شد آرمان اخمی بکنه

آیدین_خوردی عزیز دلم؟ وقتی با آشپز سرتوسر داشته باشی خودش هواتو داره آرمان بهم

نگاه کرد که باعث شد تک خنده ای بکنم بهش چشم کی بزنم آرمان_دارم برات خانوم

کوچولو

یه ربع نیم ساعتی از اون ماجرا گذشت هردوتاشون توی آشپزخونه دور م یز نشسته بودن منم مشغول کشیدن غذا بودم
که یکهو موبایل آرمان دوباره زنگ خورد اینبار با دیدن شماره اخماشو حسابی توهم برد

آیدین_باز خودشه؟

آرمان_نه این نوچش ه

آیدین_خی لی خب برو جوابشو بد ه

آرمان از سر میز بلند شد درحالی که م یخواس ت تماسشو برقرار کنه به سمت برگشت

آرمان_بدون من غذا نخوریدا صبر کنید تماسم تموم بشه یع د منم عینه خودش به سمتش

برگشتم

_بروخ یالت راحت

با رفتن آرمان آیدین سریع بلند شد یواشکی سرگوشی آب داد که باعث شد سری به نشونه منفی براش تکون بد

تاوان عشق مشترک
_چته؟ مگه میخوایی دزدی کنی؟

آیدین که حالا خیالش از نبود آرمان راحت شد سریع به سمتم اومد که باعث شد چشمم گرد بشه این چرا داره
همچین میکنه با یه نگاهش یطون گفتم:

آیدین_ هانی ژله و فرنی آرمان تو یخچاله دیگه درسته؟ با بیخ
یالی اسنک هارو توی دیس چیدم و گفتم:

_اوهوم حالا چی کارش داری؟

آیدین بدون توجه به سوالم به سمت یخچال رفتو دسرو از توش درآورد بعد با چشماپی که از شدت بدجنسی برق میزد به سمت ادویه ها رفت و قوطی فلفل نمکو برداشت که باعث شد با چشمای گرد شده بهش نگاه کنم اصل باورم نمیشه تک خنده ای از روی ترس کردم و گفتم:

_تو نم یخوایی که اون کارو کنی درسته؟

آیدین همون جور که داشت باب یرحمی تمام فلفل هارو خالی می کرد روی فرنی گفتم:

آیدین_ چرا اتفاقا هم من تصمیم دارم

_این کارو نکن آیدین شر درست نکن اون بدبخت از صبح دسر نخورده

آیدین_ با این کارم دارم با یه تیر دو نشون میزنم هم اذیتش میکنم و هم میخوام یه کاری کنم کم کم از فرنی و ژله خوردن بیافته بالاخره باید از یه جایی شروع کنه نیمه دیگه

آخه اینطوری؟؟ میدونی که چه قدر حساسه آیدین تو

نگران نباش

_الان بیاد فکر میکنم من این کارو کردم بفهم اینو

آیدین حسابی فلفل توی فرنی رو هم زد که باعث شد فرم دسر بهم بریزه که همین باعث شد یه نور امیدوی تو دلم روشن بشه که با این قیافه آرمان بهش لب ن میزنه آیدین_ اینم مثل بقیه شیطنته هامون

یوفی کشیدمو ازش فاصله گرفتم به کار خودم رسیدم برای هرکدوممون یه ظرف دسرخوری دسر درست کرده بودم که حالا آقا داشت گند میزد به ظرف آرمان البته چون آرمان به خوردنش معتاده هر شش ظرفو درست کرده بودم به خاطرهم ین الان برای آیدین که یه مهمون ناخونده بود دسر داشتیم آیدین همه وسایلرو گذاشت سر جاش و دسری که

حسابی بهم ریخته بودو هم توی یخچال گذاشت و بعد ریلکس پشت میز سرجایه قبلیش نشست آرمان هم به سه نکشیده بعد از آیدین اومد آرمان_خب عسل خانوم غذارو ب یار که مردیم از گشنگی میزو که چیدم خودمم به جمعشون ملحق شدمو نشستم که متوجه نگاه توهم رفته آرمان شدم که داشت به دسر خودش و بعد دسر منو آیدین نگاه میکرد چه قدر دلم براش سوخت

آرمان_عه این چرا اینجوریه عسل؟چرا ماله من اینقدر بهم ریخته و زشته اما مال خودتو آیدین...

آیدین اجازه نداد که ب بیشتر از این آرمان غر بزنه به خاطرهمین سری ع گفت:

آیدین_چی چ پرو بهم ریختس؟چرا بهونه الکی میاری؟وقتی میذاری تو دهنتم و می جویش خب همینطوری همیشه دیگه چه فرقی داره بابا فدای دل یل وقانع کردنت بشم من

چپ چپ بهش نگاه کردم که باعث شد با حرص بهم نگاه بکنه که چرا من حرفی نمیزنم

آرمان_من لب به این نمی زنم عسل زودباش فرنی وژله خودتو بده به من بیا مال منو خودت بخور آیدین باحالت

عص بی گفت:

آیدین_اذیت نکن آرمان بخورش دیگه عسل میخواستی مال تو متفاوت تر باش هر آرمان مشکوک

به دسرش نگاه کرد بعد به من خیره شد که باعث شد یکم هول کنم آرمان_چی توی فرنی من

ریختی که قرمز شده؟

میدونستم بالاخره این سوالو می پرسه با حرص به آیدین خان نگاه کردم که اون جوابشو بده و از اونجایی هم که این

بشرکل آدم زیون درازی بود کم نیاورد آیدین_رنگ خوراکی...به رنگ ژلت می اومد آرمان ابروی بالا انداخت انگار

هنوز باور نکرده بود

تاوان عشق مشترک

آرمان_اون وقت چرا از همین رنگ خوراکی برای خودتون نزد؟ آیدین هم

ریلک س جوابشو داد:

آیدین_چون دسر ما آبی به نظرت قرمزو آبی اصل میتونن کنار هم باشن؟

آرمان که دیگه گرسنگی داشت بهش فشار میاورد سری به نشونه باشه تکون دادو پوفی کشید آیدین بهم نگاهی کردو چشمکی زد که باعث شد هم چشم غره ای بهش برم و هم خندم بگ یره قیافش خیلی بامزه شده بود همینطور که داشتیم غدامونو میخوردیم آرمان قاشقشو توی ظرف دسرش کرد خواست به سمت دهنش بیره که با داد آیدین قاشقشو انداخت روی زم ی ن

آرمان_چیه دیوونه چرا عرعر می کنی ترسیدم

آیدین_قربون ادبت پسره بی ادب:/ بعد رو کرد

سمت منو پرسید:

آیدین_هانی سیرش دی؟

خواستم بگم نه هنوز کوتا س یر شدن که بالغ دی که از زیرم یز به پام زد پشیمون شدمو گفتم:

_آره آره س یرشدم تو چی سیرشدی؟

آیدین_آره من هم سی ر شدم بلندشو بریم فیل م بب ینی م

آرمان مشکوک بهمون نگاهی کرد

آرمان_از کی تا حالا شما دو تا اینقدر زود سی ر میشین؟

آیدین_از عوارض حضور توهه

و بعد زد زیر خنده که باعث شد آرمان هم تک خنده ای بکنه

آرمان_گمشو بب ینم

هردوتامون از سرم یز بلند شدیم و ریز ریز خندیدیم

به سمت کاناپه جلوی تلویزیون رف تیم و هر دو مون کنار هم نشستیم با دیدن وسایل روی میز پو فی کشیدم

آیدین_ چه خوب از خودتون پذیرایی کردین بد نگذره یکم

خوراکی های روی میز جمع کردم

_دیشب داشتیم فیلم نگاه میکردیم به خاطر همونه

آیدین_ اوهوم معلومه

نیمه کبک
niceroman.ir

niceroman

بین خوراکی ها یکهو یه شکلت خ میری پیدا کردم عه این چه طوری از چشم من دور مونده بود که دیشب ترت
یبشو نداد م

همینکه خواستم سرشو باز کنم یکهو آیدین از دستم قاپید که باعث شد معترض به سمتش برگردم آیدین_ تا وقت
من هستم شما حق نداری به اینا لب بزنی این مال منه با حرص بهش نگاه کردم منو آیدین همیشه سر شکلت خم
یر
ی دعوامون میشد

یکم چیپس و پفک توی ظرف باقی مونده بود آیدین زد یه کانال که داشت فیلم هندی میداد دیده بودمش اما خب
اعتراضی نکردم ظرفو روی پام گذاشتم و مشغول دیدن فیلم شدم آیدین هم مثل پسر بچه ها داشت شکلت خ میری
می خورد:/

توی همین فازا بودیم که ناگهان با دادو عربده آرمان که مصادف شد با برخورد صندلی بدبخت روی زمین من و آیدین
از جامون پریدی م سریع رفتم پشت آیدین و بازو شو چنگ زدم

_یا قمر بنی هاشم آیدین

تک خنده ای کرد

آیدین_ چته دیوونه مگه بار اولمونه

این یکی فرق م یکنه ما با دسرش بازی کردیم:/ آیدین نگران

نباش من می دونم چه جوری آرومش کنم

آرمان که اومد نگاه غضبناکش و چشمهایی که نمی دونم از خشم سرخ شده بود یا از تندی فلفل به سمتم پرتاب کرد
بفرما این یعنی کار منه آرمان با حرص آروم غ رید:

آرمان_رف تی پشت آی دین که نتونم بب ینمت؟ فکر کردی دستم بهت ن می رسه؟ حالا کارت به جایی رسیده که

گند میزنی به دسر مورد علقه من ؟

بوفی کشیدم حالا که آیدین هست من چرا اینقدر بترسم اون میتونه مراقبم باشه دیگه
از پشت آیدین زبونی براش درآوردم که باعث شد آیدین چشمش گرد بشه اما نگاه آرمان که اصل انتظار یه هم چین
حرک تیرو از سمت من نداشت غض بی ت ر

_نوش جونت عزیزم گوشت بشه به تن ت

آرمان یکهو به سمتم خیز برد که باعث شد ج یغ فراسرخی بکشمو با یه جست خودمو بندازم پشت مبل

_بی جنبه...میخواپی برای یه دسر منو بکش ی؟

آیدین_کم که نیست زدی دسرشو نابود کردی عه بدهکارم هستی ؟ چشمام گرد

شد با تعجب بهش نگاه کردم عجب آدم بیشعوری بود آرمان_ بیا اینور

_نمیام مگه مغز خر خورد م

آرمان باز به سمتم خی ز برد که باعث شد باز فرارکنم ای ال هی حلواتو بخورم آیدین بیشعور اینا آشیه که تو برای

من هم زدی بذار از این ماجرا جون سالم بدر ببرم من م یدونم با تو آرمان_ صبر کن عسل یکم گوشمال یت میدم

بعد ولت م یکنم

بدون اینکه کفشامو ب پوشم رفتم تو حیاط م یخواستم برم باغ پشت ت ی قایم بشم تا اوضاع آروم بشه که نمی دونم

یکهو چی شد که پام به یه چیزی گیر کرد افتادم روی زم ین

از دردی که توی تنم پ یچید ناله ای کردم هرکاری که کردم نتونستم بلندشم توی همون لحظه ها بود که دیو دوسر

سر رسید یک لبخندش یطانی که معنی بدی داشت زد آرمان_ گفته بودم که می گیرمت جرمت سنگ ین تر شد چون

فرارکردی

تاوان عشق مشترک

فکر کنم اصل متوجه حال بدم نبود فکر م یکر د دارم براش فیلم م یام که اینطوری داره نگام میکن ه آرمان_ حالا

که یکم کتک خوردی م یفهمی که نباید سمت دسر من بری

از شدت درد مچ پام اصل نمیتونستم حرفی بزنم چه برسه به اینکه از حقم دفاع کن م آیدین_ کار

من بود

چه عجب بالاخره آقا یه خودی نشون دادن:/ بیشعور من برای تو دارم واسا حال خوب بشه چنان بلی به سرت

بیارم که خودت حز کنی

آرمان با شوک به آیدین نگاه کرد با لحن متعجب بی گفت:

آرمان_ یع نی همش نقشه تو بود؟ آیدین کلفه

دستی توی موهاش کشی د

آیدین_ قرار نبود اینطوری بشه میخواستم فقط یکم اذیت کنم و هم اون دسر از چشمت بندازم آرمان به سمت

آیدین خیز برد که همون لحظه با داد بلندی که زدم بالاخره متوجه من شدن

_ آیی

احساس م یکردم مچ پام شکسته چون بدجوری دردش داشت امونمو میپرید هردوتا شون بانگرانی به سمتم برگشتند از شدت درد و هق هق نالیدم:

_ خی لی بیشعورید من دارم از درد می میرم اون وقت شما دارید سر دسر جروبخت میکنید از هرچی دسر توی دنیا

متنفرم

آرمان روی زانوهایش خم شد و به مچ پام نگاه کرد انداخت آیدین بانگرانی بهم نگاه م یکرد اما من اصل بهش نگاه نکردم

پسره بیشعور همش تقصیر اون بود آرمان_ چرا کفش نپوشیدی آخه عسل ؟

آیدین یه پوزخندی زد و با لحن مسخره ای گفت:

آیدین_من از طرف عسل واقعا عذرخواهی م ی کنم جناب نفهمید که بهتون بگه یه دقیقه وایستید تا کفشهامو بیوشم
بعد ب یا و بهم حمله کن

آرمان یه چشم غره بهش رفت اما آیدین بهش توجهی نکرد به جاش بانگرانی پرسى د:

آیدین_حالا مچ پاش که نشکسته هان؟ آرمان_نه

نشکسته فقط بدجوری پیچ خورد ه

آرمان به سمت اومدو آرام از روی زمین بلندم کرد که باعث شد یکم دردم بیشتر بشه منو به سمت اتاقم برد

آرمان_چرا اینقدر از من میترسی ت و با

درد نالیدم

_از جونم ترسیدم

آرمان تک خنده ای کرد که باعث شد عینه بچه ها سرمو بچسبونم به سینش و چشمامو ببندم

فردا صبح با پیچ پیچ ه ای دونفر که شعورشون به این نم برسید من خوابم بیدارشد م آیدین_خب

صداس بزن

آرمان_این الان خوابه صداس بزنیم میرغض بی میشه برای خود ش

آیدین_خب م یخوایی چی کار کنی؟

تکونی خوردم تا بحسشون روتوموم کنند دیشب آرمان مچ پامو جا انداخت که باعث شد چنان جی غی بزنم که دستای
گنده آیدین روی دهنم قرار ب گیره و بعدش بخنده من داشتم درد می کش یدم اون داشت میخندید

"آیدین_انگار م یخواد بچه بزاد اینقدر آه و ناله میکن ه

_من امشب خون تورو میریزم"

اما با مسکنی که آرمان خان بهم زد تا خود صبح گرفتم خوابیدم: /

آیدین_عسل خانوم ب یدار نمی شی ؟

من_هووووم خستم و ای شونه هام خواب رفته

هوفی کشیدم هیچ وقت عینه آدم نم یخوابیدم هر بار نوبت یه جایی م بود که خواب بره آرمان_می

خوابی از خواب بیدارشون کنم ؟

چشمامو خواب آلود باز کردم که متوجه اون دوتا شدم با لح نی که معلوم بود میخوام مسخرش کنم گفتم:

من_اوهوم میشه لطفا بیدارشون کنی؟اگه زحمتی نیست ت

آرمان یکم روی تخت خم شد دست راستشو سه بار زد روی شونمو گفتم:

_آهای بیدارشید بیدارنشید من می دونم با شما هوفی

کشیدمو روی تخت نشست م

_ممنون بیدارشون

هردوتاشون خندیدند با قهر رومو از آیدین گرفتم که باعث شد لبخند محوی بزنه و به سمتم بیاد خم شد به نرمی روی

سرمو بوسید که باعث شد پوفی بکشم قلبمم که جدیدا زیادی بی جنبه شده بود آیدین_بابت دیروز بازهم معذرت

ملک ه

_خی لی خب بخشیدم ت

با رفتنشون سریع بلند شدمو لباسامو عوض کردم بعد رفتم پایین تا برای دو شازده صبحونه آماده کنم که کم کم اونا هم

تشریف آوردن دارم احساس میکنم کم کم خدمشون شدم:/قبل خودشونم یه کمکی میکردن اما حالا..

ساعت هشت شده بود میز وول کردم تا پسر جمعش کنن که شکرخدا این کارو هم کردن ولله داشتم زیادی پرشون م

یکردم م: /

_می گم آرمان میشه منو برسو نی دانشگاه؟

تاوان عشق مشترک

آرمان_ امروز چهارتا جلسه مهم دارم آیدین م یشه تو برسون یش؟؟

به سمت آیدین برگشتم ببینم چ ی میگه

آیدین_ شانس آوردی امروز روز فرده و من سرم شلوغ نیست م برسونمت... کی کلساتون تموم میشه من_ نه دیگه نیازی

ن یست فقط منو برسون دانشگاه مسیر برگشت ماشین می گیرم آیدین_ نه بابا مگه من میذارم کی کلست تموم میشه

خودم میام دنبالت

_ساعت 11

آیدین_ خوبه من ده و نیم اونجام

سری به نشونه باشه تکون دادم که بعد از خدافسی از آرمان و گفتن اینکه توی ماشین منتظرتم رفت به سمت آرمان برگشت م

_جدیدا وقت برای من نداری متوجه شدی؟

آرمان شرمنده دستی پشت گردنش کشی د

آرمان_ فقط میتونم بگم شرمند ه

روموازش گرفتمو با دلخوری به سمت پله ه ای ماریچ رفتم

_مهم نیست آیدین هست از این به بعد کاری داشته باشم به اون میگم آقای پرمشغله یکهو از پشت

بازوم کشیده شد که باعث شد با اخم به سمتش برگردم

_میدونی که اصل از این حرکت خوشم نم یاد

آرمان_ تو که میدونی توی این دنیا تو از هرکسی برام با ارزش تری فکر میکردم درکم م یک نی دستی زیر

چونم زدمو گفتم:

_خب او هوم درکت م یکنم که هم باید به بیمارستان و مریضات بر سی هم به کارهای شرکت بابا ت بعد دستمو

روی دستش که بازومو گرفته بود گذاشتمو آروم پسش زدم:

_داری از شرکت پدرت مراقبت م یکنی که یه وقت آرزوهایی که اون داشتو پپریش نک نی تو به ثمر برسو نی اما

چشماتو روی منی که پدرت آرزوش بود توی نبودش تو پناهش باشی میبندی ازش یه قدم فاصله گرفتم مات و

مبهوت داشت بهم نگاه میکرد

_دیگه مزاحم کارات ن میشم

آرمان_داری اشتباه م یکنی احمق مگه من نصف سهام اون شرکتو به اسم تو نزدم دارم کاری میکنم که سرمایه هم تو هم

من از بین نره می فهمی اینو؟ شاید من تا آخر زنده نباشم اون وقت تو ب اید دستت تو جیب خودت باشه خرجتو بدی

_همه چی پول نیست آرمان اینو صدبار بهت گفتم

آرمان_هست...میفه می؟...همه چی پول...تو یه دختر تنهایی دوروز دیگه بیفتم بم یرم فکر میک نی همون عمه

عموهایی که براشون مهم نبود پدرت مرده میان ازت مراقبت میکنن؟ آره؟ یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید پ

ایین که باعث شد عصبی دس تی توی موهاش بکش ه

آرمان_تو خوب میدونی چه قدر نگران آیندتم از فوت پدرومادرم ترسیدم هردوشونو از دست دادم نمیخوام تورم از

دست بدم نم یخوام وق تی یه چیزیم میشه تو ترس از بی پولی سراغت بیاد

اشکام هر لحظه بیشتر سرازیر شدن ترس از اینکه یه وقت آرمان چی زیش بشه بدجوری قلبمو به درد میاورد

_تو حق نداری جلوی من اینقدر راحت حرف از مرگ بزنی نامرد آرمان

به سمتم اومدو به آرومی اشکامو پاک کرد

آرمان_از این به بعد بیشتر برات وقت میذارم ولی تو که میدونی من به آیدین اعتماد دارم خودتم که باهاش ص میمی

هس تی

سرمو پا بین انداختم راست می گفت چرا اینقدر حساس شده بودم آیدین هم عینه آرمان بود چه فرقی داشت اما نه

آرمان پسرعموم بود اما آیدین دوست پسرعموم

تاوان عشق مشترک
_باشه دیگه حرفی دربارش نم یزنم

آرمان دستشوزیر چونم بردو به آرومی سرمو بالا آورد توی چشماش خیره شدم چشماش هم رنگ چشمای زن عمو بود

آرمان_یه چیزی بهت میگم میخوام تا عمر داری هیچ وقت فراموشش نکنی مکثی کرد
بعد آروم ادامه داد
آرمان_تو بارزش ترین دارایی من هستی فرشته کوچولوم

یه نگاه به جزوه هام کردم یه صفحه شده بود حالا جواب آرمانو چی بدم ؟

پوفی کشیدم از صبح تا الان یکسر ذهنم درگ یه حرفای آرمان بود به خاطرهمین چی یز زیادی از درسم متوجه نشده بودم آرمان هم روی جزوه نوشتن هام دقت داشت چون درسامو با اون میخوندم حالا اینارو ب بینه میفهمه که سر کس حواسم پرت شده

یکهو بین فکر و خیالام یادم افتاد که الان آیدین اومده دنبالم و جلوی در دانشگاه منتظرمه به خاطرهمین سریع وسا یلمو جمع کردم به سمت در خروجی دانشگاه به راه افتادم امروز سحر کس نداشت خیلی سی می یکردیم کلسامونو باهم برداریم اما فقط بعضی از کلسامون که جزو دروس مشترک بود باهم می افتاد آخه سحر پرستاری میخوند ماشین آیدینو که دیدم به سمتش رفتم درو باز کردم به محض نشستنم توی ماشین باصدای بلند سلم دادم:

_سلام

باهمون اخم که اصل سابقه نداشت جوابمو اینجوری بده جوابمو دادو ماشین روشن کرد از اینکه اینطوری جوابمو داده بود حسا بی جا خوردم اما ترجیح دادم فعلی چی یزی نگم

توی راه بودیم سکوت سنگینی بینمون حاکم بود دلم میخواست حرف می یزد عینه قبل سربه سر هم میذاشتیم اما حالا عین ه برج زهرمار شده بود

تاوان عشق مشترک

توی همین فکرها بودم که بالاخره سکوت ما شینو شکست

آیدین_ از این به بعد روزهای فرد من م پرسونمت و میام دنبالت و روزهای زوج هم آرمان حتی اگه خواستی بری سوپر مارکت هم باید یا با من یا با آرمان بری اگه این کارو نک نی مطمئن باش پشیمون می شی دوتا محافظ برات می گیریم و

یه دونه راننده شیخ صیحت ی اگه آب هم بخوری به من اطلاع میدن فهمیدی!

از طرز حرف زدنش اصل خوشم نیومد به خاطر همین باعث شد منم متقابل عینه خودش اخم کنم
این چه طرز حرف زدنه؟ میخوایی بزن کنار ب یا یکم بزن آیدین کلفه

یکم فرمونو توی دستاش فشار داد

خودت میدونی که من به راحتی نسبت به این حرفت کوتاه نم یام چرا میخوایی محدودم کنی؟ آیدین فقط تصمیم

من نیست تصمیم آرمان هم هست

و این تصمیم کی گرفتی که من خبردار نشدم اتفاقی افتاده؟ آیدین نه هی چی

نشده

_پس دل یل این کاراتون چیه؟ نکنه بهم اعتماد ندارید درسته؟

آیدین_ نه اتفاقا من و آرمان مثل چشمامون بهت اعتماد داریم فقط به خاطر امنیت خودته مگر نه ماهیچ منظوری از این کارنداری م

_از کی تاحالا من ام نیتم توی خطر افتاده؟ چیه میخوان به شمش های طلای توی بانک یا به دلارای توی گاوصندوقم

دستبرد بزنن آیدین_ بعیدم نیست

با حرص مشتی به بازوش زدم که خندی د

_جدی گفت م

آیدین_ خب منم جدی بودم حالا شما اینهمه پولو از کجا داری؟

_از سر قبرت و

تاوان عشق مشترک

بعد رومو با حرص ازش گرفتم که باعث شد باز بخند ه

آیدین_ قهر نکن عسل خب دارم حقیقتو بهت میگم

_خی لی خب حقیقت کذبتو شنیدم خودم از ماجرا سر درم یارم

آیدین_ مطمئن باش همین ح قیقت کذب ح قیقت محذه عزیزم پس نگران نباش بعد دستشو

سمت پخش ماش ینش بردو روشنش کرد

آیدین_ حالا بذار یه آهنگی برات بذارم این ماجرا روهم فراموش کن

سری به نشونه باشه تکون دادم و منتظر پخش شدن آهنگ بودم به سمت خ یابون برگشتم

میدونستم یه کاسه ای زیر نیم کاسه هست همیشه که همینطوری الکی این تصمیمو باهم بگیرن اونم بدون صلح و

مشورت با من: /

عزیزم بغل کن

بعد دستاشوبه معنی بغلم کن بازکرد خندم گرفته بود خیلی قشنگ باهاش م یخوندو اداهشو در میاورد کم کم داشت آیدین سابق میش د

نگام کن بگو بی قراری چه حالیی

نگام کن باز با حالی که داری ی

نفس نفس بران

زندگی شدی برایم

تاوان عشق مشترک
 می خوام تا آخرش ازت نفس بخوام از وقتی
 که دیدمت باهمه به هم زدم همون عشقیه
 که حدسشوزده بودم



آیدین_بست نی می خوری؟

تاوان عشق مشترک

با به حرف او مدنش از فکروخ یال های خودم بیرون او دمدم نمیدونم اما به حس عجب یی بهم میگفت که آیدین از عمد این آهنگو گذاشته ولی چرا از عمد آیدین_عسل ؟

سریع به سمتش برگشتم

_جانم ؟

آیدین_پر سیدم بست ن ی میخوری برات بخرم؟

_نه الان باید زود برگردم خونه کارامو بکنم تازه هنوز چیزی هم درست نکردم آخه آرمان م یاد خونه خسته گشته

تشنه بازسگ میشه می افته به جون م

خودم از حرفی که زدم خندم گرفته بود به خاطرهمین با دیدن خنده آیدین خودمم خندیدم آیدین_خدایی اد

بی که حین آفرینش به تو و آرمان رسیده یکم دوزش پایی و وضع یف ه

_آره آخه اون ته مهاش بود که به منو آرمان رسید

بعد شکل کی براش درآوردم که باعث شد باز بخنده با شنیدن صدای خندش منم لبخند محوی زدمو دوباره به سمت خیابون برگشتم چه قدر خوبه که آیدین الان کنارمه

دم درویل که ایستاد به سمتش برگشتم تا ازش خدافسی کنم اما با حرفی که زد حرف تو دهنم ماسیدو اخمام

یکم تو هم رفت

آیدین_پیر برو ب بین آرمان خونست یانه اگه بود یه تک برام بنداز اگه نبود بیا تو ما شین بشین

_منو که توی خونه ن می خورن...هیچ از این کارا خوشم نم یاد...اه بدم میا د بعد رومو

ازش گرفتم که باعث شد خودشم به روبه رو خیره بش ه آیدین_فقط به خاطر خودته

حالا هم کم غر بزن برو دیگه

میدونستم تا خود صبح هم بشینمو غر بزنم که دلیل این کاراشون چیه چیزی دستگیرم نمیشه به خاطرهمین تصمیم گرفتم به وقتش خودم سر از ماجرا در بیارم

تاوان عشق مشترک

چرا نم یابی؟

اگه پیام منو تا شب نگه می دارید کلی کار دارم

ازش خداحاف طی کردم از ماشی ن پیاده شدم وقتی وارد محوطه و یل شدم نگاهم به ماشین آرمان افتاد به

خاطره مین ی ه تک برای آیدین فرستادم تا بره

کفشامو با خستگی از پا درآوردم و وارد خونه شدم ساعت تقریباً نزدیک دوازده بود این چرا خونس اصل؟ حتما اینم به همین ماجرای امنیت و این ربط داره:/

آرمان باشنیدن صدای بسته شدن در همون طور که روی کاناپه لم داده بود به سمتم برگشت آرمان با آیدین

بودی؟

علیک سلم

آرمان خیلی خب سلم... جوابمو بد ه

با خستگی به سمتش رفتم روی مبل نشستم آرمان هم یه سیب برام پرت کرد که توی هوا گرفتمشو یه گاز بهش زد م

آره اومده بود دنبالم تعارفش کردم بیاد تو گفت که امروز کار داره

آرمان آره بقیه کارای شرکتو سپردم دست اون ابروی بالا دادمو مقنعمو از سرم

برداشت م

اون وقت چرا؟

آرمان م یخواستم بیشتر کنارت باشم

آهانی گفتم که دیدم به مبلت کیه دادو به تل ویزیون خیره شد م یخواستم درباره حرفای آیدین باهاش حرف بزنم شاید این جواب درستی بهم داد اما دیدم اصل حوصله کلکل و دعوا ندارم به خاطر همین موکولش کردم به یه وقت دیگه

اون روز نهارو باهم درست کردیم کلی همدیگرو اذیت کردیم آخر سرهم ماکارونی مثل برنج شد که حسابی اعصابمو خورد کرد به خاطر همین آرمان از بیرون غذا سفارش داد که همین باعث شده بود هر دو مون کلی حرص بخوریم که چرا از همون اول این کارو نکردیم بیخودی اینهمه خودمونو اذیت کردیم

عصر هم باهم رفتیم ی ه دوری زدم کل باهاشون کیف میکردم پسرای پایه ای بودن جای آیدین هم خالی بود الان هم داریم برمی گردیم خونه(....)



(آیدین)

با باز شدن در ماش ین به سمتش برگشتم که با صورت خندون عسل مواجه شد م

_بانو خزانه بنده رو خالی کردید؟ فکرکنم از خجالت خزانه ام دراومده باشی د

عسل درحال یکه با ذوق بسته کاکائویی که در میاوردو باز م یکرد با لحن بامزه ای گفت:

عسل_ خیر ایاحضرت فقط صد تومن از خزانه شما کسرش د

_پس شکر...حالا به قصر فرمانده آرمان م یرویم

عسل تک خنده ش یری نی کرد که باعث شد ناخواسته ته دلم ضعف کنه فقط خدا میدونست که چه قدر دوشش داشتم

عسل_ الاحضرت سلامت باشن جسارت نباشد میتوانم بپرسم چرا به قصر فرمانده م یرویم؟ مگر حمله ای به قلمروتان شده است؟

ازحرفش خندم گرفت اما جلوشو گرفتم تا نقشم به عنوان الاحضرت جدی و خوب ایفا بشه

_!!! زیانتان را گاز ب گیرید با فرمانده ای که داریم(کسی ن می تواند به قلمرو ما ت*اوز کند با غرشی که م ی

کند دل دشمنانمان را آب می کند ولی واقعا سوالی بس مزخرف پر سیدید بانو عسل درحال یکه داشت کاکائوشو با

لذت میخورد با اعتراض به سمتم برگشت عسل_!!! ایاحضرت بی ریخ ت

چپ چپ بهش نگاه کردم که باعث شد تک خنده ای بکنه و نگاهشو ازم بگ یره امروز قرار بود بریم خونه ما یعنی

مست قی م از دانشگاه عسلو ببرم اما خب طی تصمیمی تی نقشه عوض ش د

_از قبل با قصرهماهن گی شده است و قرار است تشریفاتی به خاطر ورود ما به آن قصر توسط فرمانده صورت بگیرد

هر دو تامون خندمون گرفت بیشتر از این نتونستیم جلوی خندمونو بگیریم به خاطره مین زدیم زیرخنده و به سمت قصر فرمانده رفتی م



(آرمان)

به منشی گفتم که تموم قرارهای امروزو کنسل کنه به خاطرهمین ساعت یازده برگشتم خونه پنج پرس غذا خریدم اومدم خونه ساعت تق ریبها دوازده و نیم بود که دیدم هنوز نیومدن کلفه

بلندشدم و غذاها رو توی یه قابلمه خالی کردم میدونستم کم کم سروکاشون پیدا میشه معلوم بود که غذاها هم سرد شدن به خاطره مین زیرشو روشن کردم اما با گل خالی کم

بو غذا کل خونه رو برداشته بود کم کم داشت گشتم میشد که درخونه باز شد از تو آشپزخونه سرکی کشیدم که صورت خندون هر دو تا شون توی درنمایان شد اما تا غسل وارد خونه شد اخم کردو با خشم تو چشمم زد از این حرکتش حسابی جا خوردم اصل انتظار یه همچین برخوردی نداشتم یعنی چی

به آیدین نگاه کردم ببینم اون از ماجرا خبر داره که دیدم اونهم با تعجب به غسل نگاه می کرد غسل با عصبانیت داد زد:

عسل_واقعا که اصل ازت انتظار نداشتم فکر می کردم توبا تموم پسرافرق داری نگو تو هم لنگه همونایی کجاست دوست دخترت قایمش کردی؟

آیدین با شنیدن جمله آخرش دستی پشت گردنش کشید و پو فی کشید اما به جاش من اخمامو توهم کشیدم از حرفش عصبانی شدم اما به روی خودم نیاوردم

چی داری میگی واسه خودت دوست دختر خر کیه؟ آیدین چی بهش گفتم؟ آیدین به

جون داداش من هیچی بهش نگفتم

پس این چی داره م یگه؟

عسل چی می گم آره این غذارو کی درست کرده که بوش کل خونه رو برداشته؟

باش نیدن این حرف همزمان منو آیدین به سمت هم برگشتیم دیگه نتونستم دووم بیارم به خاطر همین یکهو هر دو مون از خنده منفجر شدیم و پقی زدیم زیر خنده عسل هم با حرص بهمون نگاه می کرد

آیدین آخه عسل آدم دوست دخترشو بیاره تو خونه باهش خوش میگذرونه بهش ن میگه برو غذا درست کن

عسل با خشم به سمت آیدین برگشت که باعث شد آیدین برای نجات جون خودش اه می بکنه و خندشو قطع بکنه

این غذارو از بیرون سفارش دادم ک سی برام درست نکرده باور نداری برو ظرفاشو نگاه کن

بعد دوباره خندیدم

یکم سرخ شد توی اون لحظه دلم برای بغل کردنش ضعف رفته بود اما خب ن میتونستم این کارو بکنم عسل بدون

هیچ حرفی سریع به سمت پله ها رفت

آیدین با شیطنت روبه روم ایستاد که باعث شد نگاهمو از پله ها و عسل بگ یرم و بهش نگاه بکنم آیدین حالا

داداش خودمونیم کسیرو آورده بودی؟ دستمو بالا بردم تا بزنمش که سریع گارد گرفتو خندی د آیدین خلی خب

خلی خب باشه

پوفی کشیدم آیدین رفته بود طبق معمول حتما جلوی تلو یزیون ه

ناخواسته دوباره به سمت پله ها برگشتمو لبخند محوی زد م

ظرفا توسط عسل جمع شد و زحمت شستندشو ماشین ظرفشویی ک شید تمام سرم یز هیچ حرفی نزد اما با سربه سر گذاشتن آیدین و کم کم اذیت های من دوباره مثل گذشته شد و خندید فکر کنم باید کم کم فکرش یطانیمو عملی کنم ساعت چهار بود جلوی تلویزیون نشسته بود یمو داشتیم تکرار فوتبال دیشبو که نتونستم ببینم نگاه میکردیم عسل خوابش گرفته بود به خاطره مین آیدین سرشو به آرومی خم کرد و روی پاش گذاشت عسل هم وقتی میخواست بید تو ب هم نمیتونس ت بیدارش کنه به خاطرهمین اصل تکونی نخورد

نمیدونم چرا اینطوری شده بودم اما از اینکه سر عسل روی پای آیدین بود یکم بدم اومد به خاطرهمین دست راستم به آرومی مشت شد ولی مخفیش کردم تا آیدین نگاهش بهش نیفته

آیدین با لبخند داشت موهاشو نوازش می کرد ناخواسته نگاهمو ازش گرفتمو با حرص روی هم فشار دادم

چه مرگته پسر چته؟ ای ن اداها چیه؟

آیدین_ چرا مخفیش میکنی؟

نگاهمو به سمتش برگردوندم که دیدم با یه لبخند مهربون داره بهم نگاه میکنه

_ چیرو؟

آیدین_ غیرت مردونت و

اخمامو یکم توی هم بردمو نگاهمو ازش گرفتم

باچشمای خاکستری وحشیش زل زد به م آیدین_ برگرد

_ تمومش کن

آیدین_ بهت گفتم برگرد آرمان

کلفه به سمتش برگشتم نمیدونم توی چشمام چی دید که باعث شد برای یه لحظه ازش خجالت بکشم

تاوان عشق مشترک

آیدین_دوشش دار ی درسته؟_گفتم

تمومش کن آی دین آیدین_دوشش دار

ی من میدونم

با تعجب بهش نگاه کردم که لبخند غمگینی زد

آیدین_مبارک باشه داداش

_حالا تو چرا قیافت گرفته شد؟

آیدین_خ یالاتی شدی حتم ابروی

بالا دادم

_اما من از حسم مطمئن نیستم شاید به عادت باشه یا به وابستگی معمولی ن میخوام چیزی بهش بگی چون هنوز مطمئن نشدم

آیدین_یعنی از اینکه میخواییش یا نه مطمئن نیستی؟

_به هیچ وجه

احساس کردم آیدین نفس راحتی ب یرون داد که باعث شد به ابروم بالا بپره به این حرکتش اصل حس خوبی نداشتم

یکهو یاد نقشه شیطانی ام افتادم به خاطر همین ترجیح دادم این جو مسخررو از بین ببرم به خاطر همین سریع گفتم:

_راستی آیدین

آیدین_جانم

_من برای امشبمون یه نقشه دارم...

نقشه رو برایش تعریف کردم اونهم که معلوم بود ازش خوشش اومده تاییدش کرد ساعت پنج

شده بود بهش علمت دادم که بهتره عسلو بیدار کن ه آیدین_عسل نمیخوابی پا شی ؟

عسل تکون خف یفی خورد اما چشماشو باز نکرد

آیدین_چشماتو باز کن وگرنه مجبور میشم یه پارچ آب روی سرت خالی کن م

عسل اخماشو توهم کشید اما حاضر به باز کردن چشماش نشد درعوض با بی حالی گفت:

عسل_آیدین خوابم میاد ساکت

آیدین پوفی کشی د

آیدین_باشه یکم دیگه بخواب بعد بیدارش و

خندم گرفته بود معلومه آیدین از اون دسته زن ذلیل های بدبخته نگاهمو از آیدین گرفتم چشمم به دستای کوچولوی سف ید رنگ عسل افتاد ناخواسته لبخند محوی زدم با اینکه بیست و یک سالش بود اما دستاش رشد چندان زیادی نداشت

به سمت آیدین برگشتم که دیدم موبایلشو کنار گذاشتو به عسل که باز خوابیده بود نگاه کرد آیدین_عسل

بیدارشو دیگه

عسل باز تکون خف یفی خورد اما چشماشو باز نکرد حق داشت تا این حد خسته باشه چون دیشب تا صبح بیدار بود

برای امتحان امروزش درس خوند عسل_اه آیدین ولم کن چی کار به من دار ی ای باب ا

آیدین_باشه منو آرمان میریم خرید به جاش تو توی خونه بخواب

عسل با شنیدن این حرف آیدین باحالت بامزه ای سیخ شد هر دومون با دیدن این حرکتش ری ز ریز خندیدیم راست

میگن خانوما عاشق خریدن نمونه بارزش ایشون

عسل_نه نه کی گفته من خوابم میاد الان م یرم خودمو آماده کنم من هم میا م و بعد سریع

بلند شدو رفت به سمت اتاق ش

تاوان عشق مشترک

_میگم آیدین امشب چه قدر به منو تو خوش بگذره هااا

_آره ولی فکرکنم...

خواستم ادامه حرفمو بزنم که با اومدن عسل و دیدن قیافش دوباره زدیم زیرخنده عسل با قیافه مظلومی اومدپ

ایین مانتو سفیدشم دستش بود و اااای بدبخت شدیم

آیدین_وااااااااااااااااااااای آرمان فهمید! !

_مگه قرار نبود نفهمه چه طوری فهمید؟؟!!

آیدین_ فکرکنم من گند زدم یادم رفته بندازمش دور ه مینطور انداختمش توی کمد ش با تعجب

به سمتش برگشتم که دیدم پوفی کشید

_واقعا عقلت تا این حده

عسل_چرا این م انتو خوشگلمو جرش دادین هان مگه من میام تو کمد شمارو نگاه کنم

حالا الان وقتش ن یست وگرنه جواب این سوالشو میدادم عسل بهتر از من خبر داشت که وسایلمو کجای کمد

میدارم ن میتونستم یه چیزو از دستش مخفی کنم:/ آیدین_چون خی لی کوتاه بود تذکر دادیم اما اهمیتی ندادی

عسل_خب...خب...آخه من دوستش داشتم خیلی خوشگل بود

_یکی دیگه مثل همون برات می گ یریم آیدین_آره

آرمان راست میگه ولی یکم بلندت ر

عسل که انگار چاره ای براش نمونده بود سری به نشونه باشه تکون داد و دوباره رفت با لا

_آیدین خی لی مظلوم نبود

آیدین_آره ما داریم خ یلی بهش سخت میگی ریم

_همش به خاطر خودشه ما که بدجنس نیستیم

آیدین_آره مخصوصا امشب...

منظور این حرفشو گرفتم که باعث شد هر دو مون ریز ریز بخندیم امشب قرار بود ک لی کی ف کنید دل تو دلم نیست

بعد از عوض کردن لباسام یه تقی به در اتاق آیدین زدم که اونم س ریعتر ب یاد پایین به سه نکشیده هرسه تامون

آماده از خونه زدیم ب بیرون خواستیم سوار ماشین بشیم که عسل گفت:

عسل_میگم میشه من رانندگی کن م

_به به خانوم دیگه راه افتادن.

آیدین_بله دیگه آرمان خان شما عسلو دست کم گرفتید بعدادامه

داد

آیدین_می گم یه ماشین برای عسل بخریم؟

عسل_نه من ماشین می خوام چی کار

_بحث و بذارید داخل ماشین بی ایید سوار شید

بعد سوئیچو انداختم براش که توی هوا گرفت چشم کی بهش زدم

_ب بینم چه طوری ماشینمو لوله م یکنی

چشم غره ای بهم رفت اما به دنبالش خندیدو سوار شد

./.....//.///..//...../

حالا خوبه اومدیم فقط یکم دور بز نیم اصل قرار نبود چیزی بخریم آخه عسل قبلش گفته بود که من چیزی لازم ندارم اون وقت کله پاساژو خریده بود

خریدای عسل دست منو آیدین بود و عینه غلم دنبال خانوم راه افتاده بودیم هر جا که میرفت ما هم دنبالش میرفتیم

عسل_میگم راستی چیزی من...من...

آیدین حواسش به موبایلش بود که داشت با وکیلش حرف میزد بهش که نگاه کردم حالتاش و نگاهش به مغازه ای که بود بالاخره فه میدم که چی لازم داره به خاطرهمین با لحن آرومی گفتم:

_بسپارش به من

لبخند قشنگی بهم زدو سری به نشونه باشه تکون داد به سمت آیدین برگشتمو بهش علمت دادم که سریع تماسو
خلصه کردو قطع کرد آیدین_جان چیزی شده؟

_آیدین من گوشیمو تو ماشین جا گذاشتم بریم بیاریم

_خب خودت برو باید یکی پیش عسل باشه

باچشم وابرو بهش فهموندم که باید باهام بیاد فکر کنم اونم فهمید چون ابروی بالا انداخت و آهانی گفت

آیدین_آها باشه بریم دنبال نخودس یاه تا عسل بره چیزی که لازم داره بخره

عسل عینه لبو شده بود اما من اخمامو توهم کشیدم و با حرص بازوشو گرفتمو دنبال خودم کشیدم

_از دست تو نمیتونی جلوی زبونتو بگیری

آیدین ریز ریز خندی د

آیدین_جون من قیافشو دیدی چه بامزه شده بود

وقتی حسابی از عسل دور شدیم همراهه آیدین به سمت مغازه ای که فیلم های خارجی و انواع سیدی و بازی
میفروخت شدیم طبق نقشمون یه فیلم ترسناک آم ریکایی خفن گرفتیم بعد بدون اینکه تابلو بک نیم سریع از مغازه ب
یرون اومدیمو به سمت جای قب لیمون که از عسل جدا شده بودی م برگشتیم بعد از پیدا کردن عسل باهم به سمت
پارک ینگ رفتیمو سوار ماشینی شدیم

هنوز از پارکینگ طبقاتی پاساژ بیرون نیومده بودیم که عسل از پشت خودشو کش آوردو آهنگی که خیلی بهش علقه
داشت وبعد از رد کردن چند تراک پلی کرد آهنگ آروم و قشنگی بود به سمت آیدین برگشتم اونم نیم نگاهی بهم

انداخت و نگاهشو ازم گرفت

تاوان عشق مشترک

چه خانومی ش دی امشب عزیزم می خوام

دن یاموزی پات بریززم

می خوام یه زندگی در حد چشمات بسازم واست ازد

نیام عزیزم بریزم زیر پات هرچی که دارم بگم دوست

دارم داروندارم بگم عشق منو دنیا تو هستی بگم

وقتی که نیستی بی قرارم بگم هرچی که دارم از تو بوده

بگم این زندگی سهم تو بوده بگم خانوم زیباروی مهتاب

که بی تو زندگی بی عشق بوده

من بالبخند قشنگ و مهربونت جون میگیرم عزیزم پس

بخند آروم من خانوم مهتابم تا من ن میرم بخن د پس بخن د

به خودم که اومدم متوجه شدم منو آیدین داریم با سوز دل آروم همراه آهنگ همخونی م یکنیم فکر کنم آیدین هم تازه به خودش اومد چون کلفه دستی توی موهاش کشید و یکم شیشه ماشینو پایین داد

هنوز باورم نمیشد که داشتم اجازه میدادم که یه رقیب عشقی داشته باشم اونم رقی بی مثل آیدین که احساس م یکردم عسل به آیدین یه جور دیگه توجه داره هرچند شایدم این از روی حساسیت های مردونه خودم باشه اما هرچی باشه من از نه سالگی همخونه عسل شدم امکان داره به من به چشم یه برادر نگاه کنه شاید این وسط منم که اضافیم و مزاحمشون هستم نمیخواستم عسل و مجبور به کاری بکنم ح تی اگه روزی برسه که باهام دربار آیدین حرف بزنه و بگه که دوستش داره قطعاً این منم که راز عشقمو به گور میبرم و در نقش برادر فروم یرم نه آیدی ن

(عسل)

نمی دونم اینا باز چه نقشه ای دارن که همش بهم یه جور ی نگاه می کنن مخصوصا وقتی که گفتن گشمنونه اونم ساعت هفت عص ر آرمان_عشق م

بله بله؟؟!! این الان آرمان بود؟؟ نه گوشام اشتباهی شنید این امکان نداره

ولی خودش بود که صداشو زنونه کرده بودو با یه عشوه ای برای آیدین عشقم صدش کرد نه بابا مگه آرمان هم بلد بود؟؟!!!! من فکر میکردم از این عشوه ها فقط آیدین برای آرمان م یاد نه آرمان برای آیدین

آیدین_جونم نفسم

اوقتی زدم وای خدا نگاهشون کن دارن چه طوری باهم حرف م یزن ن

آرمان_میگم امشب فیلم ترسناک بی نیم؟

آرمان چنان جملتشو کش میاورد که احساس میکردم هرچی ت وی دلورودمه توهم پی چید هرچند بیشتر خندم گرفته بود

آیدین_هرچی عشقم بگه اطاعت میشه بان وی من

پقی زدم زیرخنده شما فکر کنین آرمان با این هیكلو ابهت لباس قرمز زنونه با کفش قرمز عروسکی و موهای بلندو آرایش

کرده خوشگل راست راست برای خودش راه ب یادو عشوه بریزه وای وایسا ببینم اینا الان چی گفتن؟؟؟ فیلم

ترسناک!!!!!!؟؟؟؟؟؟

یکهو به سرفه کردن افتادم که باعث شد آیدین بلندبشه و یکم توی شونه ام بزنه برای یه لحظه مرگو جلوی چشمای

خودم دیدم احساس میکردم دارم خفه میشم

آیدین_خب برای چی اینجوری می خندی تا غذا بپره تو گلوت آخه تودخت ر

تاوان عشق مشترک

آرمان برام ک می دوغ ریخت داد دستم بدون اینکه بهش لب بزخم با ترس بهشون نگاه کردم بدجن سی و شرارت از سرو
روشون میباری د

_فیلم ترسناک؟؟؟؟!!!!

آرمان_خب آره مشکل یه؟؟

_نه نه چه مشکلی فقط من کمی خستم میرم بخوابم خوش بگذره

خواستم بلندشم سریع اونجارو ترک کنم که با شنیدن حرف آرمان خشکم زد

آرمان_میگم آیدین جوونم بریم برای فیلم امشب از اون کاکائوها بخریم چیپس وترشی و پاستیل و کلی زهرماری
دیگه

قشنگ حس کردم که از عمد دارن این حرفو میزنن وگرنه این دوتا از ترشی و پاستیل متنفر بودن اما بین خوراکی هاشون
اونارم اسم بردن یعنی د قیقا خوراکی های مورد علاقه من: /

خیلی حس بدی بود وقتی نقششونو بدونی چیه اما کاری از دستت بر نیادو دم به تله ب دی من ارادم ضعیف بود
عاشق خوراکی بودم میدونستم مفت و مجانی برام ن میخرن باید همراهشون بشینم فیلم ببینم بعد اجازه میدن از
خوراک یهاشون بخورم از طرفی اصل ن میتونستم به این فکر کنم که من رو تخرم خوابیدم اون وقت اون دارن خوراکی
میخورن: / آیدین_ای به چشم خانم عزیزم

آرمان چشم غره ای به آیدین فت که باعث شد آیدین در جوابش فقط بخنده... نامردا... از نقطه ضعف من استفاده
کردن...

با حرص داشتم مانتومو تنم میکردم هی میگم من نمیخوام پیام حوصله ندارم خستم خودتون برید مگه میفهمن
اینا؟ انگار تنها تو خونه باشم یکهو میان منو میخورن

قرار بود بریم بیرون خوراکی بخریمو برگردیم ساعت ده شب بود البته الان یازده بود: /یه ساعته دارم دنبال موبایلم

میگرم آرمان_ای بابا عسل دیرش د

با حرص زیر تختمو گشتم که یکهو چشمم بهش افتاد من ن میفهم م این اون زیر چه غلطی میکرد: /

بعد از کلی تحمل کردن غرغره‌های اون دو نفر سوار ماشین شدیم اینبار آیدین پشت فرمون نشست و با یه تیکاف ما شینو از پارکینگ درآوردو ریموت در برق پرو زد

چشمامو روی هم بستمو به صد لی ماشین تکیه دادم سکوت خوبی حکم فرما بود دوسش داشتم قرار بود یکم دور بزنیم تا ساعت نزدیک دوازده و یک بشه بعد برگردیم خونه اون وقت من نم یفهمم پس چرا اینقدر غر زدن که دیر شدو فلن: /

همینطور که داشتم با خودم کلنجار می‌رفتم با سوالی که آیدین از آرمان پرسید باعث شد با حرص به هردوشون نگاه کنم

آیدین_میگم آرمان پایه ای آهنگ شیدایی رو مسابقه بدیم ؟

آهنگ شیدایی آهنگ بی کلمی بود که هر جور آهنگی که باهاش می‌خوندی بهش می‌اومد خودشون اسمشو گذاشته بودن آهنگ شیدایی

مسابقه طوری بود یه بیت آیدین می‌گفت و آرمان عین همون بیتو تکرار می‌کرد یه بیت دیگه از خودش می‌ساختو بهش اضافه می‌کرد و همینطور الاخر..

صدای موسیقی آهنگ شیدایی توی ماشین طنین انداز شد نتشو دوست داشتم اما این دوتا حسابی گند زده بودن توش به خاطر همین با یه حرکت سریع پریدمو ردش کردم که هردوتا شون صدای اعتراضشون بلند شد

_ازتون خواهش می‌کنم همین یه امشبو رحم کنیدو از خیر این آهنگ بگذرید

ماشین وایساد آیدین برگشت که چون ناگهان این کارو کرده بود با ترس چسبیدم به صدلی ماشینو هینی کشیدم

آیدین با دیدن این حرکت لبخندی زد بعد درحالیکه کیف پولشو سمتم می‌گرفت گفت:

آیدین_چیه دیوونه برو پایین از اون سوپرمارکت یه کم خرتوپرت بگه پرو بیا ولی ارواح خاک آرمان همشو پاستیلو

ترشی نخری...ما که دختر نیستیم آرمان با حرص به آیدین نگاه کرد

تاوان عشق مشترک

آرمان_ ارواح خاک خودت عه من سایه بالا سرشم آیدین

ادای آرمانو درآورد که باعث شد باز بخندم آیدین_یه

مدت نباش بب این چه طوری سایه رحمت من می افته

روش

بگم: کینه منزه

آرمان برآش چشمو ابرو اومد که جواب این حرفشو میذاره برای بعد که باعث شد آیدین هم تک خنده مردونه ای تحویلش بده

از ماشین پیاده شدمو به سمت سوپری رفتم از خجالت کیف پول آیدین حسا بی دراومدم بعد از حساب کردن خوراکی ها که دو کیسه پلست یک بزرگ شده بود برگشتم توی ماشین اونام بدون هیچ حرفی حرکت کردن

ماشین که حرکت کرد آیدین دوباره دستش سمت پخش ماشین رفت که سریع عکس العمل نشون دادم

آیدین

اما دیر شد چون آیدین پلیوز د اول

از همه آرمان شروع کرد:

_شیدایی منوهرشب

شیدای ی

آیدین_شیدای ی

منوهرشب شیدای ی

منوبارون شیدایی

منویه خر شیدای ی

تاوان عشق مشترک

جانم منویه خر شیدایی چه صیغه ایه:/ آرمان باحرص

به سمت آیدین برگشت

آرمان_ به من می گی خرباشه خودت شروع کردی

شیدای ی

منوهرشب شیدای ی

منوبارون شیدای ی

و باحرص گفت: منویه خر شیدایی... و با شیطونی ادامه داد ...

منویه سگ پاچه گیرش یدایی

آیدین عص بی شد که باعث شد با حرص چشمامو روی هم ببندم

آیدین_ توالان به من گفتمی سگ... محض اطاعتون شما سگ پاچه گیرهستید نه من باشه خودت خواستی

شیدایی منوهرشب شیدای ی

منوبارون شیدای ی

منویه خر شیدایی... و ایسا بقیش چی بود آهان فهمیدم منویه سگ

پاچه گیرش یدایی منویه دیوونه آشغال شیدای ی

ش میاد به خاطرهمین سریع آهنگورد کردم و گفتم:

میدونستم کم کم بینشون درگیری پی

به والله اگه بزنی عقب خودمو میندازم پایی

هردوتاشون سکوت کردن با حرص به صندل یم تکیه دادم که باشن یدن آهنگی که پخش شد یکی محکم کو بیدم

به پیشونیم ای خدایا نه این آهنگ که بدتر از اون یکی ه

هردوتاشون زدن زیرخنده آیدینم با سرعت بالا رانندگی می کرد این آهنگ ماجراها داشت

با بلند شدن صدای آرمان چشمام تا آخرین حد ممکن گرد شد باورم نمیشد ی کی بیاد منو جمع کنه این همون
پسرقده بود؟

آرمان_عر...عر...عر(ها...ها...ها...ها)

واقعا برای ری یس بزرگت رین شرکت کل خاورمیانه که آرمان باشه متاسفم از قدوقوارش خجالت ن می کشه
آرمان بعد مکثی کرد آهنگ شروع شدو آرمان هم همراهش شروع کرد به خوندن اون چ یزی که مدنظرش بود:
آرمان_چه گودزیلیبی شدی امشب عزیزم(چه خانمی شدی امشب عزیزم) می خوام غم
هامو زیر سُمات بریزم) می خوام دنیاآموز پریپات بریزم (می خوام یه جهن می در حد
چشمات)می خوام یه زندگی درحدچشمات(بسازم واست از دنیا م عزیزم)بسازم از دن
یام برات عزیزم (بریزم رو سرت هر چی غم دارم)بریزم زیرپات هرچی که دارم) بگم
خاک تو سرت گودزیلیبی من)بگم دوست دارم داروندارم) بگم کوفت منو درد من تو
هستی)بگم جون منودنیام توهستی (بگم وقتی که نیستی خیلی خوشحالم)بگم وقتی که
نیستی بیقرارم)

دیگه نتونستن جلوی خندشون رو بگ یرن محکم زدن زیرخنده آیدین آهنگوزد عقبو با خنده گفت:

آیدین_جون من یه بار دیگه بخون

درحین اینکه آرمان م ی خواست شروع کنه و بگه عر...عر...عر...چون شیشه ها پایین بودن آیدین هم از ماشین پلی سی
که در کنارمون بود سبقت می گرفت صداشو شنیدن و باتعجب برگشتن سمت ما معلوم بود که صدای عرعرعر آرمانو
شنیدن

اما فکر کنم هنوز آیدینو آرمان متوجه این موضوع نشده بودن که یکهو... .

_راننده ماشین جنس یس زرد بزن کنار

با نگرانی به پشت سرم برگشتم که پلیسه داشت با بلندگو ماشین مارو مخاطب قرار داده بود

آیدین_ باماست؟ ما که سرعتمون بالا نیست؟ _ خوب حالا تو بزن کنار ببین چی کار دارن؟

آیدین کفه پوفی کشید زد کنار هردوشون همزمان باهم پیاده شدن ولی من از پشت شیشه ماشین داشتم بهشون نگاه

می کردم

مجموعه کپی شده
niceroman.ir

niceroman

(آیدین)

کمی ترسیده بودم از این که نسبت منو آرمان با عسل و بپرسن نمیدونستم که چه جوابی بدم

آرمان قیافش حسا بی جدی شده بودو طبق عادت همیشگی ییش یکم اخماشو توهم برد انگار نه انگار همین چند

دقیقه پ ییش داشت صدای خردرمیاوردو آهنگ م یخوند آرمان_ تو برو من اینج ا میمون م

سری به نشونه تایید حرفش تکون دادمو به سمت ماشین پ لیسه رفتم پلیسه هم از ماشین پیاده شد روبه روش

ایستاد م

_ شما آقایون وقتی مستید چرا با همچین سرعتی رانندگی میک نید؟

باتعجب به مرد مس نی که روبه روم ایستاده بودو قیافشم خی لی مهربون بود نگاه کرد م

_ نه بابا جناب سروان

سروان
سرگردهستم

_ خب همون... جناب سروان باورکنین ما مست نیس تیم اصل اهلش نیستی م

تاوان عشق مشترک

_گفتم که سرگردهستم جوون نه سروان به

ماشین اشاره کردو ادامه داد:

سرگرد_مال خودتونه؟

_چی دختره؟...بله اگه خدا بخواد مال خودم همیشه

پلیسه عصبانی بهم نگاه کرد معلوم بود اصل از جوا بی که بهش داده بودم خوشش نیومده بود ولی منکه حرف بدی نزده بودم

_خیر منظورم ماشین ه

چشمام گرد شد آرمان خندش گرفته بود پس همه حرفامونو می شنید اما زیاد به روی خودش نیاوردو همون قیافه قبلیشو حفظ کرد

_آها ببخشید اشتباه متوجه شدم...بله بله مال خودمه البته قابلتونو نداره

_خب خانم چه نسبت ی باهاتون دارن؟الان این وقت شب باشما چی کار میکنن؟چرا پارتی گرفتید توی خیابون؟خجالت نمی کشید صدای

نتونست بقیه جملشو ادامه بده و به صدای خری که آرمان درآورده بود اشاره بکنه به خاطرهمین به جاش گفت:

_الله اکبر

خندم گرفته بود اما اوضاع خوبی برای خندیدن نبود به خاطره می نجلوشو گرفتی م

_جناب سروان پارتی چیه؟اون خانوم که داخل ماشین هستن..

بعد با دست به آرمان اشاره کردم که به ماشین تکیه داده بودو داشت می خندی د

_اون پسررو می بینی که داره زمینو گاز میزنه؟خواهر ایشونه و خواهر ناتنی بنده به خاطر اینکه خواهرمونو از

افسردگی که از شکست عشق خورده بود در بیاوریم تصمیم گرفتیم یکم حالو هواشو عوض کنیم...زن بنده

که اونجا دارن زمینو گاز میزنن...

_وایسا وایسا بینم مگه تو نگفتی خواهرناتنی

تاوان عشق مشترک

_جناب سروان...

_سرگردهستم

_خب چه فرق ی داره...جناب سروان شما هنوز فرق بین زمین و صند لی ماش ینو میدونید؟ کسی که داره زمینو

گاز میزنه خانمم هستن

پلیسه مشکوک به من بعد به اون سمت نگاه کرد که متوجه شد ک سی که داره از شدت خنده زمینو گاز میزنه آرمان ه

پلیسه خندی د

_آها اون آقا که اونجا دارن میخندن زنتونه؟؟؟!!!

دستی پشت گردنم ک شیدم که مثل خجالت کشیدم

_اگه خدا قبول کنه

یکهویه پ لیس که پشت سرجناب سروان بود مثل قاشق نشسته پرید و س ط

_جناب سرگرد اینا مستن خی لی بدهم مست کردن بهتر نیست سریعتر دست گ یرشون کنیم ؟ پلیسه هم که

لبخند روی لباش بودو معلوم بود داره خوشش م یاد گفت:

_نه وایسا ماجرا داره جالب میشه خوب جوون تعریف کن ببینم...داشتی میگفت ی

از اینکه مشتاق بود که بقیه حرفامو بشنوه خ یلی خوشحال بودم درواقع برای این مسخره بازی که راه انداخته بودم

دلیل داشتم

_جونم براتون بگه خانوم)منظورم آرمانه(بنده یکهو سرم یز شام زد به سرش که فیلم ترسناک از اون آمریکایی هاش نگاه

کنه البته از همین اول بگم ما فیلم خار جی سانسور شده نگاه م یک نیم پس خیالتون تخت تخت...ماهم به حرفشون

گوش دادیم خب ما مرداهمیشه باید تسلیم خواسته زنامون باشیم دیگه

جناب سرگرد خندید...حالا که فکرشو میکنم کاش آرمان واقعا زن من بود چه قدر باحال میشد: (_همراه

خواهرم اومد یم بیرون تا برای جلوی فیلممون خوراکی بخریم باورک نید جناب سروان...

_ای بابا آقای محترم گفتم که سرگردهستم

_باشه باشه معذرت می خوام چرا عصبانی م یشید...داشتم می گفتم جناب سروان باورکن ید پدر جیب منو درآوردن خانم بنده انگار دخترهشت ساله تشریف دارن آخه بگو مرد...عه معذرت م یخوام اشتباه شد...آخه بگو زن تو هشت بسته پاستیل و خ ریدی که چی اونم از اون بسته بزرگاش آخه تو رو خدا این انصافه...نه شما بگید این انصافه...دلیل نم یشه چون ماشین خار جی زی ر پامه اینا هم از موقعیت من برای درآوردن پدرج بیب سوءاستفاده کنن...خواهرم که دیگه کل کمر همت به خوردن کردن من بسته بود

_جملتو اشتباه گف تی پسر م

خندم گرفته بود میدونستم اشتباه اداش م یکنم آخرش این حرفو یا د نمی گ یرم

_معذرت...ایشون نه بسته کاکائو شونزده خونه ای از اون گروناشو برداشته میگم خوب هشت خوشو بردار اونا ارزون تره میگه من شونزده خونه ای می خوام چهاربسته چیپس بزرگ خانواده وهفده بسته آبنبات ودوبسته آلوچه وچهارتالواشک...پدر جیبمو درآوردن اگه باورندارید مدارک موجود هست توماش ینه البته ازهیفد ه بسته آبنبات پونزده بسته مونده چون خواهر و خانومم دوتا شو ج ای شما خالی بدون اینکه به من یه تعارف خشک و خالی هم بکنن که حداقل یه لیست بزمن خوردن و از اون جایی که ما کامل بی فرهنگیم آشغالاشو از پنجره انداخ تیم ب یرون و دیگه صحت اینکه دوتا خوردن یا چهارتا متاسفانه وجود نداره مگه اینکه با کاربردشکا فی معده شون بفهمید که چندتا خوردن پلیس زد زیرخنده که باعث شد خودمم لبخن دی بزمن ن میدونم چه طوری این همه داستانو سرهم کردم با اون لحن جدی که انگار واقعیته

_جووون سرزنده وشادابی هستی زن گرفتی ؟

_پس اینهمه مدت که داشتم فک میزدم براتون جک تعریف می کردم؟اوناهاش زن بنده اون اونجاست البته وق تی بردمش خونه یه دست کمر بندکاریش می کنم عه عه عه انگار نه انگار انگاریه خانوم متشخصه بی ن تو رو خدا چه جور ی تو خیابون میخنده و زمینو گاز م یزنه فردا باید شهرداری بیفته دنبالمون به جرم زمین و آسفالت خوری ازمون شکا یت بکنه و کل این قسمتو بهمون آسفالت کنه ولی دست بلندکردن روی زن جماعت گناهه شما فکر بهتری ندارید؟چه طوری تنبیه ش کنم جناب سروان ؟

پلیسه باز خندید معلومه از اون دست پلیس های پایه و بامرامه

_از دست شما جوونا من سرگرد هستم آقا پسر برای هزارمین بار حالا بقیه ماجرا رو تعریف کن!

تاوان عشق مشترک

_ جونم براتون بگه این خانم من ک می بی ادب تشریف دارن وشما به بزرگی خودتون ببخش یدش خودم بردمش خونه تربیتش می کنم داشت آهنگی روکه موردعلقه خواهرم هست مسخره می کرد شما که میدونید این زنا با خواهرشوهرشون متاسفانه ن می سازن اگه آهنگ خانوم من اثر حکیم ع لی روزگارش نیده باشید اولش می گه ها...ها...ها...ها...ها...ها...ها و خانوم بی فرهنگم عوضش کردوگفت: عر...عر...عر...عر... ..

با این حرفم پلیسای پشت سر سرگرد منفجرشدن ومن همچنان مسمم ادامه دادم ...
_ خلیصه اینکه می خواستم به خاطر صدای نکره اش بزنم تودهنش که یکهو اسم ما شین خوشگمو از زیونتون ش نیدم واز اون جایی که من ماشینم برام مهمه تن بیفش رو گذاشتم ماکول کردم به بعد و وایسادم ببینم کی به ماشین من نظر داره و خلیصه اینکه ما الان در خدمتون هستیم

_ جوون توجه طور ی این همه انرژی داری خانواده ات چی میکشن از دست ت و

_ همه جور چی یزی می کشن جناب سروان پلیسه بازم

پرید وسط حرفمو با عصبانیت گفت:

_ سرگرد هستم آقا... سرگرد

خب باش منم همراه زنی: (رئیس بزرگترین شرکت ساخت و ساز خاورمیانه هستیم)

_ جناب سروان احمدی اینارو دستگیر کن و ازشون آزمایش بگیر ب بین چی مصرف کردن که این همه انرژی داره چرت و پرت بهم م بیافه

می بی نی تو رو خدا... خوبه خودم وایسادم داره جلوی خودم اینطوری بهم توهین میکنه... بادم خوابید این همه سخنرانی کردن ب یهوده بود

_ باور کنید جناب سروان ما مست نیستیم چرا تو شب تاریک بهمون تهمت میز نید ما آدمای معروفی هستیم نمایم که مست کنیم جناب سرگرد

پلیسه لبخندی زد بر اش احترام خاصی قائل بودم اون منون میشناخت اما من به واسطه پدرم اونو میشناختم ح تی چندتا بر خورد هم باهاش داشتم مرد خی لی خوبی بود

_خوبه برای یک بارم که شد درجه منو درست گفتم... با آزمایش دادن مشخص میشه اگه واقعا مست نیس تید پس ترسی هم نباید داشته باشی د

باکلفگی دستی توموهام کشیدم اگه یکی مارو اونجا میدید آبرومون میرفت کف پامون

فکر کنم چاره ای نداشتم اینهمه داستان بافتمو چرتو پرت گفتم تا ش اید منو به یاد ب یاره که کی هستم اینطوری وقت بیشتر ی برای خودم میخریدم تا با دقت کردن بهم و طرز حرف زدنم منو به یاد بیاره اما نیاوردم هدف دومم از اون همه چرت و پرت گفتن آسی کردنشون بود که بذارن ما بریم اما همه نقشه هام شد باد هوا و بهم ریخت

به سمت ماشینم رفتم آرمان خیلی وقت بود سوار ماشین شده بودو منتظر من بود عسل ترسیده بود ترس زیادی براش خوب نبود پس باید یه کاری میکردم

سوار که شدم سعی کردم لحنمو بدون نگران ی و عصبانیت جلوه بدم که خیلی هم موفق نشدم:

_عسل... برای چی نگرانی خوشگلم قراره بریم یه آزمایشی بدیم ببین ن که ما مست هستیم یا نه امشب که قرار نیست اونجا بمونیم که.. ..

لبخندی زد که پر بود از نگرانی آرمان چشمش به این لبخند افتاد نگران پرسید:

آرمان_عسل... خوبی... قرصات کجاست؟؟!!

نگران شدم رفتم عقب که یکهو سرعسل افتاد رو پام رفتم تو شوک به آرمان نگاه کردم داشت تکونش می داد اما فایده ای نداشت سری ع پیاده شدو پشت فرمون نشست آرمان_آیدین قرصش رنگ صورتی مانندی داره ببین توی کیفش هست

سریع دستمو سمت کیف دستی کوچولویی که با خودش آورده بود تا گوشیشو توش بذاره بردم وقتی قرصو دیدم انگار دن یارو بهم دادن اما وقتی فهمیدم بیهوشه بازاری نالیدم:

_آخه چه طوری بهش بدم وقتی که بیهوشه

آرمان_یه جور ی بهش بده دیگه من_برای چی

اینجوری شد آخه

آرمان به خاطر ترسش از وقتی که مامانو باب ای من فوت شدن چون خبرا ناگهان بی بهش م ی رسید این طوری شده

یکهو یاد هشدارهای دکتر افتادم وقتی که مادر آرمان زنده بود

"مراقبتش باشید این دختر منتظر یه شک دیگس که از پا در بیاد امکان داره حتی به قیامت فلج شدنش تموم

بشه"



با نگرا نی به آرمان که دیوونه وار تند رانندگی میکرد نگاه کرد م من یعنی

ممکنه فلجش کن ه

آرمان نه خدا نکنه س عی میکنم زودتر برسونمش بیمارستان

به صورت قشنگش نگاه کردم چه قدر مظلوم خوابیده بود صورت سفید با بینی قلمی خوشتراش لبای قلمی ای با
چشمایی هم رنگ اسمش روی هم رفته دختر زیبایی بود

از همون بچگی وقتی توی خونه عمو محمد بابای آرمان (دیدمش دلمو بردو حس مالکیت خاصی نسبت بهش

پیدا کردم که کم کم متوجه شدم که آرمان هم دوشش داره و عین من شده

با توقف ماشین فهمیدم رسیدیم آرمان سریع در عقبو باز کرد و عسلو بلند کرد که صدای آژیر پلیس بلند شد اووووه

اصلی یادم نبود اینام هستن ی خدا آرمان هم ی نارو کم داشتیم تو برو بسپارش به من

آرمان که انگار منتظر همین یه جمله بود تا یید کردو سریع وارد بیمارستان شد منم با کلفگی به سمت پلیسه رفتم

خواست حرفی بزنه که سریع گفتم:

نمیخواستیم فرار کنی م چون جرمی مرتکب نشده بودیم حال خانومی که باهامون بود بد شده به خاطر همین

اومدیم بیمارستان

پلیسه اخمی کرد خواست حرفی بزنه که باز گفتم:

تاوان عشق مشترک

_من پسر سرهنگ سلطانی هستم سرگرد

چشمش گرد شد _ تو پسر علیرضا

هستی؟

_بله... اجازه بدید دنبالشون برم ببینم چی شده خیالم ازشون راحت شد تسلیم شما هستم

سرگرد که انگار منو شناخته بود و میدونست که کی هستم با اخم سری به نشونه باشه تکون داد که من بایه لبخند کوتاه ازش تشکر کردم به سرعت به سمت بیمارستان دویدم که متوجه آرمان شدم داشت کله با دکتر حرف میزد

(آرمان)

من یعنی چی که داروهاشو ندارین؟

دکتر آقای رادمهر چندبار عرض کردم این داروها توی بیمارستان پخش نمیشن

عصبی شدم کنترلمو از دست دادم به خاطره مین یقشو توی مشتم گرفتمو با حرص تو صورتش غریدم:

_این چه بیمارستانی که داروهای مورد نیاز بیمارانتون روندارین به خدای احد و واحد اگر اتفاقی برای مریضم بيفته

این بیمارستانو رو سرتون خراب میکنم ک لی پول میگیرید ناسلمتی اینجا کی از بهترین بیمارستان های تهرانه حالا به

من میگی که داروشو ندارید؟ بالاخره سروکله آیدین پیدا شدو منو از دکتره جداکرد آیدین_ چته چرا اینجوری می کنی تو

؟

عصبی دوتا دستامو توی موهام بردم حوصله جواب دادن نداشتم

تاوان عشق مشترک

دکتر_آقای محترم من به ایشون گفتم که داروهای مریضتون رو نداریم اون وقت...

آیدین_ یعنی چی که ندارید؟ باید کجا ته یش کنیم؟ دکتر_هزینه

زیادی باید بک نید چون داروهاشون کم یابه

_ شما نگران هزینش نباشی د

دیگه صدای بین اون دوتارو با اومدن پلیسا نمی ش نیدم من فکر م یکردم آیدین دست به سرشون کرده رفتن پی

کارشون ای باب ا دکتر که رفت آیدین به سمت برگشت

آیدین_ همه چی که دعوا حل ن میشه... رفت داروهاشو سفارش بد ه

سری به نشونه تایید تکون دادم و با سر به سمت سرگردوب قیه اشاره کردم که باعث شد اونم به اون سمت برگرده و

پوفی بکشه

سرگرد_ حال اون خانومی که همراhton بود چه طوره؟ بهوش اومدن؟ یه پوزخند

زدم و بالحن مسخره ای گفتم:

_ نه جناب سرگرد می خوایید باهاتون بی اییم تا آزما یش بدیم مطمئن بشید که ماچیزی مصرف نکردیم؟

سرگرد دستی روی شونه آیدین گذاشت که باعث شد من تعجب کنم اما آیدین یکم شرمنده بشه

_ نه پسرم لازم نیست باید از همون اول که اونهمه فک زدی م یفهم یدم که خودت ی

آیدین_ خالصه شرمند ه

سرگرد_ سلم منو حتما به پدرت برسون چون میدونم پسر چه جور مردی هستی ازت میگذرم وگرنه قانون پارتی اینا

سرش همیشه خودت که میفهمی چی میگ م

یوف اینا که آشنا در اومدن چرا از همون اول این آیدین حرفی نزد که حالا کارمون به اینج اکشیده نشه

بقیه حرفش با اومدن پرستار از اتاق غسل موند سریع به سمتش رفتم

_ خانم پرستار حالش خوبه؟

تاوان عشق مشترک
پرستاره که چشمش به من افتاد باعشوه ای گفت:

_ شما برادرش هستید...

برای اینکه لجشو در بیارم گفتم:

_ خیر من همسرشون هستم

عین ماست و رفت که باعث شد پوزخندی بهش بزمنپرستاره_ همسرتون

بهوش اومدن میتونید برید داخل ببینید ش آیدین که حالا از

سرگرد جدا شده بود به سمتم اومد آیدین_ میذارن بریم تو آرمان؟

سری به نشونه آره ت اید تکون دادم به خاطرهمین همراهه هم همزمان باهم وارد اتاقش شدیم عسل با دیدنمون لبخند کم جونی زد که باعث شد روی لبام لبخن دی بشینه چه قدر خوشحال بودم که بهوش اومده بود عسل_ نگرانم شدید؟

_ مگه میشه نگران نشیم؟

آیدین_ راست میگه حالا حالت خوبه؟

عسل_ آره ولی کمی گشتمه میشه یه دونه از اون ترشی های که خریده بودیمو برام ب یارین؟

_ ای شیکمو آخه آدم گشتمه ترشی میخوره؟ الان میرم برات غذا می خرم

_ نه نه آرمان نرو غذا نمی خورم فقط خواستم ترشیمو بخورم لبخند

ش یطونی بهش زدم:

_ باشه م یرم برات یه دونه آیمیوه وک یک می خرم ترشیتیم فراموش نمی کن م خواستم

برم که عسل صدام زد:

عسل_ آرمان

با یه لبخند گرم به سمتش برگشتم

تاوان عشق مشترک

_جان م

عسل_میگم چ یزه میشه آبمیوه نخری ش یرکائو با کیک شکلتی برام بخری؟

لبخندی بهش زدم که صورتش سرخ شد فکر کنم کلی جون کند تا این حرفو زد فدای خجالتش

نیمه کیلده ممنون
niceroman.ir

_باشه خانوووم کوچولو امردیگه ای نیست؟

عسل_نه ممنون م

_پس فع ل

(آیدین)

از اینکه چشماشو میدیدم که بازه و داره با آرمان حرف م یزنه ضعف کرده بودم چه قدر توی دلم درحال

شکرگذاری خدا بودم که خدا عسلو باز بهمون برگردونده بود مرسی که هستی خدا عسل_آیدی ن

ازفکرو خیال اومدم بیرون

_جانم؟

عسل_میگم پلیسا چی شدن؟

چشمکی بهش زدم که باعث شد یکم خ یالش راحت تر بشه

_خیالت راحت آشنا در اومد

تاوان عشق مشترک

سرشوانداخت پ ایین با صدای مظلومی گفت:

عسل_دکترچی گفتن؟

_درباره؟

عسل_درباره بیماری م

_هی چی خانم فسقلی شما که چ یزیت نیست

فکر کنم هنوز باورش نشده بود به خاطرهم ین به سمتش رفتم و روی تخت نشستم دست ای کوچولو به نرمی توی دستام گرفتم که باعث شد بهم نگاه بکن ه

_نگران نباش تو فقط بهت شوک وارد شده یعنی اینقدر نگران منو آرمان شدی؟ عسل_من

تحمل یه عذاب دیگرو ندارم آیدی ن آروم اشکاشو پاک کردم اشکاش آزارم میدادن

_تا منو آرمان کنار تیم قرار نیست تو هیچ عذاب بی بکش ی

چند دقیقه بیشتر طول نکشید که سروکله آرمان هم پیدا شد کیسه خوراکی ها رو گذاشت روی تخت و محتویاتشو دراورد
د آرمان_بفرمای د

عسل با لبخند ازش تشکر کردو از دست آرمان گرفت که باعث شد بهم دیگه نگاهی بکنیم فیلم دیدنمون به فنا رفت

بعد از ترخ یص عسل سوار ماش ین شدیم جالب اینجا بود که هیچ کدوممون خوابمون نم ی اومد

ساعت های دورو برینج ونیم صبح بود وقت ی رسیدیم خونه ساعت شیش بودو عسل هم بعد از عوض کردن لباساش رفت به مکان مورد علقش یع نی آشپزخونه داشتیم صبحونه می خوردیم سرمو بالا آوردمو به آرمان نگاه کرد م

_راستی آرمان امروز کلس...

که با لگدی که از زیر م یز به پام زد خفه خون گرفت

چشم غره حسا بی بهم رفتیم که یکهو چشممون به عسل افتاد داشت با تعجب بهمون نگاه می کرد... یا بهتر بگم.... مشکوکان ه

عسل_ میگم آیدین اتفای افتاده آرمان چرا اینطوری کردی؟ آرمان

با تعجب ساخت گی گفت:

_چی کار کردم!!؟

عسل_ این طوری لگد زدی به آیدین!!؟

آرمان_ نه بابا من کی لگد به آیدین زدم مگه دور از جونم دیوونه شدم شونه ای باب یخ یالی بالا انداختو شروع به خوردن صبحونه کرد آرمان یه قاشق فرنی و ژله خورد و گفت:

آرمان_ عسل جان امروز خودم توروم یرسونم دانشگاه خانم ی

عسل_ باشه:)



بعد از صرف صبحونه رفتم بالا تا لباسامو عوض کنم وبعد از عوض کردن لباسام اونا هم صبحونشونو تموم کرده بودن

وقتی داشتم میز و جمع می کردم آرمان اومد پایین و ازم پرسید:

آرمان_میگم عسل آگه روزی استادت ب یاد بهت بگه عسل خانوم کتو شلوارآبی کرب نی بپوشم یا سرمه ای تیره تو چه جوا بی بهش میدی ؟

از سوالش کلی تعجب کردم استادم چرا باید بیاد از من یه هم چین سوالی پرسه؟

_هیچ وقت استادمون نمیداد از من پرسه که چی بپوشم درضمن چرا از من سوال کنه مگه خودش زن نداره؟

آرمان_خب تو فکر کن زن نداره

_اولا همه استادای ما زنو بچه دارن من استاد مجرد ندارم دوما خودش خواهر مادر که داره از اونا پرسه ه

آرمان پوفی کشی د

آرمان_خب شاید مادرو خواهرش نباشن

_خب به هر حال به من ربطی نداره جوابشم نمی دم آرمان

لبخندی بهم زدو موهامو بهم ریخت

آرمان_آفرین همون بهتر که جوابشوندی حالا این کت و شلوار بهم میاد یانه ؟

یکم بهت پیش نگاه کردم یه کت و شلوار آبی کرب نی همراه لباس مردونه سفید که حسا بی هیگل روی فرمشو به نما

یش گذاشته بود لبخندی از سر رضایت زدم_تو هر چی بپوشی بهت میاد

آرمان لبخند مردونه ای زد یکم جلوم راست تر شد که باعث شد چشمم بدرخشه

_خب به من هم میاد

با صدای آیدین به پشت سرم برگشتیم با دیدنش که اونم عینه آرمان کت و شلوار آبی کربنی پوشیده بود اما لباس

مردونه زیرکتش سرمه ای بود لبخندی زد م

_خی لی خوشتیب شدی ولی وایس ا

رفتم جلوروی پنجه پا بلند شدم و یقه اشو یکم میزون کردم بعد عقب گرد کردم

تاوان عشق مشترک

_حالا عالی شد

لبخندی بهم زد

آیدین_خوبه پس من فعل برم خداحاف ظ

همراهه آرمان ازش خدافسی کردیم به سمت آرمان برگشتم تا بهش بگم که منم برم خودمو آماده کنم که برای یه لحظه مات چشمای خوشرنگش شدم توی چشمش لرزش خف یفی احساس کردم که باعث شد سرمو بندازم پ اپی ن خواستم برم بالا که آرمان آروم بازومو گرفت که باعث شد به سمتش برگردم قلبم حسابی ملتهب شده بود

آرمان_کجام پری؟

_میرم خودمو آماده کنم آرمان

لبخند مردونه کوتاهی زد آرمان_اما

تو که آماده ای

به خودم نگاهی کردم که دیدم راست میگو لباسامو عوض کردم یه طوری شدم نگاه آرمان بدجور منو تحت تاثیر خودش قرار داده بود تند تند سری به نشونه آره تکون داد

_راست میگی

و بعد برای فرار از دستش سریع از خونه خارج شدمونف سی ع میق کشیدم وای این چه حسیه که دارم چرا من یکهو اینطوری شدم

سوار ماشین آرمان شدم و منتظرش موندم یکهو یادم افتاد که با خودم کولمون یاوردم با حرص خواستم پیاده بشم که دیدم آرمان درحال یکه کولم دستشه داره به سمتم میاد لبخندی زدمو عقب گرد کردم سرجام نشستم وقتی سوار شد کولمو به سمتم گرفت که از دستش گرفتم آرمان_حواس پرت کی بودی تو؟

_خوبه آوردیش حوصله نداشتم برگردم

آرمان هم سری به نشونه منفی تکون دادو راه افتاد بوی عطر نفس گیرش تمام فضای ما شینو برداشته بود که همین باعث میشد حال یکم بد بشه شیشه ما شینو یکم پایین دادم تا هوای ماشین عوض بشه اینطوری منم راحت تر نفس می کشم

احساس می کردم خوش تیپ تر از هر زمان دیگه ای شده به خاطر هم مین به سمتش برگشتم تا بهش نگاه کنم بازوهایش توی اون کت وشلوار بیشت ربه رخ کشیده میشد جذابیت و قد بلندش به عمو رفته بود عینه خودشم مهربون بود همینطور که توی خیالاتم سیر می کردم به آرمان نگاه می کردم یکهو آرمان نگاهمو غافلگیر کردو به سمتم برگشت

آرمان_ چیه خانم کوچولو بوس می خوایی؟

چنان چپ چپ نگاهش کردم که باعث شد با صدای بلندی بخنده نگاه چه قدر پرورش کردم آرمان_ می

دونستی امروز استادتون ازتون امتحان میگیره بابی خ یالی سری به نشونه نه بالا انداختمو گفتم:

_نه بابا قراره امروز به استاد جدید برامون بیاد

آرمان_ خب شاید بخواد امتحانی ازتون بگیره ببینه در چه سطحی هستین... تو خوندی؟ آب دهنمو

قورت دادم راست میگفت امکان داشت این استاد جدید هم عینه خرمی باشه _ حالا چی کار کنم؟ آگه واقعا

امتحان بگیره چی؟ آرمان تک خنده مردونه ای کرد

آرمان_ نترس شاید استاد جدیدتون به خاطر تو امتحانو نگرفت موكولش کرد به یه وقت دیگه

با تعجب و دهنی باز بهش نگاه کردم چه جور ی اینقدر راحت اینطوری حرف میزد؟ حالا آگه خودم این حرفو زده بودم که استادم به خاطر من امتحانو عقب انداخته دعوا راه مینداخت که چرا این کارو کرده؟

اصل این چرا امروز اینجوری داره حرف میزنه؟ خیلی مشکوک میزنه

نگامو به سمت بیرون هدایت کردم نمیدونم چه مرگم بود اما دلم نمیخواست ک سی بهم چشم داشته باشه به جز او

نیکه توی دلم بود آرمان_ چی شد؟

با اخم به سمتش برگشتم

تاوان عشق مشترک

_ب بین آقا آرمان این ی ه احتمالاً چون استاد جدید خیلی غلط می کنه خیلی گ*ه می خوره که به خاطر من امتحان از ما نگیره مگه من چی کارشم ننشم یا باباش؟؟!!!!

آروم زیرلب گفت:

آرمان_دور از جونم!

یه لحظه با تعجب بهش نگاه کردم این چرا حرفامو به خودش گرفت ؟

آیدین_خوب شاید دخترعموش باش ی بعد زد زیر خند ه با حرص گفتم:

_هر...هر...هر...آقای خوش گنده...اصل هم خنده نداشت پسرموهای من همه خارج ن

آرمان_یکیشون که کنار دستته

_اون یکه کنار دستمه از این کارا بلد نیست

بعد شکلک برایش در آوردم که باعث شد بخنده دستشو بالا ببره بزنه که سریع دست تس لیم بالا آوردمو همراهش خند یدم

آرمان_محض اطاعتون من دکترا دارم متخصص قلبم دیگه میخو اپی چی داشته باشم که ندارم ؟ خدایی راست

میگفت آرمان بچه درس خون ی بود سه سال راهنما پیشو خوب یادمه جه شی خوند

_آفرین مایه افتخارمی پسرگلم ایشاءالله عرو سیتوب بین م آیدین

لبخندی زد انگار از جمله آخرم کمال ف یض و برده بود

آرمان_اوه کو تا این دختره که دلو ایمنمو برده نازشو بذاره کنار جواب بده

انگار که پارچ آب سردی روم خالی کرده باشن یخ کردم با ناباوری بهش نگاه کردم این یعنی چی؟ یعنی یک پرو

توی قلبش داره ؟

نمیدونم چرا تمام وجودم پر از حس حسادت شد دلم نمیخواست اونو کنار ی کی دیگه تجسم کنم دلم میخواست فقط برای من باشه هم ینطور تا آخر عمرمون رابطه ب ین منو اون و آیدین پابرجا باشه نه من ازدواج کنم نه اون ولی حالا...

تاوان عشق مشترک
باصدایی که انگار از ته چاه بلند شده باشه گفتم:

_ مبارکه... حالا می خوایی من برات برم خاستگاری این گودزیل؟ برم گیسوگیس ک شی که چرا داره برای داداش من ناز می کنه خب حتما لیاقتتو نداره دیگه آرمان_ دور از جون

من_وا به من چه رب طی داره

آرمان خندی د:

آرمان_چیه حسودیت شد

_نخ یرشم چرا حسودیم بشه مگه بین منو تو چیزی هست

صدام لرزید که باعث شد آرمان مشکوک بهم نگاه بکنه باید به خودم مسلط باشم اون دوتا که تا ابد نمیتونن کنار تو باشن و مراقبت باشن بالاخره دلشون یه جا گیرم یکنه و تو میمونی و تنه اییت هم ی ن

_شاید یکم حسودی کرده باشم اونم به خاطر اینه محبتات دیگه صرف اون گوریل میشه

آرمان اخ می کردو هی چی نگفت فکر کنم ناراحت شد... اوه اوه... نگاه کن هنوز ه یچی نشده روی خانومش تعصب داره...

اه لعنت به احساساتم اون توی قلبش یکی دیگرو می پرسته اون وقت من دارم بهش فکر میکنم باید یه طوری از دلش در میاوردم ن میخواستم ناراحت بشه از طرفی هرکی که هست منم باید دوش داشته باشم هرچی باشه قرار بود عروس خونوادمون بشه

_آرمانی ببخشید بهش بی احترامی کردم خب حق بده دیگه وقت ی عروسی بکنی نمیتونم که هر روزو هرشب پیام خونتون خب زنت بدش میاد دیگه...

آرمان_نه دیوونه ناراحت چرا بشم؟ من که میدونم منظوری ندار ی

لبخندی زدم اما سریع روموازش گرفتم ن می خواستم غم توی چشمامو ببینه نم یخواستم بفهمه که از این موضوع خوشحالم باید احساساتم سر بسته نگه دارم اصل از کجا معلوم من به آرمان حسی داشته باشم شاید فقط یه وابستگی زودگذره عینه همون حسی که به آیدین دارم

آیدین... آیدین... هروقت اسم آرمان می اومد ناخواسته این اسم هم توی ذهنم نقش م یبست آگه الان به جای آرمان ای ن حرفو از زیون آیدین میشنیدم یع نی باز اینطوری واکنش نشون میدادم؟

چشمام روی هم بسته شد احساس کردم بغض بدی توی گلویم نشست که سعی کردم با قورت دادن آب دهنم اونو هم

قورت بدم باید سعی کنم که با این قضیه کنار بیام نباید ضعف از خودم نشون بدم نبای د

نمیدونم چند م این گذشت که ما شین وایسادو آرمان به حرف اوم د

آرمان_ بفرما ر سیدیم زود بیر پایین بریم دانشگاه

سعی کردم این اتفاقو فعل فراموش کنم بعدا که برگشتم خونه دربارش بهتر حرف م یزنم اما با فهمیدن معنی حرفی که آرمان زده بود باعث شد با تعجب به سمتش برگردم

بریم دانشگاه؟؟؟ مگه توهم میایی؟؟!!

_ایم... چیزه... نه منظورم یه چیزه دیگه بود کلت دیرنشه ولی احتمال میدم که استادتون هنوز نرسیده باش ه

باتعجب بهش نگاه کردم بابا این امروز کل درحال آینده نگری و حدسو گمانه ها... بیچاره بچم... عشق چه کارها که نم یکن ه

بیخ یال این موضوع شدمو ازش خداحاف ظی کردم به سمت کلسم پا تند کردم همش دعا دعا می کردم که استاد

هنوز نرسیده باشه در کلسو باترس باز کردم که باکمال تعجب دیدم استاد هنوز نیومده

نفسمو راحت بیرون دادمو رفتم کنار سحر نشستم داشتیم سحر برام حرف م یزد اما من به ظاهر داشتم بهش گوش میدادم همش تو فکر آرمان و حرفاش بودم اصل این چرا به من نگفته بود که یکی اومده تو قلبش؟ یع نی اینقدر باهوش غریبم؟ و لی منو اون که چیزی از هم مخفی ن میکردیم پس چه طوری...

بوفی کشیدم که یکهو یه صدای آشنایی به گوشم خورد صدایی که احساس کردم قلبمو زیرو رو کرد

سالم

سرمو بالا گرفتم با دیدنش دهنم از شدت تعجب بازموند این... اینج اچی کار می کنه؟؟!!

تاوان عشق مشترک

آرمان_من رادمهر هستم استاد جدیدتون درواقع این ترم من درخدمتتونم بابا ی کی ب

یاد فک منو جمع کن ه

پس بگوچرا امروز هی درحال آینده نگری بود اون حرف آیدین و چشم غره آرمان و لگد زیر میز و تپش و حرفهای

توماشین...وااای من چه خریم چرا نفهمیدم؟!!

آرمان_لطفا خودتونو معرفی ک نید تا من هم باهاتون آشنا بشم

همه بچه ها چشمشون به آیدین بود دخترا داشتن براش له له میزدن یکی منوب گیره نرم چشم این دخترهارو کورکن م

یکی ازدخترابعشوه ای گفت:

_استاداسم من نازنین اسدی

آیدین فقط لبخند خشکی زد و سری به نشونه تایید حرفش تکون داد

_استادمن هم آرمیتاجوانی هستم...

_استاد اسم من علی همایی پور. ..

_استادمن هم میثم جوان میری هستم...

_استادمن هم سحرش یخ ویسی هستم. ..

_استادمن هم محمدرضایی هستم

رسید به من که باعث شد آرمان با لبخند قشنگی بهم نگاه کنه

آرمان_وشما؟

_استاد من عسل رادمهر هستم

آیدین لبخندی زد لبخندی که با تمام لبخنده ای که زده بود فرق داشت آرمان

خواست درسو شروع کنه که یکی از دخترا باعشوه ای گفت:

تاوان عشق مشترک

__ببخشید استاد می تو نم بپرسم اسم کوچ یکتون چیه؟ آرمان با

لحن خشک وجدی گفت:

__آرمان

__ببخشید استاد شما مجرید؟

همه کلس منفجرشد

آرمان سری به نشونه تاسف تگون دادو تک خنده ای کرد

آرمان_خوشبختانه بنده هنوز مجرد هستم

کلس پر از همه انگار دخترا داشتن برای تورکردن آرمان نقشه م ی کشیدن به آرمان نگاه کردم ابروی بالا دادم اونم بهم نیم نگاهی انداخت بعد با لحن پر از تحکمی کلسو توی دستش گرفتو شروع کرد به درس دادنش کلس خی لی گرم و عالی داشت طوری که گذر زمان و اصل نفه میدیم:)))

جلوی در دانشگاه منتظر آرمان بودم چون بهم پیامک داده بود که منتظر بمونم انگار اونم همزمان با من کلساش تموم شده بود

توی همین فکرها بودم که گوشیم زنگ خورد آرمان بود

__کجایی آرمان؟

آرمان_ بیا پشت در دانشگاه اونجا منتظرت م درحالی

که به سمتی که گفته بود میرفتم گفتم:

__خب مجبور ی اونجا وایسی؟

تاوان عشق مشترک
آرمان_آخه فیلسوف آگه یکی منو تورو باهم ببینه بد میشه خان م ی

_آها باشه دیدمت الان میا م

آرمان_باشه پس فع ل

قدمامو تندتر کردم و سوار شدم که بلفاصله راه افتاد

_چرا بهم چیزی در ای ن باره نگفتی ؟

آرمان_خب بد کردم که سوپرایزت کردم ؟

چپ چپ نگاهش کردم که باعث شد چشمکی بهم بزنه آرمان

پخش ما شینشو روشن کرد

صدام بزن تا حس کنم هنوزم بآ

من ی بذار همه بدونن تو مال من

ی

آرمان به سمت برگشت و بهم نگاهی انداخت اما بعدش نگاهشو ازم گرفت

می رقصی تو هوای من

عطر تو بامنه

این جای خالی داره قلبو آتیش میزن ه چه

جوری م ن بهت بگ م

تاوان عشق مشترک
که حال من باتو خوبه خوب ه
تو خوب می دونی که قلب من فقط
واسه توداره می کوبه درگیرتم

نیمه کینه
niceroman.ir

وقتی میدیدم چه طوری داره با آهنگ همخونی م یکنه با لحن طعنه داری گفتم:

_میگم معلومه بدجوری دلت پیشش گیره

آرمان_آره چه جورم جونمم براش میدم

_من میشناسمش ؟

آرمان_آره حتی بهتر از من

کنجکاو به سمتش برگشتم

_اِپس اسمش چیه ؟ آرمان_خب

(اول اسمش)ع

هرچی فکر کردم همچین دختری که اول اسمش "ع" باشه به ذهنم نیومد

_خب ن می شناسمش حالا چرا بهم ن میگی ؟

آرمان_اول بذار ب بینم اونم حس منو داره یانه...بعدبخت میگم...

_ب بین آرمان عشق یه طرفه خی لی به انسان فشار میاره اگه می بینی دختره دوست نداره یا دلش جای دیگه گیره ولش

کن تو کلی ویژگی داری که دست روی هرکسی بذاری جوابت مثبت بهت میده آرمان کلفه دستی ت وی موهاش کشی

د آرمان_اگه انتخابم...

سکوت کرد هرچی منتظر موندم چیزی نگفتم به خاطر همین خودم به حرف او مد م

تاوان عشق مشترک

_اگه انتخابت چی؟

آرمان_ه یچی ولش کن

_بگو آرمان بهم اعتمادنداری مگه

آرمان_چرا ولی الان وقتش نیست

_باشه اگه دوست نداری بیگی اصرارن می کنم ولی اگه م ییی نی داره آزارت میده بگو شاید بتونم کمکت کنم

لبخندقشنگی زدو گفت:

آرمان_فدای تو

لبخندریزه م یزه ای زدم

آرمان_دیدی امروز دخترا چه طوری بهم نگاه میکردن؟ بعد

خندید که باعث شد با حرص بهش نگاه کنم

_چه خوششم میاد...از این به بعد حق نداری اینقدر به خودت برس ی

آرمان_من در هر صورت جذابم عزیزم

_اوه اعتمادبه نفست تو حلق م

آرمان خواست جوابمو بده که یکهو موبایلش زنگ خورد

آرمان_جانم آیدین...آره داریم برمیگردیم خونه... باشه پس الان مسیرو عوض م یکنم...خدافس

_اتفاقی افتاده؟

آرمان_نه آیدین بود زنگ زد بریم خونه اون آهانی

گفتمو سری به نشونه باشه تکون دادم

.....

رفتم توی آشپزخونه تا یکم آب بخورم چون عادتمون بود یکهویی م ی اومدیم اینجا یه چند دست لباس برای روزای مبادا عینه امروز اینجا گذاشته بودم به خاطرهمی ن لباسمو عوض کرده بودم اما آرمان با همون لباسا نشست هرچند کتشو دراور د

توی فکر احساسات ضدونق یض خودم بودم نمیدونستم دارم چی کار میکنم حتی نمیدونستم چی میخوام ن میدونستم اصل من واقعا آرمانو دوست دارم؟ آگه دوسش دارم پس فکر آیدین چ یه که همش توی سرمه؟ نکنه همش از روی یه عادت سادس که باعث شده همش بهشون فکر کنم

یکهو لیوانی که برداشته بودم تا یکم برای خودم توش آب بریزم از دستم افتاد و با صدای وحشتناکی شکست صداهش توی مغزم اکو شد به خاطرهمین ناخواسته دستمو به سرم گرفت م باش نیدن صدای شکستن هردوتاشون هجوم آوردن به آشپزخونه آیدین چی شد عسل؟ _هی چی...هی چی نیست آرمان_ حالت خوبه؟

یکهو سرم گیج رفت فکر کنم دوباره فشارم افتاده بود چشمام سیاه ی رفت داشتم می افتادم که با گرفتن کرم که مانع از سقوطم شد چشمام روی هم بسته شد



رقم: کیلا.موزا
niceroman.ir

skanab

از بالا به بعد ویرایشش کن که دیگه آیدین اصل عاشق عسل نیست و عینه خواهرش بهش نگاه میکنه و فقط آرمان و عسل از هم خوششون بیاد

آرمان (تاوان)
آیدین_ یعنی چی؟

_ یعنی ه بیجی

آیدین_ خب چرا بهش چیزی نگف تی؟

_ نتونستم

آیدین_ آرمان اینطوری باعث میشی کم کم از دستش بدی نباید ای ن کارو بکنی بالاخره که چی باید باهاش درباره این موضوع حرف بزنی

_ باید توی یه موقعیت مناسب باهاش حرف بزنی انتظار نداشتی که توی ماشین یکهو بهش میگفتم کسی که اینهمه ذهنمو درگیر خودش کرده خودتی

آیدین خواست حرفی بزنی که یکهو باش نیدن صدای شکستنی که از آشپزخونه بلند شد سریع به سمتش حمله کردیم

عسل دستشو به کا بینت گرفته بودو چشماشو بسته بود اون ی کی دستشم به شقیقه هاش گرفته بود فکر کنم دوباره فشارش افتاده بود چون حالتاشو از حفظ بود م

نگرانش شدم هم من و هم آیدین ولی وقت ی دیدم سرش گیج میره نگران شدم که تعادلشو از دست بده به خاطر

همین خورده شیشه هارو با احتیاط دور زدم تا از پشت سرش بگیرمش و به خودم تک ییش بدم اما باس یا هی رفتن چشماش و تلوتلو خوردنش سریع دستمو دراز کردم محکم از پشت گرفتمش ولی آیدین که فکر می کرد نمیتونم به موقع خودمو بهش برسونم و امکان داره ب یفته روی خورده شیشه ها اونم بدون ملحظه حال خودش پاشو روی شیشه ها گذاشتو عسلو گرفت و فقط تونستیم باهم اسمشو داد مانند صدا بزنی م

عسل ب یهوش شده بود به آیدین که پاهاش روی خورده شیشه ها بود اما دم نمیزد نگاه کردم داشت ازش خون می اومد

احمق داری چی کار میکنی پاهاتو از روی اون لامصبا بردار

آیدین به پاهاش که خونی شده بود نگاه کرد نگاهشو از پاهاش گرفت عسلو بلند کردم از آشپزخونه بیرون رفتم به سمت اتاق عسل رفتم که دیدم آیدین هم دنبالم راه افتاده اما کم کم دردش گرفت و ناله ای کرد

برو به جاب شین تا ب یام شیشه هارو در بیارم پاتو پانسما کنم

آیدین_ نه منم میام

و بعد دن بالم راه افتاد میدونستم هرچی بهش بگم که نیاد کار خودشو میکنه به خاطر همین به سمت اتاق رفتمو عسلو روی تختش گذاشتم به سمت آیدین برگشتم خودشو به تخت رسوند دستاش خونی شده بود یکهون میفهمم چی شد با شنیدن صدای افتادن آیدین سریع به سمتش برگشتم چنگ زده بود به تخت تا خودشو بگیره اما نتونست

سریع به سمتش خزیدم اما چشماش زودتر از اون چیزی که فکرشو بکنم بسته شد

(عسل)

چشمامو که باز کردم خودمو توی اتاقم دیدم لامپ اتاقم روشن بود از روی تختم با کرخ تی بلندشدم که با دیدن تختم که خونی شده بود وحشت زده چشمام گرد شد به پارکت ها و رد خون روش نگاه کردم کم کم داشتم سکتته میکردم فقط تونستم داد بزنم

آیدین آرمان

اما صدای نیومد سابقه نداشت وقتی خونه بودن صداشون میزدم جوابمو ندن

به سختی از روی تختم بلند شدم توی راهرو و روی پله ها هم خونی شده کم کم نتونستم طاقت بیارم سریع دویدم پایین همش اسمشونو صدا میزدم اما جواب نمیدادن پس یه نی خونه نیست ن

سریع از در ویلرو باز کردم توی حیاط چشم گردوندم دوتا از محافظ ای آیدین اون بیرون بودن تامنو دیدن سریع به سمت اومدن هنوز سرم کمی گیج می رفت خواستم بیفتم اما شاهین سری ع بازمو گرفتو منو روی پام وا یسوند

خانم حالتون خوبه؟

من... من خوبم... فقط بگو آیدین و آرمان کجان؟ خونه روی موزایی ک ها ماله کیه؟

خانم آقای سلطا نی گفتن چیزی بهتون نگي م برید تو استراحت کن ید خیالتون راحت باشه اتفاقی نیفتاده

گفتم این خون کیه شاهین

با دادی که زدم توان دوباره از پاهام پرک شی د اما شاهین دوباره منو گرفت و مانع افتادنم شد

نگران نشید خانم بهتون گفتم که هیچ اتفاقی نیفتاده فقط آقای سلطا نی پاشون آسیب دیده بود رفتن ب

یمارستان چند دقیقه پیش باهشون حرف زدم پاشونو بخیه زدن حالشم خوبه ک لی سفارش شمارو هم کردن دنیا

دور سرم چرخی د

چی... بخیه... آیدین... خون... پاش... ..

تاوان عشق مشترک

با ضح فی که داشتم خودمو از شاهین جدا کردم به سمت داخل خونه یورش بردم سریع موبایلمو از روی می ز عسلی روبه روم برداشتمو سریع شماره آرمانو گرفتم چندتا بوق خورد که بالاخره صدای کلفش توی گوشم پ یچی د

آرمان_بل ه

معلوم بود به صفحه نگاهی نکرده تا بفهمه من بهش زنگ زد م

آرمان_آرمان

آرمان_عسل تویی حالت خوبه؟

آرمان_آر...مان...حال...آ...ید...ین خوبه؟

آرمان_آره..آره خوبه ب ب ین تو نگران نباش باشه؟

اشکام به شدت سرازیر شدن به خون روی پارکت ها نگاه کردم دسته مبلو فشار دادمو با زجه گفتم:

آرمان_منم میام اونجا آرمان آدرس بده ؟

آرمان_لازم نیست عسل جان آیدین دکترش مرخصش کنه ما هم بر می گردیم

آرمان_تورو خدا آدر س

فکر کنم لحن زجه و پر از التماس مانندم روش تاثیر گذاشته بود چون از خورش یطون پ این اومده بود

آرمان_باشه...باشه گریه نکن تو برای قلبت خوب نیست بگو به شاهین ب یارتت اون آدرسو بلده با این حالت تنها راه

نیف تی ب یای ی

بدون خدافسی تماسو زود قطع کردم و با دو از پله ها رفتم بالا نزدیک بود چند بار بیفتم زمین اما این باعث نشد

سرعتمو کم کنم خودمو آماده کردم رفتم پ این...

آرمان_شاهین منو برسون بیمارستان

شاهین نگران اومد سمتم چشمی گفت به سمت ما شینش رفتمو سوار شدم اونم با یه ت یکاف ما شینو از ویل خارج

کردو با سرعت بالا به سمت بیمارستان رون د

تاوان عشق مشترک

اشکام امونمو بریده بود سرعت سرسام آور شاهین اصل منو نمیترسوند اتفاقا ممنونش بودم که اینقدر با سرعت بالا رانندگی م یکرد اینطوری باعث میشد زودتر برس یم

صدای آلام زنگ موبا یل شاهین سکوت ما ش ینو شکست شاهین بدون اینکه ذره ای از سرعتشو کم کنه گوشیشو به

هدک توی گوشش متصل کرد

الو بفرمای د

.....

بله داریم میایم ب بیمارستان

....

شما نگران چیزی نباشی د

....

حتما خداحاف ظ

گوشیو قطع کردو پوف ی کشید به خودم که اومدم مشکوک به سمتش برگشتم

وایسا ببینم چرا داری از شهر خارج می شی ؟

مجبوری م

چی چ یرو مجبوریم شاهین بزن کنار...

خانم آروم باشید ما داریم از ب یراهه میریم...

کنترل صدام دست خودم نبود ترس از دست دادن آیدین و ترس اینکه شاهین داشت از شهر خارج میشد همشون

داشت روی قلبم زیادی سنگی نی میکرد _ چرا از یراهه میرید شاهین بزن کنار

_ری یس خودشون درج ریان ن

تاوان عشق مشترک

ترس زیادی داشت کار دستم میداد بدنم لرزی د و باز چشمام س یاهی رفت و فقط داد شاهی ن به گوشم رسید و س یاهی مطلق:

یاابولفضل



خیلی ترسیده بودطوری که بدنش داشت می لرزید حق هم داشت اون منو فقط سه چهارسالی میشناخت اونم خیلی کم باهم ارتباط داشتیم پس نباید ازش انتظار داشته باشم که بهم اعتماد داشته باشه من داشتم دستورات خود رئیسو اجرام میکردم وگرنه وق تی میدیدم اینقدر میترسه این کارو نمیکردم جون خودش درخطر بود پس هرکاری که میکردیم برای خودش بود باسرگ یجه ای که داشت وتلوتلوخوردنش افتاد روی دنده و تونستم داد بزنم:

یاابولفضل

سرعت سرسام آوردم چندبار نزدیک بود بفرستم اون دنیا هرچند میدونستم اگه بلی سرعسل می اومد اون دوتا زندم ن میداشتن

فقط معجزه خدا بود که بالاخره رسیدیم ب بیمارستان سریع عسلو بلند کردم و وارد ب بیمارستان شدم یکهو آرمان چشمش بهمون افتاد اولش چشماش گرد شد باورش نمیشد اما بعدش سری ع به سمتم دویدو با نگرانی عسلو از بغلم گرفت آرمان_ بلی سرش بیاد ازت ن می گذرم

آقابه خدا.. ..

آرمان بدون اینکه توجهی بهم بکنه سریع عسلو برد توی پذیرش وزود روی برانکارد گذاشتنش و از شانس گند من کنار تخت آیدی ن

تاوان عشق مشترک

با نگرانی توی درگاه در اتاقشون ایستادم آیدین با دیدن عسل دادزد:

آیدین_چی شده شاهین چه غلطی کردین ؟

_ آقا به قرآن من تقصیری نداشتیم خودتون گفتین از بپراهه که خارج شهر بود بیاییم عسل خانم هم ترسید بعد

یکهوب یهوش شد

چشمای آیدین به خون نشست از لای دندونش غرید:

آیدین_اگه براتفاق بیفته از روی زمین محوتون می کنم

آرمان_توکه می دونستی می ترسه نمی رفتی احمق اون فکرکرده تو داری میدزدیش...برو گمشو از جلو چشمات تا یه

بلی سرت نیاوردم زووووود

(آرمان)

آیدین هم مثل من عصبانی بودن میدونست چی کارکنه هم نگران عسل بود هم از دست شاهین عصبانی بود

_ آیدین آروم باش شکرخدا الان معاینش کردن فقط باز مثل همیشه فشارش بوده

_ اگه براتفاق بیفته هیچ وقت خودمون می بخشیم

_ گفتم که خطر رفع شده پس خیالت راحت باشه درد داری؟

آیدین پوفی کشید یکم صورتش از درد توهم رفت

آیدین_آره ولی زیاد مهم نیست

_ الان میگم به پرستار یه مورفین بهت بزنه

بعد از رفتن پرستار آی دین یکم چشماشو بست به آرومی دستی روی شونش گذاشتم که باعث شد بهم نگاه بکن ه

_یکم استراحت کن بهوش که اومد صدات میزنم

آیدین_مراقب شی دیگه؟

_پس چی فکر کردی مراقب توهم هستم

آیدین چشماشو بست ازش جدا شدمو به سمت تخت عسل رفتم همیشه گفت دو ساعتی میشه که همین طور بالا سرشم اما هنوز هیچ تکون ی نخورده کم کم داشتم از اینکه دیر میخواد بهوش ب یاد نگران میشدم اما همینکه دیدم به آرومی چشماش لرزید قلبم آروم گرف ت عسل_آرمان کمک...آیدین...

به آرومی دستشو گرفتمو فشارخ فی فی بهش دادم از اینکه اول اسم منو آورده بود عینه بچه ها خوشحال شده بودم

_من انجام عزیزم چشماتو باز کن

عسل چشمای رنگیشو باز کرد با دیدن من اشکاش سرازیر شد سری ع روی تخت نشست بازو هامو گرفتو چنگش زد

_من...من خی لی ترس یدم اونا داشتن منو م ی بردن خارج شهر آرمان بعد...بعد ب یهوش شدم...نمیدونم چی شد...نمیدونم فقط... فقط تنها بودم...نبودی مراقبم باشی...نبودی آرمان

عسل شروع کرد به گریه کردن ناخواسته جلو رفتمو به آرومی بغلش کردم سرشو توی آغوشم پنهون کردو زجه زد از اینکه باعث شده بودیم اینطوری بترسه از خودم متنفر شدم

_ششش عسل چیزی نشده که اون فقط داشت دستورات مارو اجرا میکرد ب بین الان سال می

عسل که انگار تازه یاد چیزی افتاده باشه از آغوشم جدا شد چشمای عسلی خوشگلش حسابی سرخ شده بود دستی به چشماش ک شیدم با نگران ی پرسى د:

_آرمان...آ...آی...دین کو؟؟؟

به آیدین که روی تخت خوابیده بود اشاره کردم چشماش پر از اشک شد عسل_ چرا

اینطوری شد؟

_ تو که بیهوش شدی من از پشت گرفتمت اما آیدین فکر میکردن میتونم به موقع این کارو بکنم به خاطر همین

بدون توجه به خورده شیشه ها جلو اومدو تورو گرفت

چشماش هر لحظه بیشتر اشکی میشد حسابی قرمز شده بود فکر کنم هضم کردنش براش سخت بود برای خودمم سخت بود نمیدونم چرا این کارو کرد اما خب مردونگ یشو خوب ثابت کرد

عسل خواست از روی تختش پایین بیاد به خاطر هم این مانعش شدم نمیخواستم دوباره فشارش بیفته اون الان

ضعیف شده بود_ درازیکش عسل اون حالش خوبه

با چشمای ملتسانش بهم نگاه کرد پوفی کشیدم نمیتونستم دست رد به اون چشما بزنم به خاطر همین کمکش کردم تا از روی تخت پایین بیاد به سمت تخت آیدین که کنار تخت خودش بود رفت دستش کشیده شد اه اصل یادم نبود سرم دستشه با اخم خواستم سرمشو بردارم که با نابوری دیدم یکهو سرمو ازت وی دستش کشید

(عسل)

سرمو بدون توجه به دردش از دستم کشیدم سوزشی توی دستم ایجاد شد اما بهش توجهی نکردم مگه آیدین به سوزش پاش اهمیت داده بود؟

به سمتش رفتم اون طور که معلوم بود فقط یکی از پاهاشو بخیه کرده بودن اون یکی پاش فقط زخمی شده بود

بعض کردم چشماشو بسته بود نمیدونم خواب بود یا بیهوش توان اینکه از آرمان هم بیرسم نداشتم به خاطر همین کنار تختش ایستادم آخه چرا این کارو کردی آیدین؟ چرا این دردو برای خودت ساختی؟ فکر میکنی من الان به این کارت راضیم؟

چشمامو روی هم بستم اشکام از گوشه گوشه چشمم سرازیر شد حضور آرمان و پشت سرم حس کردم به آرومی دستمو سمت بازوش بردم اما بین راه متوقف شد نمیدونم چرا جدیداً از اینکه وقتی آرمان هست دلم نمیخواست زیاد برخورد فیزیکی با آیدین داشته باشم به سرم توی دستش نگاه کردم به چشمای بستش نتونستم دووم بیارم به آرومی پیشونیمو روی شونش گذاشتمو هق هق کردم

کاش این کارو نمیکردی... من لعنتی همش باعث میشم برای شما اتفاقای بدی بیفته... همش یه موجود اضافی

احساس کردم دستی روی کمرم قرار گرفت سرمو بالا گرفتم با همون چشمای قرمز شده اشکیم بهش نگاه کردم چشمام روی لبخند قشنگ روی لبش لغزید آیدین... دیگه نشنوم از این حرفا بزنی

اشکام بیشت سرازیر شد اما آیدین به جاش لبخند مردونه دیگه ای زد دستشو از روی کمر برداشت به آرومی اشکامو پاک کرد آیدین... بینم غمتو عسل

آرمان تختو دور زد اون یکی سمت تخت بیرون روبرو من ایستاد چرا متوجه یون یفرم سفید تنش نشده بودم آرمان... اون سرمو اینقدر تکون نده

آیدین به سمتش برگشتو لبخند مردونه ای زد

آیدین... چشم جناب دکتر

آرمان... تکرار بشه میگم به همین پرستاره بیاد ده تا آمپول بهت بزنه بعد با بدجن

سی ابروی بالاداد که باعث شد به هردوشون لبخندی بزنی

آیدین... تو از همون بچگی دوست داشتی به من آمپول بزنی یادته هر وقت دکتربازی میکردیم تو میشدی دکتر من مریض و عسل هم پرستار

با به یاد آوردن خاطرات قشنگ کود کیمون ناخواسته لبخند محوی زدم آیدین یکم

توی جاش راست ش د

آیدین_همشم به عسل میگفت:خانم پرستار براشون پونزده تا آمپول بنویسید ده تا هم شب بزبن انگار نقل و

نبات بود

همراهه آرمان باهم خندیدیم خودشم خندش گرفته بود

آیدین_جان من کدوم بیمارستانو دیدی دکتر همش بالای سر مریضش باشه باید میذاش تی پرستار بالای سرم باشه

بعد به سمتم برگشتو خندی د

آیدین_یه بار آرزو به دل موندم تو همش بالا سرم باشی مراقبم باشی مگه این دیو دوسر اجازه میداد؟

آرمان_خب حالا همه اون بازی های بچگیمون شده عین واقعیت با این تفاوت که حالا عسل خانم دکتر ی شدن

لبخند ریزه م یزه ای زدمو سرمو پا بین انداختم آیدین با یه لبخند محو مردونه گفت:

آیدین_اینم از شانس منه پرستار نشد تا مراقبم باش ه

نگاهمو بالا آوردمو بهش نگاه کردم چرا چشمش پر از حرف بود چرا معنی هیچ کدومشو نمیفهمیدم چرا هیچ وقت دربارہ این همه حرف توی چشمش ازش ن میپرسیدم

آیدین نگاهشو ازم گرفت به سختی به آرمان نگاه کرد ن میدونم آرمان چی توی نگاه منو آیدین دید که یکم اخم کرد و خودشو به خوندن گزارشی که به تخت آیدین وصل بود سرگرم کرد

آیدین به سمتم برگشت با حرکت سر بهم فهموند که برم کنار دستش اما من یکم ازش خجالت می کشیدم چون بدون ملحظه حضور اون اینهمه به آیدین زل زده بودم

چاره ای نداشتم تختو دور زدم کنار آرمان ایستادم آرمان نگاهشو از گزارش گرفتو منتظر به من نگاه کرد به آرومی

بازوشو گرفتم که باعث شد گزارشو پایین ب یار ه_اگه تو نبود ی هم من یه اتفاق برام می افتاد و هم آیدین آرمان_و

ظ یفمو انجام دادم

به آرومی مثل همیشه که این کارو می کردم سرمو چسبوندم به بازوش قلبم آروم شد خی لی آروم طوری که احساس م یکردم د یگه نمیزن ه

قد آرمان از من خیلی بلندتر بود سرم تقریبا به نزدی کی شونه هاش میرسی د

به آیدین نگاه کردم که داشت با یه لبخند محو و چشمایی که بازهم پر از حرف شده بود داره به هردومون نگاه میکنه که باعث شد به آرومی برخلف میلم از آرمان جدا بشم یکم از نگاه آیدین خجالت کشیدم

چیه چرا اینجوری داری نگاهمون می کنی ؟

آیدین تک خنده مردونه ای کرد چشماشو به معنی هی چی روی هم بازو بسته کرد که باعث شد آرمان هم تک خنده مردونه ای بکن ه

آرمان_وایس ا سر پا ب شی دارم برات

آیدین تک خنده ای کرد خواست چ یزی بگه که با بلند شدن صدای خانومی که با بلندگو داشتن آرمانو صدا میزدن بقی ه حرفشو خورد

"جناب آقای دکتر آرمان رادمهر به سی سی یو"

"جناب آقای دکتر آرمان رادمهر به سی سی یو"

به سمتش برگشتمو با لبخند محوی بهش نگاه کردم میدونستم چشمم الان حسابی ستاره بارون شده خودشم دستی پشت گردنش کشی د آرمان_صدام میزنن بهتره برم

آیدین_برو بهتره برنگردی عسل هست که ازم مراقبت کن ه آرمان

ابرویی بالا داد

آرمان_شما الان باید بخوابی یه مسکن قوی هم بهت م یزنم که تخت بخوابی تا برمیگردم بعد چشمک ی

به من زد که باعث شد خندم ب گیر ه

آیدین_اینجوریا س آره؟بالاخره توهم کارت به من می افته...اون ساختمونه هست که داریم از طرف شرکت شما میساز یمش وقتی کج و کوله بالاش بردم م یفه م ی

بعد لبخند دندون نمایی به آرمان زد که باعث شد همزمان هر سه نفرمون بز نیم زی ر خنده وقتی برای بار دوم دوباره
اسمشو صدا زدن سریع رفت به خاطره مین حالا منو آیدین باهم تنها شده بودیم آیدین سرشو چرخوندو بهم نگاه کرد
آیدین_ب یا بشین کارت دارم

روی لبه تختش نشستمو منتظر بهش نگاه کردم

آیدین_دوازده سالم بود که برای اولین بار وق تی خونواده عمو محمد اومدن خونمون همراهشون یه دختر نه ساله بود
هممون جا خورده بودیم اما وقتی متوجه شدیم که از این به بعد تو دخترشو نی متوجه شدم که یه نفر به جمعمون
اضافه شده به اکیپ منو آرمان سرمو پا بین انداختم

آیدین_من یه خواهر ناتنی دارم خودت که م یشناسیش اسمش آیلین درسته ناتنی اما اونقدری دوسش دارم
که انگار از یه پدرومادریم

_میشناسمش اشتباه نکنم الان بیست و شش سالشه از تو بزرگتره

آیدین_اوهوم خارجه پیش خونوادم اما اون پیش مادر خودش

_مادرت میدونست که پدرت زن داره ؟

آیدین_پدرم زن نداشت درواقع تو اوج جوونی مادر آی لین و صبیغه میکنه قرار نبود بچه دار بشن اما خب دیگه شد
مادرم بعد از مدتی که سروکله مادر آیلین پیدا شده بود متوجه میشه

_با پدرت دعوا میکنه ؟

آیدین_نه فقط پای حرفاش میشینه و وقتی حقیقتو میشنوه آیلینو به عنوان بچه پدرم به حساب میاره بع ضی
وقتها هم باهم در ارتباطن خالصه پدرم هواشونو داره

_مادرت با این ق ضیه مشکلی نداره ؟

آیدین_نه چون از عشق پدرم نسبت به خودش اطمینان کامل داره

پوفی کشیدم هرچه قدر خودمو جای مادر آی دین میداشتم نمیتونستم تحمل کنم که قبل یه زن دیگه داشته و از من
این موضوعو پنهون کرده

آیدین_ علت موندن من اینجا یک یش آرمانه یکیش تو وگرنه منم دلم میخواست که پ یش خونواده خودم باشم

یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید پ این که باعث شد لبخند مح وی بزن ه

آیدین_ به آرمان قول دادم تا دوماش نکنم از ایران نمیرم

سرمو پا بین انداختم نمیدونم چرا این قسمت حرفش حالت چشماش ت غیر کرد انگار برای اونم گفتن این دو کلمه سخت بود

آیدین_ دلیل دیگشم اینه باید شرکت پدرم و شرکت پدر آرمانو هم سرپا نگه دارم آرمان شرکتشو سپرده دست من

که مراقبش باشم خودش کمتر پی ش میاد که بیاد شرکت بیشتر بیمارستانه دستی به چشمام کش یدمو

اشکامو پاک کردم

_دلیل ن میشه به خاطر منو آرمان خودتو از خونوادت دور کن ی

آیدین_ اما من راحتم عسل

نگاهمو ازش گرفتمو به دیوار روبه رومون خیره شدم آیدین_ میدو

نی من با ید کم کم به این تنها یم عادت کن م به سمتش برگشتم که

تک خنده مردونه ای کرد

آیدین_ متوجه شدم او نیکه دوش دارم توی قلب کوچولوش یکی دیگرو دوست داره با ناباوری

بهبش نگاه کردم هیچ وقت در این باره باهام حرف نزده بود

آیدین_ خوشحالم که زود متوجه شدم چون هنوز پیشنهادمو بهش ندادم اینطوری آبروم پیش برادرم میرفت

آیدین یه قطره اشک مردونه از گوشه چشمش چکید پایین کنترل اشکام دست خودم نبود پشت سرهم میباید

آیدین چشماشو بست و روشو ازم گرف ت

آیدین_ دختره از رفیقم خوشش میاد رفیقمم اونو دیوونه وار دوست داره اما هنوز هیچ حرفی باهم نزدن درواقع

تبدیلش کردن به یه راز توی س ینشون _اما...اما تو از کجا میدونی دختره رف یقتو میخواد

تاوان عشق مشترک

آیدین به سمت برگشت لبخند محو خسته ای زد پس علت اون همه حرف توی چشمش این بود

آیدین از رفتاراش فه مید م

این همیشه دلیل باید بری با دختره حرف بزنی آیدین که

چی بشه خودمو جلوش خراب کنم ؟

آشناس ؟

آیدین خیل

ی بغض کردم

چه طوری با دوستت آشنا شدن

روشوازم گرفت چشمشو بست و آروم نالی د آیدین یه

طوری فام یلن

چشم روی هم بسته شد چندبار صداش توی مغزم اگوشد دستمو جلوی دهنم گذاشتمو گریه کردم آیدین بی توجه به گریه هام بدون اینکه به سمتم برگرده به سختی گفت:

آیدین دربارش باهام حرف زد اولش خواستم دعوا کنم اما دیدم من در برابر اون شانسی ندارم چون اونا فامیلن و دختره بین منو اون صد در صد اونو انتخاب میکنه چون دوش داره بهشم قول دادم که توی رسیدن به دختره بهش کمک کنم صداش لرزید

آیدین قراره ساقدوششون من باشم

از اینهمه غمی که توی دلم ریخته شده بود یه ذره مونده بود دق کنم سریع یکم برای خودم آب ریختم و یه نفس سر کشیدم آیدین به سمت برگشت

آیدین گریه نکن عسل... عشق مشترک اینطوریه دیگه یه نفرو از پا در میاره اون یک یرو به خواستش میرسون ه

ولی چرا باید تو از پا در بیایی شاید داری اشتباه میکنی

آیدین_ اشتباه نم یکنم خانومی... مطمئنم که دختره میخوادش منم خوشبخ تی اون آرزومه... این حرفا بین خودمون
بمونه عسل نم یخوام آرمان چ یزی بفهمه باشه ؟

سری به نشونه باشه تکون دادم خواستم حرفی بزنم که یکهو یه نفر درو باز کرد به سمت در که برگشتم

پرستارو دیدم با دیدن من حسابی اخماشو توهم برد و صدای اعتراض بلند شد

این چه وضعیه خانم چرا سرمو از دستتون کشیدین؟

به سمت اومد مجبورم کرد روی تخت بشینم بعد خودشم رفت بیرون تا وسایلشو بیاره

به سمت آیدین برگشتم که دیدم با یه لبخند محو مردونه داره بهم نگاه میکنه اما من به جاش قلبم مچاله شد

آیدین_ الان حس بهتری دارم که باهات دربارش حرف زد م

دلم میخواد کمکت کنم اما نمیدونم چه طوری

آیدین_ کمک لازم ندارم گلی خی لی وقته تص م یمو گرفتم و دیگه اجازه ندادم که به چشم دیگه ای به ناموس رفیقم

نگاه کن م

دستامو عقب بردمو بهش تکیه دادم سرمو بالا گرفتم به سقف نگاه کردم

چه قدر چرخ گردون برای بعضیا بد میچرخید حق آیدین این نبود اون باید خوشبخت میشد با دختری که

دوسش داشت اما حالا...

خب آب معدنی برای خودم اینم از آب معدنی اون دوتا حالال یوان... شکلت... چای... میوه... خوب همه چیز

تکمیل ه

امروز قرار بود بریم شمال درواقع این نظر آرمان بود تقریباً دوماهی از اون ماجرای توی بیمارستان میگذره یه چندبار دیگه هم با آیدین دربارش حرف زده بودم که اجازه بده با دختره حرف بزنم اما اجازه نداد حتی حاضر به گفتن اسمشم نبود:/

شکر خدا پاهای آیدی نهم خوب شده بود و الان میتونست راحت روی هردوتا پاش راه بره
خونوادش که خبردار شده بودن میخواستن برگردن ایران اما آیدین همشونو منصرف کرد و خیالشونو راحت کرد که
حالش خوبه

قرار بود دوستای آرمان و آیدین هم بیان البته با دوست دختراشون یه سریاشونم نامزد داشتن به خاطرهمین حضور
منم بلمانع بود:/ آیدین_عسل بیا دیر شد دیگه

بوفی کشیدم از صبح داره همینو میگه اون وقت اگه چیزی یادم بره منو سرزنش م یکنن نم یکن خودمون روی
اعصابش بودیم

_اومدم آیدین چند دقیقه صبرک نید دیگه

یکهو آرمان مثل جن بو داده وارد آشپزخونه شد به سمتم اومدو آروم از پشت سرم خم شدو به چیزایی که داشتم
آماده میکردم نگاه کرد

جدیدا احساس میکردم که احساساتی که درونم شکوفا شده داره ریشه دار میشه که هر بار با دیدن آرمان قوی و
قوی تر میشد نمیخواستم به روی خودم ب یارم چون با دیدنش اطمینان کامل کسب میکردم به خاطره مین عادی
رفتار میکردم آرمان_داشتی چی کار می کردی شیطون؟!

خندم گرفته بود اما نخندیدم به خاطرهمین همونطور که از پشت سرم روبه جلو خم شده بود به سمتش برگشتم
با لحن مظلومی گفتم:

_هی چی باورکن!!

آرمان دستشو به سمت لپم بردو فشار خفیی فی بهش داد

آرمان_پس شکلت این گوشه چی میگه و بعد خندید

که باعث شد خودمم خندم بگیره

یه شکلت براش باز کردم و سمتش گرفتم به جای اینکه از دستم بگ یره خم شد و خوردش که باعث شد پوفی بکشم اونم لبخن دی زد و روی سرمو بوس ید آرمان_ بدو بریم عسل دیرمون شده

سری به نشونه باشه تکون دادم آرمان بعد از برداشتن وسایل و چک کردن بسته بودن درو پنجره ها از ویل زد بیرون و با هم به سمت ماشین آی دین رفتیم قرار بود با ماشین اون بری م

_خی لی وقت بود مسافرت نرفته بودی م

آرمان_ اوهو م

سوار ماشین که شدیم آیدین بعد از کل ی غرغر کردن بالاخره راه افتاد توی راه

بودیم که آیدین از آینه توی ماشی ن بهم نگاهی کرد و گفت:

آیدین_ عسل چ یزی برای خوردن آوردی؟

_ ما که تازه راه افتادیم

آیدین_ خب من دارم کالری میسوزونم باید الان همش بهم خوراکی برسو نی د آرمان_ حتما

تو داری ماشینو هل میدی

آیدین_ نه ولی دارم بیرونش یح نی همزمان از چشمام دست و پا و مغزم استفاده م یکن م آرمان دستی

روی شونه آیدین گذاشت و خندید

آرمان_ اینهمه فعال یت همزمان واقعا از حد یه انسان فراتره من میگم تو آدم نیستی بعد بدت میاد و بعد زد زیر

خنده

برای هر کدومشون یه ظرف پلستی کی کوچولو آماده کرده بودم که توش میوه براشون پوست کنده بودم بهشون دادم که با تشکری از دستم گرفتن و مشغول خوردن شدن

از شیشه به ب یرون خیره شدم چه قدر جاده سرسبز و قشنگ بود ناخواسته یاد پدر و مادرم افتادم به خاطر همین چشم‌ام روی هم دیگه بستم نمیخواستم بغض کنم و گریه کنم حتی نمیخواستم به روی خودم ب یارم که دوباره درونم آشوب شده نم یخواستم مسافرتشونو خراب کنم به خاطرهم ین باید توی خودم م یریختم

چشممو باز کردم به آیدین و آرمان که داشتن باهم حرف میزدن نگاه کردم نگاهم روی آرمان بیشتر زوم شد چه قدر خوب بود که حداقل توی این دنیا تنها نبودم آرمانو داشتم کسی که الان برام از یه پسرعمو فراتر بود خی لی فراتر

با آرامش لبخندی زدم درسته دوبار بهترین ع زیزانمو از دست داده بودم اما حالا که آرمانو دارم احساس م یکنم اون قراره بشه همه کس م ن

به سمت آیدین برگشتم حالا هردوشون سکوت کرده بودن و حرفی نمیزدن به خاطرهمین فرصت و غنیمت دونستم و ک م ی خودمو جلو کشیدم

سعی کردم یه طوری با ناز صدایش بزنم که بتونم خزش کن م

آیدین جون م

آرمان تغیری توی موضع خودش نداد فقط چنگالی که توی دستش بود افتاد توی ظرف که باعث شد برای چند ثانیه به سمتش برگردیم آیدین_جانم ؟

میشه بذاری من رانندگی کنم؟

یکهو هردوشون چشمشون گرد شد و باهم گفتن:

چی؟؟!!!

حرف شاخدار ی زدم که اینطوری می کنید ؟

ماشین وایساد به خاطرهمین همزمان همراه با آرمان به سمت آیدین برگشتیم آرمان_ آیدین

نگو که می خوایی بذاری عسل رانندگی کنه ؟ آیدین درحالی که داشت کمر بند ایمنی شو باز می

کرد گفت:

تاوان عشق مشترک

آیدین_ قول میده آروم برونه باورکن خی لی خوب رانندگی می کن ه با ذوق به آیدین

نگاه کردم که باعث شد از توی آینه چشمکی بهم بزن ه آیدین_ قول دادی دیگه

چشمامو با خوشحالی روی هم بازوبسته کردم سریع از ماشین پیاده شدم و جاهامونو باهم عوض کردیم آرمان بهم

نگاه کرد برایش شکلک دراوردم

نیمه لیلک
niceroman.ir

_ فکر کردی همه مثل خودت خس یس تشریف دارن؟ آرمان

پوفی کشیدو سری به نشونه تاسف تکون داد داشتم

کمر بندمو می بستم که آرمان گفت:

آرمان_ بابا من به چه زیونی بگم که جونمو دوست دارم

چشم غره ای بهش رف تم به پشت سرم نگاه کردم دیدم آیدین تا کمر توی سبد خم شده داره دنبال چیزی میگردد

فرصتو غنیمت شمردم نیشگونی از بازوش گرفتم که باعث شد بیشتر خودم دردم بگ یره آرمان_ الان مثل باید دردم

میگرفت ؟ با حرص بهش نگاه کردم

_ خی لی بی شعوری به ج ای اینکه ازم حمای ت ک نی

آرمان_ هنوز که یادت نرفته اون ماشینمو چه طوری لوله کردی؟ هم ینکه الان روبه روی هم نشستیم یه معجزه

محسوب میشه

_ هیس ن میخوام آیدین بفهم ه

آرمان_ پس دهن منو باز نک ن

یکهو آیدی ن از پشت بالحن بامزه ای گفت:

آیدین_ عسل از اون شکلت خ میری ها داریم؟

ریزریز خندیدم آرمان به سمت عقب برگشت و بالحن تاسف باری گفت:

آرمان_ خاک تو سرت با این سنت میخوایی شکلت خ میری بخوری؟ بعد من عسلو منع م یکردم که اینا زشته ماله نی نی کوچولوها س

آیدین_ اصل هم اینطور نیست چه فرقی داره خب شکلته دیگه... نگفتی عسل داریم؟

آره کناره سبده فکر کنم یه شش تایی باشه همشو نخوری ا

آیدین که معلوم بود پ یداشون کرده دیگه آروم نشست و مشغول خوردن شد دستمو روی فرمون گذاشتم به ماشین نگاه کردم با انگشت اشارم کنار سرمو خاروندم وق تی رفتم گواهینامه بگ یرم از صدای ماشین و لرزشهاش م یفه میدم که روشنه اما این که پراید نیست اینطوری باشه نه م یلرزه نه صدا داره

با لحنی که پر بود از خجالت و تاسف گفتم:

آیدین الان ماشین روشنه دیگه

آرمان با شنیدن این حرفم با کف دستش کو بید توی پیشونی ش

آرمان_ وای نمیدونه ماشین روشنه یانه اونوقت می خواد رانندگی بکنه خداااااااا چشم غره اساسی بهش رفتم اصل تق صیر همینه همش منو هول میکن ه آیدین تک خنده مردونه ای کرد آیدین_ آره روشنه گاز بده

سیستم امنیتی ماشین و فعال کردم به خاطره مین با خ یال راحت گاز میدادم خیالم کامل راحت بود چون خودش حسگر داشت هر وقت احساس خطر می کرد سرعتو کم می کرد یا اینکه ترمز می گرفت فقط من زحمت چرخوندن فرمونو می ک شیدم

آرمان خودش ماشین خارجی داشت اما چون ترسیده بود یادش رفته بود که این ماشینی حسگر داره بهشم حق میدادم یه بار نصفه شب باهم رفتیم بیرون من رانندگی میکردم یکهو چنان به تیر برق زدم که ماشین ش کل به فنا رفت یه بار دیگه هم توی خیابون چنان تصادف کردم که معجزه شد سالم موندیم به قول خودش ماشیناشو حسابی لوله کرده بودم

آرمان_ یا خدا بذار پام روی زمین برسه حساب هردوتونو م یرسم تورو خدا عسل آرومتر اینج ا پیچاش خطرناک ه

تاوان عشق مشترک

هم خندم گرفته بود هم داشتم از دستش حرص میخوردم داشتم به یه ماشین که مثل خودمون از این خارجی هابود
نزدیک می شدیم اما من هیچ تغییری در سرعتم ندادم همیشه اون لحظه که خودش به آرامی سرعت کم میکرد بعد
ترمز میگرفتو خیلی دوست داشتم آرمان با دیدن این صحنه داد زد آرمان مواظب باش

بیخ یال بودم ماشین یه کوچولو سرعت کم کرد آیدین هم سکوت کرده بودو داشت شکلتشو میخورد آرمان ما میم

یریم

ماشین نزدیک شد که خودکار ترمز گرفت فکر کنم توی ترافیک افتادیم ای باب آرمان که

دید هیچ اتفاقی نیفتاده با تعجب گفت:

آرمان_من الان زنده ام

همزمان همراه آیدین زدیم زیر خنده

آیدین_یعنی برات متاسفم تو خودت ماشینی خارجی داری اونوقت نمی دونی که حسگر دارن هر وقت احساس خطر
کنن سرعت وکم می کنن؟

ماشین جلوی حرکت کرد من هم به دنبالش حرکت کردم آرمان با

حرص غری د:

آرمان_بزن کنار عسل

آیدین_ولش کن بذار تا شمال رانندگی کنه

اما آرمان بدون توجه به حرف آیدین با لحن پراز تحکمی گفت:

آرمان_گفتم بزن کنار عسل

از این رفتارش دلخور شدم درسته با آیدین راحت بودمو از این حرفا باهم نداشتیم اما نباید جلوی دوستش اینطور

می میکرد اونکه میدونست من دیگه رانندگیم مثل گذشته ها نیست اینو چندبار آیدین هم بهش گفته بود اما اون

فقط ساز خودشو میزد

تاوان عشق مشترک

بدون هیچ حرفی ماشینو زدم کنار آرمان سری ع پیاده شد و در عقبو بازکردو کنار آیدین نشست که باعث شد با تعجب بهش نگاه کنم فکر می یکردم می خواست دیگه من رانندگی نکنم آرمان_ اینجوری بهتره آیدین_ راه بیفت

عسل

من_ خب آیدین تو بیا جلو بشی ن

آیدین با نازی گفت:

آیدین_ می خوام بی ش شوهرم باشم

آرمان چپ چپ بهش نگاه کرد که باعث شد آیدین تک خنده مردونه ای بکنه و بهش بیسکویت تعارف بکنه پوف ی کشیدم راه افتادم

نیم ساعتی گذشت بدجور احساس تشنگی میکردم به خاطره مین برای حفظ امنیت کنار ی وایسادم آیدین_ چرا

نگه داشت ی عسل

خواستم جوابشو بدم که با حرفی که آرمان زد دهنم عین غارعلی صدر باز شد

_ خب تشنش ه

باتعجب گفتم:

_ تو از کجا فهمیدی؟؟!!

آرمان_ ناسلم تی خودم بزرگت کردم

آبمو که خوردم در عقب باز شدو آیدین اومد جلو نشست بعد با نازی برگشت عقب و رو به آرمان گفت:

آیدین_ حالا می خوام پیش دخترم بشینم تورو صن می ه

آرمان_ مگه حرفی زدم خانوم!!!!

آیدین_ می خواست ی بزنی ذل یل مرده... من تورو میشناسم... آقا

هرسه تامون زدیم زیرخنده هر وقت اینطور ی باهم حرف م یزدن من می پوکید م از خنده چون خیلی بامزه ادا در میاوردن مخصوصا آیدین که عینه زنا حرف میزد

دیگه سکوت شدو ه بیج حرفی زده نشد منم تمام تمرکز روی رانندگیم بود از توی آینه به آرمان نگاه کردم اونم عینه

آیدین سرش توی موبایلش بود یعنی داشتن چی کار میکردن؟ حالا منم فوضول وقتی رسیدیم از تو آینه به آرمان نگاه کرد

آرمان رسیدیم آدرس ویلتو بده ؟
آرمان سرشو از توی موبایلش برداشتو بهم نگاه کرد آرمان ر
سیدیم؟

اوهوم

آرمان آفرین خوب رانندگی کردی

توکه همش سرت ت وی گوشیت بود از کجا فهمیدی که عالی بودم یا بد؟؟!!

آرمان اگه خوب نمی رفتی الان سینه قبرستون بودیم دیگه آهانی

گفتم

آرمان هم ین گوشه کنار وایسا تا آیدین بش ینه اون بلده

آیدین نه من نمیتونم کار دارم

آرمان هم که معلوم بود اصل حوصله نداره از ماشین پیاده بشه و جاشو با من عوض کنه یکم خودشو کشید بین صندلی منو آیدین و راهنماییم کرد که از کجا برم

زیر چشمی به آیدین نگاه کردم که با اخم نگاهش توی موبایلش بود هوفی کشیدم حتما کاری براش پیش اومده یا اتفاقی

افتاده که اینطوری اخم کرده

.....

شکرخدا ما زودتر از بقیه بچه‌ها رسیده بودیم از قبل آرمان با چند نفر هماهنگ کرده بود که قبل از رسیدن ما

اونجا رو تمی ز بکنن

وقتی وارد ویل شدم و وسایلمو توی اتاقم گذاشتم دوباره تمام خاطرات قدیمی به ذهنم هجوم آورده بود خاطرات تلخ

قدیمی که شش‌یرین بود اما الان برام تلخ بود همیشه با عمو اینا وقت می‌اومدیم شمال می‌اومدیم اینجا جای جای

این ویل برام حکم زنده‌کننده خاطرات گذشته بود

روی کی از پله‌های جلوی ویل نشستیم و به حیاط که حکم باغ و داشت خیره شدم اشک توی چشمم جمع

شده بود

"_ای بابا عمو یه چیزی به این پسرتون بگی د

عمو_ باز چی شده؟

_نمیداره منم عینه خودش برم بالای درخت می‌گه تو می‌افتی

عمو_ خب عزیز من نگرانته

_نخ یرشم نگرانم نیست میخواد بگه فقط خودش میتونه از روی درخت بالا بره"

چشمامو باز کردم از پشت هاله‌ای از اشک به درخت بزرگی که وسط حیاط بود نگاه کردم

"_زن عمو منو بیشتر دوست داری یا آرمانو؟

آرمان_ نگاه چه سوالایی میپرسه خب معلومه بچه خودشو دوست داره عمو_ آرمان

زن عمو_ من الان دوتا بچه دارم هر دو شونو به یه اندازه دوست دارم

_روت کم شد آرمان خان"

هنوز صدای جیغ زدنم که از دستش فرار می‌کردم اون دنبالم می‌کرد توی گوشم بود

تاوان عشق مشترک

"_آرمان زن گرف تی اینجا عروسی برات بگیریم؟"

آرمان_اینجارو دوست داری؟

_برای تو آره اما برای عروسی خودم ن ه

آرمان_اون وقت چرا؟

_چون میخوام یه عروسی بگ یرم که تو کله د نیا صدا بده"

_چرا اینجا نشستی؟

یکهو به سمت آرمان که کنار دستم روی پله ها نشسته بود برگشتم عه این کی اومد که من نفهمیدم

_همینطوری...وسایلتونو چیدین؟

آرمان_آره

یکم خودشو به سمتم متمایل کرد به چشمام نگاه کردو به آرومی نم اشک زیر چشممو پاک کرد آرمان_گریه

کردی؟

_چیزی نیست

آرمان_اشتباه از من بود نباید م یاوردمت اینجا باید م یرفتیم ویلی پدرومادر آیدی ن

_نه نه اتفاقا دلم خی ل ی برای اینجا تنگ شده بود

آرمان_بفهمم اذیت م یشی از اینجا میری م

آیدین_آرمان کجایی؟

آرمان از کنارم بلند شدو به سمت آیدین که داشت صداهش م یزد رفت پوفی کشیدم باید سعی کنم با احساساتم کنار بیا

ساعت نزدیکای دوازده بود که دوستای آرمان و آیدین هم سر رسیدن

آرمان و آیدین از همشون باخوشروپی استقبال کردن و باهاشون با گرمی خوش آمد گفتن همشون از اون دسته پسرای پایه

اهل شیطننت بودن خوبه پس یه محیط خشک نداریم

آخرین نفر پسری بود سبزه با چشمای مشکی خوش تیپ بود در کل پسره خوبی بود اما نمیدونم چرا حس خوبی بهش نداشتم

چشمم به آرمانو آیدین افتاد با اخم رفتن جلو و بهش سلم کردن منم عینه بقیه به سمتش رفتم و بهش خوش آمد گفتم

پسره سلم خانوم زیبا بنده اشکان پاکنژاد هستم ازآشناییتون خوشبخت م

باش نیدن اسمش کپ کردم چه قدر فامیلش شناس پاکنژاد... پاکنژاد... یه جا از دهن کسی این فامیل شنیده بودم اما کجا بود؟

به خودم که اومدم دیدم تمام مدت بهش زل زدم... اوه اوه قیافه آرمان و آیدین و من.

خوشبختم من هم عسل رادمهر هستم

لبخند مردونه ای زدو به تکون دادن سری اکتفا کرد به سمت بقیه بچه ها و مهمونها رفت آرمان چرا

اینهمه بهش زل زده بودی؟ به سمتش برگشتم هردوشون عصبانی بودن

من خب اخه هم ین که گفت اشکان پاکنژاد هستم اسمش برام آشنا دراومد احساس م یکنم یه جا اسمشو از دهن یکتیون شنیدم

نمیدونم چی شد که رنگ هردوشون پری دیدین

با لکنت گفتم:

آیدین... تا... حالا ای دیدیش؟

ژست انسانهایی که فکر می کننو به خودم گرفتم و گفتم:

تاوان عشق مشترک

_خب نه تا حالا ندیدمش... اما اسم و فامیل یش

آرمان_ خیلی خب...اره شاید منو آیدین که درباره مسائل کاری حرف زدیم بینش اسم این پسره هم اومده اماهیچ خوشم نمیاد دوروبرش زیادباشی همش کنار خودمون باش بهشم زیاد محل نظر باشه ؟

بالحن بامزه ای گفتم:

_اطاعت رئی س

خنده قشنگی کرد و ب ی نیمو کشید هردوشون ازم فاصله گرفتنو رفتن منم به سمت اشپزخونه برای ریختن چای رفت م

سینی به دست از اشپزخونه خارج شدم توی خونه پر بود از سروصدا همه باهم حرف م یزدن یه سری از پسر با دوست دختراشون اومده بودن دوتاشونم که نامزد بودن اشتباه نکنم فقط سه نفرشون مجرد اومده بودن که یکیشون همین اشکان بود برای مهمونا چایی بردم که همشون بل استسنا با خوشرویی برداشتن و تشکر کردن وقتی به اشکان رسیدم تو چشمم زل زد منم توی سیاه ی چشماش خیره شدم

اشکان طوری که فقط خودم بشنوم گفتم:

اشکان_ می دونستی خیلی دختر زیبا و جذابی هستی؟! عین بانوه ای شرقی لبخند

خجولانه ای زدمو گفتم

من_ نظر لطفتونه... بفرمایید چاییتون رو بردارید؟

اشکان_ البته... حتما چایی دست شما خوردن داره

_خب راسیتش چایی من نیست زحمتشو چایی ساز کشید ه

آی کیف کردم... آی ک یف کردم از رو بردمش اما کل این بشر پرو تشریف داشت چون اصل کم نمیاور د اشکان_ خب

منظور من این بود چایی که با دست شما آورده بشه خوردن داره غسل خانوم به لبخند ساده ای برای حفظ ظاهر

بسندم کردم و سرو ته ماجرارو بستم...بله دیگه ما اینیم

سینرو برگردوندم آسپزخونه برگشتم دیدم ه یچ جای خالی نیست جز کنار اشکان هوف ه مینم کم بود خب دیگه مجبورم... با ید برم کنار اون بشین م

بی تفادت به سمتش رفته و کنارش نشستم تا حد ممکن هم سعی کردم باهاش هیچ تماشایی نداشته باشم

آیدین_ عسل بیا جاهامونو باهم عوض کنی م

از سر جام بلند شدم کنار آرمان نشستم و آیدین هم رفت کنار اشکان نشست یکهو دستی دور کمرم حلقه شد که باعث شد با چشمای گرد شده به سمت آرمان برگردم که حسابی اخماش توهم بود آرمان منو به خودش چسبوند و با اخم به اشکان نگاه کرد فکر کنم داشت بهش یه چ یز یرو میفهموند چون اشکان هم با دیدن این صحنه اخ می کردو نگاهش از من گرفت

قصه آرمان از این کار اصل برام مهم نبود الان فقط داشتم به آرامشی که از آغوشش می گرفتم اکتفا میکردم چه قدر بوی عطرش محشر بود چه قدر وجودش برام باعث آرامش بود یکی از پسرا که خیلی خسته بود از سر جاش بلند شد

پسره_ خب من با کیا هم اتاقی میشم زودتر اتاقمو بهم نشون بدید که دارم از خستگی می میرم

آیدین از سر جاش بلند شد تا اتاقشو بهش نشون بده همه هم حرف پسر رو ت ایید کردن معلوم بود همه حسابی خست ن

توی سالن فقط من موندمو آرمان و اشکان ب قیه حتی دخترا هم رفته بودن سرمو روی شونش گذاشتم که باعث شد بهم نگاه کنه

_ یادته همیشه عمو اینطوری بغلم میکرد ؟

آرمان لبخند پراز حصرتی زد

آرمان_ اوهم بعد تو میرفتی رو پاش توی خودت جمع میشدی منم همش مسخرت م یکردم لبخند محوی

زدمو چشمامو با آرامش روی هم بستم

_ بعضی وقتا آرامشی که از عمو میگرفتمو از توهم میگیرم آرمان چشماش

ستاره بارون شد خم شد پیشونیمو عمیق بو سی د آرمان_ من نفس میکشم

تا تو آرامش داشته باشی عزیز دلم

به آرومی دستمو گرفت که باعث شد منم دستشو بگیرم به چشمام نگاه کردو لبخند مردونه ای زد آرمان_ حسمون

دو طرفس چون منم از وجودت آرامش میگ یرم _اوه چه رمانتیک این بین یکم از این آرامشاتونم به ما بدی ن

یکهو همراهه آرمان به سمت اشکان که با اخم روی مبل نشسته بود برگشتیم اصل یادمون نبود که این پسر هم

هست آرمان اخماشو توهم کشید

آرمان_ چرا همراهه بق یه نرفتی استراحت کن ی؟

اشکان درحا لیکه کی می روبه جلو خم میشد گفت:

اشکان_ خسته نیستم میخواستم درباره موضوعی باهاتون حرف بزنم

آرمان_ میشنوم

اشکان یکم این پا اون پا کرد با نگرانی بهش نگاه کردم ن میدونم چرا احساس میکردم اون چیزی که میخواد بگه به

منم مربوط میشد دستم که توی دست آرمان بود به آرومی فشرده شد معلوم بود آرمان هم منتظره

اشکان_ میخواستم عسلو ازتون خاستگاری کن م

با چشمای گرد شده بهش نگاه کردم فقط تونستم "چی" بلندی بگم که باعث شد اشکان بهمون نگاه بکن ه

این الان چی گفت؟ از من خاستگاری م یکنه؟؟!!! این چه طرز خاستگاری کردنه... منظورم توی این موقع

ظهر... اینجا... توی این وضع... بدون هیچ مقدمه... وا منم به کل دیوونه شدم ها ا

آیدین_ عسل قصد از دواج نداره به هرک سی که بدیمش به تو یکی نمیدیم اینو مطمئن باش

به سمت آرمان برگشتم بب ینم عکس العمل اون چیه که با دیدنش حسا بی جا خوردم طوری که به آرومی ازش جدا شدم فکش حسا بی منقبض شده بودو رگ کنارش ق یقش بالا زده بود به آرومی دستمو روی بازوش گذاشتم و مبهوت فقط صداش زد م

آرمان.. ..

به سمت آیدین که معلوم بود کارش تموم شده و برگشته حرفارو شن یده برگشتم اونم با اخم داشت به اشکان نگاه م یکر

د

اشکان_ اون وقت چرا؟ چی کم دارم؟ اونقدری پول دارم که بتونم خوشبختش کن م

یکهو آرمان از سر جاش بلند شدو به سمت اشکان خیز برد آرمان یقه اشکانو گرفت اما اشکان هیچ عکس العملی از خودش نشون نداد خن ٹی بهش نگاه کرد

آرمان_ خوب گوشاتو وا کن ب بین چی میگم حق ندار ی بهش نزدیک بشی اون گ*ه های که توی شرکت هم خوردیرو فراموش م یکنم چون اح دی نیستی که از تهدیدات بترسم اگه بفهمم بهش نزدیک شدی یا مزاحمش ش دی به روح پدرومادرم قسم از روی زم ین محوت م یکنم آقای اشکان پاکتراد

اشکان پوزخندی زد اما من لرزیدم پس این برخورد اولشون نبود دربارہ این موضوع چندبار ی باهم حرف زد ن

اشکان_ این حرفا یعنی چی؟ یعنی به پیشنها دی که دادم فکر نم یکن ی؟

آرمان یقه اشکانو ول کردو محکم هولش داد که باعث شد اشکان ب یفته روی مبل پشت سر ش آرمان در

حال یکه دست ی توی هوا تکون میداد معترضانه گفت:

آرمان_ ن خیر آقا ما با تو وارد معامله قاچاق نم یشیم توهم نمیتونی ه یچ غلطی بکنی کافیه پا روی دمم بذاری سه سوتہ خودتو شرکتتو به زانو در میارم میفهمی که چی میگم رحمانی رو که یادته...هیم؟!

اشکان معلوم بود اصل دنبال دعوا نیست به خاطرهمین با لحن دوستانه ای گفت:

اشکان_ چرا شلوغش میکنی آرمان؟ اون حرفای که توی شرکت هم زد م رو فراموش کن چرا حرفمو باور نم یکنی باور کن دوسش دارم م یخوام خوشبختش کن م

آرمان دستشو بالا بردو مشتم محکمی توی دهن اشکان زد که باعث شد سریع به سمتشون برم تا از هم جداشون کنم اما آرمان خون جلوی چشماشو گرفته بود آیدین جلو اومدو به آرومی بازومو کشید منو عقب برد

آیدین_ تو دخالت نک ن

برو جلوشو بگ یر

آیدین بدون توجه به حرفم با اخم به سمت اشکان و آرمان برگشت داشتن باهم کتک کاری میکردن خداروشکر اونقدر ی صداشون بلند نبود که صدا برسه طبقه بالا و بچه ها هم خبردار بشن آرمان_ خفه شو بی همه چیز بی وجود داری

جلوی خودم می گی دوش دارم آررررررررر

اشکان خون کنار لبشو پاک کردو به آرمان نگاه کرد آرمان عینه ببر زخمی بهش خیره شده بود یعنی دست خودش بود

همین الان تیکه تیکه م یگرد

اشکان_ من هنوز روی حرفم هستم هیچکس حاضر نیست با عسل ازدواج کنه چون پیش دوتا پسر مجرد داره

زندگی می کنه

بغض کردم آیدین بازومو به آرومی ول کرد

اشکان_ حقیقت و قبول کنید... از طرفی من میتونم بزرگترین شانس عسل باشم من که بهتون گفتم هدف دیگه ای ندارم

ندارم

آیدین_ چشمتم اون شرکتو گرفته درسته؟ خبر به گوشت رسیده که آرمان شرکتشو به اسم عسل زده حالا داری برای

به دست آوردنش این نقشه هارو می کشی؟

با نابوری به سمت آی دین برگشتم باورم نمیشد آرمان شرکت عمورو به اسم من زده باشه خبر داشتم که نصف

سهام به اسم منه اما از این یه موضوع بی خبر بودم

با چشمای گرد شده به سمت آرمان برگشتم که دیدم عصبی دستی توی موهاش کشید معلوم بود نمیخواسته من

فعل چیزی بفهمم

آیدین_ اولش خواستی باهامون معامله کنی از اعتبار شرکت برای وارد کردن بار قاچاق استفاده کنیم بعدش

خواستی خودتو بیشتر نزدیک کنی تا اعتمادمونو جلب کنی و بعد بتونی به اهدافت برسی اشکان_ داری اشتباه م

یکی من اونقدری دارم که چشمم دنبال شرکت شماها نباشه آیدین_درسته پولدار ی اما انسان طمع کاره دیگه به چیزایی که داره راضی نیست آیدین یه قدم به اشکان نزدیک شد

آیدین_میدونی زمان های قدیم مردا روی ناموساشون خلی خیلی حساس بودن طوری که یکی اسم ناموسشونو میاورد سر یارورو بریده بودن الان تبدیل شده به فحش دادنو کتک کاری اما میدونی من درسته پسر امروزیم اما اعتقاداتم روی ناموسم عینه مردای قدیمه

به سمت آیدین برگشتم که دیدم آروم آروم به اشکان نزدیک میشد چشمه اشکم خشک شده بود
آیدین_یه بار اسمشو آوردی بهت هشدار دادم دوبار آوردی گفتم نه یه بار دیگه آوردی بیرونتم کردم اینکه امروز اینجا بی خواسته ما نبوده به شایان سپرده بودم که کله بچه هارو دعوت کنه اشتباهی توروهم دعوت کرد

آیدین روبه روش ایستاد تقریباً همقد هم بودن

آیدین_اون دختر ناموس من محسوب میشه و تو چندین بار اسمشو آوردی با وجود اینکه چندین بار بهت گوشزد کردم که اون دختره صاحب داره

آیدین دستشو بالا آورد و یقه کت اشکانو مرتب کرد بعد با خونسردی ادامه داد

آیدین_نمیخوام مسافرتمون بهم بخوره به خاطر همین فقط بهت پیشنهاد میکنم از اینجا بری وقتی برگشتی تهران اولین کاری که میکنی جولوپلستو از اون شرکت جمع میکنی و دیگه نمیخوام حتی یه بار دیگه چشمم بهت بیفته و اما درباره ناموسم

نگاهشو بالا آورد آروم خم شد و کنار گوش اشکان ادامه داد

آیدین_منتظر بریده شدن سرت باش خودت میدونی هر حرفی که بزنی عم لیش میکنم اشکان

بوزخندی زد عینه آیدین دستی روی کت آیدین کشید و گفت:

اشکان_حالا تو گوش کن جناب سلطانی فکر کنم این مدت خوب اخلقم دستت اومده باشه که وقتی یه چیزو بخوام

به دستش میارم حالا از هر راهی که باشه... روز خوش

و بعد بدون هیچ حرفی دیگه ای از مقابلشون رد شد به من که رسید روبه روم ایستاد با نفرت و لبای بهم فشرده شده بهش نگاه کردم

اشکان_ مطمئن باش مال من میشی خانوم رادمهر یا بهتر بگم خانوم پاکنژاد

آرمان خواست به سمتش خیز بیره اما آیدی ن با اخم بازو شو گرفتو مانعش شد اشکان ب یرون رفت با بسته شدن در به آرمان که بهم خیره شده بود نگاه کردم یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید پاپی ن

_ آخرش کار خودتو کردی

آرمان_ برات توی یح م یدم

_ چیرو توی یح میدی آرمان؟ هرکار که دلت خواسته تا حالا بدون مشورت با من کردی آیدین_ بهتره

این بحثو بذاریم برای خون ه

به سمت آیدین برگشتم میدونستم اونم شریک جرم ه

_ خونه؟ منظورت همون جاییه که دو روز دیگه اونجارم به نامم میزنه؟ به سمتش

برگشتم

_ با این کارات میخوایی به چی برسی؟ میخوایی چیرو بهم ثابت کنی؟ میخوای بی بیشتر از این کوچیکم کنی؟

آرمان_ داری چی میگ ی عسل؟ کوچی ک کردن چیه؟

_ من کی چشمم دنبال ثروت تو بوده؟ همون باغ توی لواسون که عمو به اسمم زده بود برام کافی بود آرمان_ تمومش کن

_ تمومش نم یکنم چون هربار م ببینم یه بخش از دارایتو به اسمم م یزن ی اشکام

هر لحظه بیشتر از قبل سرازیر شدن

_ من اینونم یخوام بفهم اینو... نمیخوام دختر پولدار باشم که ی کی مثل اشکان چشمش دار ایمو بگ یزه ازم خاستگار

ی کن ه

یه قدم عقب رفتم هق هقم امونمو بریده بود

_ هرچند حق با اونه... کسی حاضر نیست با من ازدواج کنه از اولم همه تصمیماتمون اشتباه بود

روموازشون گرفتم خواستم برم که بازوم از پشت کشیده شد هم یکنه برگشتم توی آغوشش فرو رفتم منو محکم به خودش فشار داد که باعث شد تا توان دارم توی آغوشش زجه بزنم آرمان_ این حرفو نزن دیگه نشنوم از این حرفا بزنی خ یلیا منتتو میبرن

_به خاطر پولم ه

آرمان_ اینطور نیست

آرمان به آرومی منو از خودش جدا کرد دست ی توی موهام کشید خم شدو آروم نوک بینیمو بوسی د

آرمان_ درضمن قرار نیست ک سی منتتو بیره وقتی من خودم همه جوره پاتم سرمو پامین انداختم که باز سرمو به

قفسه سینش چسبون د آرمان_ تو فقط ماله م نی عسل فقط ماله م ن

باش نیدن این حرف ضریان قلبم به صورت ف جیبی بالا رفت سرمو بالا آوردمو بهش نگاه کردم که لبخند گرمی

بهم زد باورم ن میشد این حرفش فقط میتونست یه معنی داشته باش ه آرمان خم شد آروم کنار گوشم گفت:

آرمان_ دوست دارم ش یطون بل

با گفتن این جمله از کنارم رد شدو رفت با تعجب به سمتش برگشتم صدش زدم اما جوابمو نداد حتی به سمتم

برنگشت به سمت آیدین برگشتم که دیدم یکم چشمش قرمز شده

_خوبی تو؟

آیدین دستی به سرو صورتش کشیدو بهم نگاه کرد

آیدین_ اوهوم چرا بد باشم؟

_تو منظور آرمانو از اون حرفش گرفتی؟

آیدین_ آره یکم فکر کنی خودتم منظورشو م یگیری بهتره من برم یکم خستم

و بعد بدون هیچ حرفی اونم گذاشتو رفت

با نابوری به مس ی رفتنشون خیره شدم باورم نمیشد این امکان نداره که اون دوست دارم منظورش اون دوست دارم باشه

.....

هممون اومده بودیم ساحل اما من توی فکر بودم آرمان هم هم منظور آیدین هم بیشتر توی خودش بود هرچی با خودم کلنجار رفتم نتونستم به خودم بفهمونم که منظورش از اون دوست دارم می که گفت یعنی منو به عنوان شریک زندگی دوست داره چون منو اون...

باش نیدن صدای جیغ جیغ دختری از فکر و خیال بیرون اومدمو بهشون نگاه کردم همشون رفته بودن توی آب و داشتن آب بازی میکردن صدای خنده دختری و پسرارو که می شنیدم ناخواسته باعث میشد لبخند محوی روی لبام بشینه باحسرت بهشون نگاه می کردم که داشتن توی آب بازی می کردن یه سریاشونم داشتن قدم میزدن و حرف میزدن...

آرمان_ دلت میخواد تو هم بری؟

به سمت آرمان برگشتم که کنارم روی شنهای ساحل نشسته بود نگامو ازش گرفتمو به سمت بچه ها برگشتم

_تنهایی حال نمیده

آرمان_ حالا کی گفت تنهایی... منم باهات میام

لبخندی زدمو به سمتش برگشتم که باعث شد از روی شن ها بلند بشه دستشو سمتم گرفت و کمکم کرد که از روی زمین بلند بشم خواستم پاچه های شلوارمو یکم بدم بالا چون متنفر بودم از اینکه شلوارم خیس بشه آرمان_ صبر کن

به سمتش برگشتم که دیدم خودش خم شدو یکم پاچه شلوارمو تا زد که باعث شد یکم خجالت بکشم

_چه کاریه خودم انجامش میدادم دیگه

آرمان_ نه شما زیادی تاش میزنی هه مینقدر کافیه

داشت غم مستقیم بهم میفهموند که خوشش نم یاد دیگران مچ پامو ب بین خندم گرفته بود بچه ها با دیدن این صحنه از تو آب برامون دست و سوت زدن که باعث شد هر دو مون تک خنده ای بکنیم گونه هام از خجالت سرخ شده بود اونهم بلند شدو به نرمی دستمو توی دستای مردونش گرفت و باهم به سمت آب رفتیم

با اومدن ما ب قیه دوستای آرمان هم با دوست دختراشون که توی آب بودن اومدنو شروع کردیم به آب بازی کردن آرمان توی آب دنبالم م یکردو خیسم م یکرد جز صد ای جیغ دخترا و صداه ای خندمون چیز دیگه ای به گوش نمیر سید

یکی از پسرا از پشت محکم آرمانو گرفت اون یکی هم حساب ی خیسش کرد بعد هولش دادن افتاد توی آب روی زانو هام خم شدم از شدت خنده ریسه رفتم

بین خنده هام و دیدن اون سه تا که چه طور ی دنبال هم میگردنو همو میزدن متوجه نبود یه نفر توی جمعمون شدم س ریع چشم گردوندم دیدم آیدین ساحل نشسته سریع به سمتش رفتم داشت روی شن های ساحل یه چیزایی برای خودش مینوشت که وقتی دید من دارم میام پاکش کرد

_ چرا نم یایی پیش بق یه

آیدین_ حوصلشو ندارم

_ از کی تا حالا تو اینقدر بی حوصله شدی ؟

آیدین_ نمیدونم

کنارش نشستم آیدین پسر سابق نبود ناراحت و گرفته بود یعنی چی شده که اینطوری شده بود

_ چیزی شده ؟

آیدین_ نه

_ پس چرا اینقدر گرفته ای

آیدین_ نمیدونم

پوفی کشیدم خواستم حرفی بزنم که یکهو با نعره ای که آیدین زد وحشت زده به سمتش برگشتم و بعد پشت سرش شل یک خنده بچه ها بلند شد

همراه آیدین به سمت آرمان که یه سطل پر از شنو روی سر آیدین خالی کرده بود برگشتیم همون لحظه آیدین با حرص سریع بلند شد و آرمان هم فرار کرد رفت توی آب و آیدین هم برای اینکه بتونه به چنگش ب یاره رفت تو آب

ناخواسته لبخندی زدم اما وقتی یاده ناراحتی آیدین افتادم لبخند از روی لبام پرک شی د

تا نزدیکی های غروب ساحل موندیم خدایی بچه های باحالی بودن همشون پایه شیطن ت و بازی بودن همینکه می خواستیم برگردیم ی کی از پسرا که خی لی شوخ و بامزه بود گفت:

برای شام بریم بیرون همگی مهمون م ن

همه از شام مف تی که گیرشون اومده بود خوشحال شدنو به سمت ماشیناشون رفتن آرمان_این

چه طور شده انقدر بخشنده شده ؟

آیدین_مگه خبر ندار ی؟النا بالاخره جواب مثبت بهش داد این شام هم به خاطرهمون ه آرمان آها نی

گفت و خندید به سمت ماشینمون رفتیم که یکه و گوشتون روز بد نشنوه: / آیدین_عسل توب یا

رانندگی کن

میدونستم پسرا دیوونن به خاطرهمین جرات رانندگی نداشتم علت اینکه آیدین همش ماشینشو میدادم دستم این

بود تا توی رانندگی حساب ی راه بیافتم سریع واکنش نشون دادمو گفتم:

من_نه...نه...الان موقع یت مناسب بی نیست ت

دستشو پشتم گذاشتو آروم منو به سمت ماشین هدایت کردو گفت:

آیدین_ب یا برو بش ین بی بینم...برام نازم یکن ه

آرمان_آیدین بچه هارو که میشناسی شوخی زیاد میکنن شاید نتونه ماشینو کنترل کن ه

توی حیطه رانندگیم این اولین باری بود که با آرمان موافق بودم به خاطرهمین با سر حرفشو تایید کردم منتظر به

آیدی ن نگاه کردم بب بینم چی میگه که با جوا بی که داد آب پاکیزه ریخت روی دستم آیدین_نه می تونه نگران نبا

ش

پوفی کشیدم مثل اینکه چاره ای نداشتم بای د قبول میکردم درو باز کردم سوار شدم آرمان هم عقب نشست و آیدین

کنار دستم

ماشینو روشن کردم و به راه افتادم همه با سرعت بالا رانندگی میکردنو ازهم سبقت میگرفتن انگار نه انگار خیابونه این جارو با پیست مسابقه اشتباهی گرفت ن آیدین_ سرعتتو بیشتر کن عسل ل

_ آیدین جان ما توی شهر هستیم م یخوایی با سرعت صدو پنجاه اونم با این ماشین رانندگی کنم؟ دنده یک

ماشینت به اندازه دنده سه ماشین های دیگه سرعت داره آیدین_ میدونم که میتونی باشی نیدن این حرف آیدین انگیزه خاصی درونم ایجاد شد وقتی اون ایمان داره که میتونم چرا خودم به خودم ایمان نداشتم باشم!؟

سریعتر گرفتم پسرا ماشیناشونو نزدیک ما می کردن و آیدین ب یخیال میخندید

یکی از پسرا ماشینشو نزدیک ماشین ما کرد طوری که انگار جا قطع اومده باشه حسابی چسبید به من وقتی منو دید که پشت فرمونم چشماش گرد شد د امیر_ عه اینکه عسل ه

خب این چیزه باور نکردنیه آخه پسره چلغوز که اینجوری با تعجب میگی
_ ب بین چه فرمونی داره... فکرمی کردیم ماشین مال آیدین آخه اونبار...
آیدین رو کرد به امیرو با غرور گفت:

آیدین_ جون من دست فرمونو حال کردی آقا امیر؟ امیر_ یه جوری حرف میزنی انگار خودت پشت فرمونی آیدین_ پایه ای با بچه ها یه کورس خیابونی بذاریم؟ امیر_ عسل نیمترسه که؟!

حقشه الان بهش بگم... پسره چلغووووز

آیدین_ نخیرن میترسه بگو خودم میترسم حالا اینارو بیخیال برو جلو ماشین بچه ها چراغ بزن تا بدونن که مسابقه مثل قبل که تهران بودیم امیر_ اوکی تو خط پایان میبینمتون بازنده ها

باگفتن این حرف سرعت گرفت و زد جلوی ماشین بچه ها و دو چراغ زد بچه ها هم معلوم بود منظورشو از این کار گرفتن چون اونا هم به دنبالش سرعت گرفت ن

تاوان عشق مشترک

آیدین_عسل یکم گازبده ناسلمتی مسابقس گازبده اون امیرخالان برنده میش ه من_عمرا بذارم

اونا برنده بشن جو گیری رو حال کردین:)

حسابی جو گیرشده بودم پامو روی پدال گاز ب بیشتر فشار دادم نباید بذارم آرمان و آیدین ببازن

از دوتا ماشین سبقت گرفتم داشتم به ماش ین امیرکه لامپای عقبش روشن بودو داشت چراغ م یزد نزدیک می شدم که در کمال ناباوری وقتی به خودم اومدم دیدم ازش سبقت گرفتم توپوست خودم ن میگنجیدم آیدین باتعجب گفت:

آیدین_تو...تو...از ام یر سبقت گرفتی؟!؟!!

آرمان باب یخیا لی گفت:

آرمان_ام یر ساکت نم یشینه الان پوزه ماشینتو میماله به کف آسفالت الان هاست که ازمون سبقت بگیر ه

آیدین_عسل نمیندار ه

لبخندی بهش زدم که چشمکی تحویلیم داد

آرمان_عسل سرعتو یکم کم کن لطفا ترمز اتوماتیک رو هم فعال کن

_اوکی ولی چرا سرعتو کم کنم؟

آیدین_میخواپی آرمان از حقه قدیمیمون استفاده کنی ؟

آرمان_آره عسل سرعت و تعادل ماش ینو تا نزدیک رستوران حفظ کن طوری که نتونه ازت سبقت بگیر ه

من_یعنی چی؟ چرا داری ترسناک حرف م یزنی؟ /

آیدین_یعنی م یره چپ توهم راهشو سدکن میره سمت راست هم همین طور مگه فیلم پل یسی ندیدی؟؟؟

منظورشونو که گرفتم باحالت جو گیرانه ای به آینه داخل ماشین نگاه کردم تا بفهمم ام یر تو چه موقعیتیه

تاوان عشق مشترک

_مسافران عزیز کمربندهای ایمنی خود را بین دید به سه

ثانیه نکشیده بکھو پنجر شدم با ترس گفتم:

_ولی من نمیتونم جلوشو بگ یرم سرعتش خی لی زیاد ه حال

کردید عجب ضد حالی به اون دوتا وارد کردم ؟ آیدین_الان

داشتی قمپز در م یکردی پس نه؟؟!!

من_نه خ یر!!

آیدین با بدجن سی گفت:

آیدین_چرا داشتی قمپز در م یکردی ؟ ؟

آرمان داشت با لذت به جروبچتمون نگاه می کرد حرص سرتاپامو گرفت من آگه امشب اینو از رو نبرم عسل نیست م

جلوی ماش ین امیرو گرفتم هر حرکتی انجام میداد منم همونو انجام میدادم و سد راهش میشدم آیدین_آها حالا

شد!

طوری رانندگی می کردم که دهن اون دوتا حسابی سرویس شده بود

توی اون موقعیت سخت گوش ی آیدین زنگ خورد با دیدن اسم روی گوشیش لبخندی زدو تماسو روی اسپ یر

گذاشت

آیدین_درچه حالید آق ای بازنده؟؟!!

امیر_به این عسل بگو آبرومو جلوی دوست دخترم که ماشینش پشت سرمه حفظ کنه آبروم رفت بگو بذاره سبقت بگ

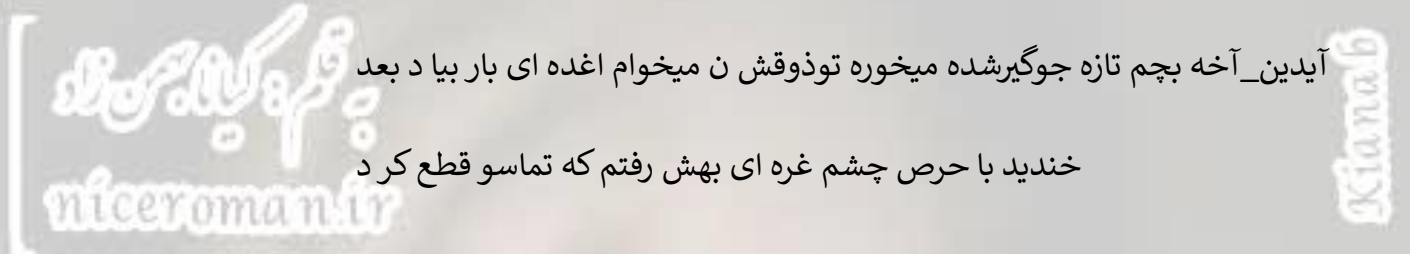
یرم

تاوان عشق مشترک

آیدین_ شرمنده راننده غسل م یباشد من نیستم جناب

امیر_ خب توبهش بگو دیگه آیدین_ همیشه جان م

امیر_ چرانمیشه ؟



آیدین_ آخه بچم تازه جوگیرشده میخوره توذوقش ن میخوام اغده ای بار بیا د بعد
خندید با حرص چشم غره ای بهش رفتم که تماسو قطع کرد

سرعتو زیاد کردم چون داشتیم نزدیک رستوران میشدیم ماشینو با صدای بدی که لاستیکاش روی آسفالت کشیده
شدن ایستاد آیدین_ پدر ترمز ماش ینم در اومد

باخنده همه ازماشینامون پیاده شدیم کف همه رو بریده بودم خوشم اومد بهتره یه موسسه تعلیم رانندگی غیرقانو
نی که شامل لایه رفتن پدر ترمز درآوردن و... بذار م

_ آق امیردست فرمونو حال کردین ؟

امیر_ حال نکردم کفم ب رید آبرومم جلوی دوست دخترم رفت

بعد ادای گریه کردن درآورد که باعث شد هممون از جمله خودش بز نیم زیر خند ه امیر_ من به

یه دختر باختم ای خدا!!!! پژمان_ برو ب میر بدبخ ت یکهوهم گی بقی زدیم زیرخند ه

_ ممنون امیر شام خوشمزه ای بود

امیر تا خواست بگه خواهش میکنم ارشیا گفت:

ارشیا_ خودش که درست نکرده بود فقط زحمت کشید یکم پول خرج کرد

همگی بابت شام ازش تشکر کردیمو از رستوران بیرون اومدیم همون طور که به سمت ماشینامون می رفتیم روبه آیدین گفتم:

_ آیدین اینبار تو رانندگی کن

آیدین_ ای به چشم

بعدرو به امیرکردو ادامه داد:

آیدین_ امیر اینبار با یه آقا طرفی

امیر با صدایی که توش عشوه موج میزد گفت:

امیر_ باشه عجب یجم

آرمان با شنیدن این حرف امیر صدای اعتراض آمیزش بلند شد

آرمان_ تو الان چه زری زدی آیدین صاحب داره

فکر کنم منظور شو از صاحب فهمیدید کیه منظورش خودش بود: / آیدین با

عشوه روبه امیر و بچه ها گفت:

آیدین_ راست میگه مگه نمیدونی آقامون) به آرمان اشاره کرد(وایساده ناسلمتی شوووورمه سبب زمینی که نیست

از نازیله) دوست دختر امیر (خجالت بکش بعد سرشو به معنای "واقعات متاسفم" تگونی داد

همه داشتن به طرف زمینو گاز میزدن بعد از زمین خوری سوار ماشین شدیم و مسابقه شروع شد آیدین واقعا تند رانندگی میکرد و حرفه ای سبقت میگرفت دهنم از تعجب بازمونده بود نه به خاطر سرعت آیدین بلکه به خاطر رانندگی امیر

امیر اصل اینطوری با من مسابقه نداده بود خیلی ماهرانه و با سرعت بالا رانندگی می کرد

وارد کمربندی شدیم ماشین امیر سمت راست و ماشین ارشیا سمت چپ و ماشین بچه ها ای دیگه پشت سرمون بودن بهم خیلی نزدیک بودیم خدا خدا می کردم سالم برسیم خونه یه بار آیدین سرعتشو زیاد می کرد و یکم جلوتر از اون سه تا قرار می گرفت یه بار هم اون دوتا تا اینکه در نهایت...

همگی توی سالن روی مبل ولو شدیم و داشت یم میخندیدیم همه سرخ شده بودیمو دلمونو گرفته بودیمو قه قه

میزدیم

امیر باخنده بریده بریده گفت:

امیر... ب... ب... بچه... ها... دی... دید آرمان... مثل بوقلمون... گردنشو... ازینجره... دراز کرده... بود واسمون... زیون
درمی آورد... با اون ه یکل گندش... وایلی خدایلی... آی... دلم درد گرفت آرمان هم درحال یکه از حرفای
ام یر م یخندید گفت:

آرمان_ خودتون ندیدی تو مثل گاو چشمتا قرمز شده بود چون داش تی می باخت ی همگی تا

ساعت سه نصفه شب فقط حرف میزدیم می خندیدیم

در آخر فه میدم که امیر و آیدینو آرمان نقشه کشیده بودن که طوری عمل کنن که من از همشون بیرم خودم
میدونستم واقعا یه جای قضیه میلنگی د اینوزمانی فه میدم که آیدین و امیر چه طور از هم سرعت میگرفتند لای
میکشیدن شک کردم که امیر خودش اعتراف کرد ول ی آخرش گفت که واقعا رانندگی حرف نداره

سر میز صبحونه با حرفی که عل یرضا زد حسا بی خورد تو ذوقم علیرضا_ بچه ها

دیگه بهتره که برگردیم تهران... کارهامون لنگ م یمونه آیدین_ آره راست میگ ه

بچه های دیگه هم تایید کردن که باعث شد قیافه منو دخترا آویزون بشه من_عه ما که

همش دو روزه اومدیم

امیر_اگه کار نداشتیم هممون از خدامون بود که همینج ا بمونی م

آرمان از سر جاش بلند شد درحال یکه قاشق ت وی ظرف عسلو دستش گرفته بودو جلوی دهنش گرفت انگار م
یکروفونه با لحن بامزه ای گفت:

آرمان_خانما و آقایون محترم امروز ساعت ده صبح به مقصد تهران حرکت می ک نیم لطفا پاسپورت و چمدان هایتان
رابه خوبی چک ک نید چون دروسط توقف نداریم این پیام آخر مخصوص خانوما بود با تشکر رئیس پایانه مسافربری

دیشب ساعت سه خوابیده بودیم و ساعت هشت هم هممون بیدار شده بودیم ساعت تقریبا نزدیکی یازده بود که
هممون به سمت تهران راه افتادیم آیدین رانندگی م یکرد و آرمان هم چیپس میخورد اما من کفشامو درآورده بودمو
روی صندلی عقب دراز کش یدم و از خستگی زیاد خوابم برد

نزدیک تهران که شدی م صدام زدن تا بیدار بشم چون یکم احساس گرسنگی م یکردم از خرتوپرت های که شایان و ام یر
قبل از حرکت رفته بودن برای همه خریده بودن خوردم وقتی به تهران رسیدی م آیدین روبه آرمان با لحن بامزه ای گفت:

آیدین_سرورم به قصرشرقی برویم یا قصرغربی؟ چه دستوری مینم ایید؟!

آرمان باغروری که از حرفای آیدین بهش دست داده بود گفت:

آرمان_ن می دانم سرباز بانو می دان ن

آیدین از توی آینه داخل ماشین بهم نگاه کرد

آیدین_بانو چه دستوری می نمایند؟

آیدین_یکم تربیت ازش یاد بگ یر آرمان خان ||| به من داره میگه سرباز خجالتم خوب چیزیه آرمان

باخته گفت:



آیدین_برای اوهم یک دست لباس مردانه سراغ دارم شما نگران نباشید آرمان_راس

تی آیدین خدمتکارها را از قصر بیرون کردی؟

تاوان عشق مشترک

آیدین_بله قربان آخرمن هرروز در قصر شما پلس بودم دیگر خدمتکاری خواستم چه کار اما محافظ ها هنوز موجود

هست ن

آرمان_آفرین کارب سیا ر....

با جیغی که زدم ساکت شدند

_بسه

آرمان خندید اما آیدین شدید تر از اون زد زیر خنده که باعث شد خودمم خندم ب گیر ه

_دیوونه ها

آیدین_بانو برایتان در قصر ترشی و کاکائو و یژه ذخیره کرده ام با ذوق به

سمتش برگشتم

_واقعا ؟

آیدین_باورک نی د

با ذوق دستامو کو بید م بهم و گفتم:

_وای چه عالی من تورا به سمت وزیری منصوب میکنم آرمان

یکهو به سمتم برگشت

آرمان_این گونه رفتار از بانوی قصر به دور از انتظار است که بابت خدمتی که به شما م یکنن د سمتشان را بالا ببرید فرمانده و وظیفه اش را انجام داده است ای بانو در ضمن این در قدرت و توان شما نیست که فرمانده رابه سمت وزیری منصوب کنید ناسلمتی بنده پاچاه هستم!!!...

آیدین با حرص به آرمان نگاه کرد که آرمان لبخند دندون نمای گنده ای به روش زدو ابروهاشو بالا پایین کرد که یعنی

"خوردی"

آیدین_الان حال میدهد کودتا کرد نظرتان چ یست بانو ؟

تاوان عشق مشترک

هردوتا زدن زیرخنده پنج دقیقه گذشت توی ترافیک سنگ ینی افتاده بودیم من_ آیدین

هنوز اون سگ خوشگلتو داری؟ آیدین_ سفیدرو می گی ؟ من_ آره ج نی رو میگ م

آیدین_ نه متاسفانه اونو دادم به یکی ازدوستانم به جاش یه سگ شکاری گرفتم که وقتی م یرم شکار دختر به کارم بیا د

من_ آیدین

آیدین_ نه شوخی کردم ولی جدی سگم مریض شده بود آخه همش خونه شما چتر بودم به خاطر همین افسردگی گرفت

بعد دادم به یکی ازدوستانم و یه سگ بزرگ شکاری گرفتم الان میریم میبی نی ش با لحنی که معلوم بود حسابی از

دستش دلخور شدم گفتم:

من_ یعنی چی فروخت یش؟ من اون سگوخی لی دوست داشت م

آرمان_ خب به جای دوست داشتن اون سگ بیر یخت دوست صاحب سگو دوست داشته باش

یکم برای خودم حرفشو تجزیه و تح لیل کردم فهمیدم منظورش خودش به خاطر همین لبخند گرمی بهش زد م

من_ تو دیگه اون بالا بالاها هستی آرمان ی

آرمان برای آیدین چشم و ابروی اومد که باعث شد آیدین تک خنده مردونه ای بکنه اما چون از تو آینه چشماشو

دیدم فهمیدم اون لبخندش مصنوعی بوده چون چشماش پرازیه غم خاص شد

لباسامو که عوض کردم خسته رفته مو کنارشون که روی مبل جلوی تلو یزیون نشسته بودن نشستم بعد با صدای خسته

ای گفتم:

من_ بچه ها ملکتون اصل حال درست کردن غذا نداره

آیدین_ پس من اینجا چی کارم؟ الان زنگ م یزنم به پیک موتوری قصر برامون پیتزا م یارن به همین راحت ی

یکهو یاده حرفی که ت وی ماشین بهم زده بود افتادم به خاطرهمین با حالت مظلومی سرمو کج کردم من_ آیدین

جونم

آرمان در حالی که داشت کانالو عوض م یکرد و روی کاناپه لم می داد گفت:

آرمان_ آیدین وقتی اینجوری صدات م یزنه به معنی اینه که ترشی م یخواد به نظرمن اگه ترشی هات ودوست داری که امروز همشون توسط عسل به غارت نرن بهتره ج ای ترش یهاتو که توی کابینت بالایی سمت راست کنار یخچال گذاشتی و جای شکلت های تخته ایت و که توی یخچال طبقه هفتم داخل جعبه مخصوص یخچال هستش عوض ک نی به نظرم بهتره کارو یکسره کنی و جای کاکائوسنگی هاتو هم که توی کابینت چهارمی کنار بوفه آشپزخونس عوض کنی مگرنه فاتحه اون هاروهم باید بخونی من و آیدین با دهن باز داشتیم به آرمان که با بی خیالی داشت آمار همه چیرو میداد و کانالارو بالا پایین م یکرد نگاه می کردیم باتعجب پرسیدم:

_ تو جای همشون وبل دی؟!!!!

آرمان باب یخیالی شونه ای بالا انداخت و گفت:

آرمان_ خب آره ناسلمتی خونه داداشم ه

آیدین_ مثل اومدی کمک بکنی؟ تو که جای همه خوراکی هامو لودا دی آکیوووو و

بعد بلند شدو به سمت آشپزخونه رفت به سمت آرمان برگشتم که دیدم بهم نگاهی کردو چشمکی زد که باعث شد خندم بگ یره پس از عمد این کارو کرده بود

آیدین باسه لیوان قهوه شکلت تخته ای برگشتی کیشو به من تعارف کرد که باعث شد با ذوق از دستش بگیرم

اون یک یرم به آرمان تعارف کرد آیدین_ این هم از سهم سرورمان

هرسه تامون داشتیم فیلم نگاه می کردیم که یکهو آیدی ن انگار برق گرفته باشدش از جاش پری د آیدین_ وای

زنگ نزدم تا برامون غذا بیان آرمان_ من گشتم نیست برای من چیزی سفارش نده آیدین_ منم گشتم نیست

عسل تو گشنت هست

من_وقتی شماها گشتون نیست انتظاردارید من گشتم باش ه

آیدین_پس فقط ی کی سفارش میدم تابا هم دیگه بخوریم

آیدین رفت که زنگ بزنه تا برامون غذا ب یارن به خاطره مین به سمت آرمان برگشتم با حيله گری کنارش نشستم

خب حالا چه طوری نقشمو پ یاده کنم که یکهو دیدم آرمان نصف باقی مونده شکلتشو سمتم گرف ت

آرمان_ بیا میدونم برای این اومدی

تک خنده ای کردم از دستش گرفتم خودشم لبخند مردونه ای بهم زد آرمان_بع

ضی وقتها به کاکائوها حسودیم همیشه

لبخندی زدمو سرمو پ ایین انداختم احساس کردم جلوش یکم خجالت زده شد م آرمان_چی

میشد منم کاکائو بودم یا اصل عینه کاکائو منو دوست داشت ی

سرمو بالا آوردمو بهش نگاه کردم که باعث شد یکم به سمتم متمایل بشه از اینکه اینهمه بهم نزدیک شده بود یکم

حرارت بدنم بالا رفت آرمان_چه قدر دوسم داری؟

به چشمای آب ییش خیره شدم که منتظر داشت بهم نگاه م یکرد

آرمان_اصل منو دوست داری؟

سرمو پایین انداختم نمیدونستم چی بهش بگم حتی نمیدونستم چه جور ی باید بهش بگم آرمان_میدونی

احساسات من دیگه مثل یه پسر پونزده ساله نیست بیست و پنج سالم ه به آرومی همون طور که سرمو

پایین انداخته بودم لب زد م

_بیست و چهار آرمان لبخند محوی زد _تو از من سه سال بزرگ تری وق تی من بیست و یک سالم

باشه تو بیست و چهارسالته آرمان_خب حالا همون

به کاکائو توی دستم نگاه کردم داشت توی دستم آب میشد اما نمیدونم چرا برام مهم نبود دلم میخواست ه

مینطور باهام آروم حرف میزد

تاوان عشق مشترک

آرمان_ میدونی قلب من دیگه مثل گذشته نیست پس جنس دوست داشتنم فرق میکنه چشمام روی

هم بسته شد

آرمان_ دلم نم یخواد یه پسرعمو ساده باش م

سرمو بالا آوردم که ت وی اون دو گوی آبی رنگش غرق شد م

آرمان_ دلم میخواد آقا بالا سرت باش م

ضربان قلبم حسابی بالا رفت طوری که لرزش خف ی فی توی دستام ایجاد شد آرمان با دیدن لرزش دستام به آرومی بدون ملحظه اینکه شکلت توی دستمه دستامو به آرومی توی دستای مردونش گرفت احساس کردم چشمام پر از اشک شد نگاهمو بالا آوردمو بهش نگاه کردم که لبخند عمیق ی روی لباش نقش بس ت

آرمان_ دلم میخواد تا جون دارم برای نفس کشیدن مراقبت باشم عینه یه مرد کنارت باش م

_من...

آرمان_ تو تموم دنیای من ی

آرمان خم شدو گونمو به نرمی بو سیدو آروم ازم جدا شد زبونم قفل کرده بود نمیدونستم چی باید بگم حالم اصل خوب نبود بدجوری هوای خونوادمو کرده بود م آرمان_ خوبی عسل ؟

فقط تونستم سری به نشونه آره تگون بدم

این حرفای آرمان یع ن ی بهم علقه داره یعنی رسما داشت منو خاستگاری م یکرد منم دوشش دارم شاید از خیلی وقت پ یش ولی متوجه نشده بودم که این حسم وابستگی یا عادت نیست دوست داشتنه یا شایدم عشق

_آرمان

آرمان_ جان آرمان

_میشه بریم بهشت زهرا؟

آرمان تره ای از موهامو زد پشت گوشم با لحن مهربونی گفت:

.....

آرمان که روی قبر پدر و مادرم شست گلو روی سنگ قبرشون گذاشتم بعد از فرستادن فاتحه کنارشون

نشستم هردوشونو کنارهم خاک کرده بودیم تا اینطوری مراقب هم باشن دستی روی اسم مادرم کشیدم

آرمان_خدا بیامرزتشون

یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید پ این آیدین هم میخواست باهامون بیاد اما میدونم آرمان چی بهش گفت که
وقتی خودمو آماده کردم تا راه بیفتیم آیدین یه بهونه ای جور کرد که میتونه بیاد

با رفتنشون یه غم بزرگ یه حسرت عمیق و یه قلب بیمار برام به جا گذاشتن آرمان نگاهشو

بالا آورد از پشت عینک دودیش بهم نگاه کرد

_نمیدونم از روی چه حکمتی بود که من اون شب فرار کردم توی اون خیابون که قرار بود پدرت ازش عبور کنه قرار
گرفتم شاید حکمتش همین بود که عموم سرپرستیمو برعهده بگی یره آرمان_شاید حکمتش این بود که توی سوگولی
من بشی

سرمو بالا گرفتمو پشت هاله ای از اشک بهش نگاه کردم منم عینه خودش عینک آفتابیمو از جلوی چشمم
برنداشته بودم

آرمان دستی روی سنگ قبر پدر و مادرم کشید و آروم ادامه داد

آرمان_حالا که عمو و زن عمو هم اینجان اجازه میدی تورو ازشون خاستگاری کنم؟

بغض بدی بیخ گلوم نشسته بود توی دلم آشوب بود باورم نمیشد مردی که دوسش داشتم الان روبه روم نشسته باشه
و منو بخواد خاستگاری کنه همه چی برام عینه یه رویا بود عینه یه خواب آرمان_برای یه عمر زندگی طولانی

_منو تو باهم ازدواج کن نیم کلی حرف پشتمون درمیا د آرمان

دستشو از روی قبر پدرم برداشتو بهم نگاه کرد آرمان_تو فکر

تاوان عشق مشترک

کردی حرف مردم خی لی برام مهمه؟ همون لحظه که قبول

کردم و به همه اعلم کردم که منو تو ایران میمونیم و خودم

مراقبتم حرف برامون دراومد من از حرف اینو اون هیچ ترس

ی ندارم سرمو پایین انداختم

بگم: کی یاد من کرد
niceroman.ir

Manab

آرمان_ تو فقط جواب بله بهم بده بقیشو بسپار به من تو فقط باش عسل اشکام بدتر

سرازیر شد که باعث شد لبخند غل یطی بهم بزنه

آرمان_ خانومم که بشی اجازه میدم اینطوری به راحتی اشک بریزی

برخلاف نظر قلبم که جوابم مثبت بود نگاهمو ازش گرفتمو به قبر پدرومادرم نگاه کردم

_ بذار فکرامو بکنم فعل چیزی به کسی نگو مخصوصا ایدی ن

آرمان_ چرا نمیخواهی آیدین چیزی بفهمه؟

_ چون فعل جوابمو ندادم

آرمان_ ناز کردنتو درک میکنم تا تهشم میخرم اما اینکه آیدین نفهمه درک نمیکنم روموازش

گرفتمو به سختی گفتم:

_ نفهمه بهتره

آرمان پوفی کشیدو یکم اخم کرد اما برخلاف میلش گفت:

آرمان_ باشه هرچور تو راحتی

باهم بلند شدیم کنارهم شروع کردیم به قدم برداشتن

آرمان_ یه عشق دارم شاه نداره

بعد با خوشحالی عینه یه پسریچه جستی زدو روبه روم ایستاد که باعث شد تک خنده ای بکنمو بهش نگاه کنم

تاوان عشق مشترک

_چته دیوونه زشته

آرمان_ اینجا که ک سی نیست

بعد از بغل گوش من مخاطب به پدرومادرم گفتم:

آرمان_ عمو و زن عمو ی عزیز شرمنده با وجود اینکه هنوز محرم نشده این کارو م یکن م
تا اودم حرفشو برای خودم تجزیه و تحلیل بکنم که منظورش چیه یکهو دیدم توی هوا معلقم آرمان منو بلند
کرده بودو با خوشحالی دور خودش میچرخون د

آرمان_ تو که بیای تو زندگیم همه چیم تکمی ل میشه همه چیم

با دادی که زد باعث شد بخندم منو روی زم ین گذاشتو آروم بغلم کرد دستمو دورش حلقه کردم با آرامش چشمامو
روی هم بستم

آرمان_ میدونم جوابت مثبته ولی قبول دارم که باید دختر اول ناز کنه و چون بنده یکم هول تشریف دارم ناز خریدناتو
میدارم برای توی زندگی اگه تونستم تا قبل از ازدواج نازاتو بخرم که هیچ نتونستم دیگه...

_دیگه ای وجود نداره شادوماد باید همشو بخری

بعد سرمو کج کردم که باعث شد باز بخنده ع ینک دودیشو روی موهاش گذاشت که باعث شد با عشقی که توی
چشمام بود بهش نگاه کن م آرمان_ الان شما دیگه رسما غسل رادمهر هس تی ن تک خنده ای کرد م

_مگه نبودم؟

آرمان_ نه اون رادمهر با این رادمهر فرق م یکن ه اون رادمهر از طرف پدرت بهت رسیده این رادمهر از طرف من
بهت م یرس ه

بعد لبخند دندون نمایی بهم زد که باعث شد خنده ای بکن م

_از دست تو دیوونه شدی؟

تاوان عشق مشترک

آرمان_ اوهوم... دیوونه تو دلیل نفس ک شیدنم_ خی

لی خب بسه چه قدر رمان تیکش م یک ن ی

آرمان_ هم ینی که هست از هم ین اول باید بدونی که شوهرت رمان تیکه و زن رمانت یک هم میخواد دستشو

گرفتمو دنبال خودم به سمت ما شینش کشیدم

خی لی خب شوهر رمانتیک فعل راه ب یف ت

باهم سوار ما شین شد یم آرمان اونقدر خوشحال بود که یادش رفت درو ببنده وقتی راه افتاد بستش که باعث شد ک

لی مسخرش کنم بخندم بهش

اصل فکرشو نم یکردم که تا این حد خوشحال بشه با وجود اینکه من هنوز جواب قط عیمو بهش نداده بودم اگه جواب

مثبتمو واضح بهش میگفتم که دیگه الان اینجا نبود

لبخندی زدمو چشمامو با آرامش روی هم بستم احساس م یکردم قراره خوشبخت ی و آرامش بزرگی منو توی آغوشش

ب گیره

صدای شان یکو توی ماشین که طن ین انداز شد باعث شد با یه لبخند به سمت مرد جذاب آیندم برگردم مردی که از

الان به بعد دیگه پسرعموم نبود همسرم بود

من اومدم تا ب ا

معجزه عشقت تازه آدم شم تازه

آدم ش م

دلمو بردار یه جور ی

عاشق ک ن رسوای

عالم ش م

حواسم هست که نری و تنهام نذاری حواسم

هست این تو بودی که راه اومدی

آهنگ داشت به اوجش میر سید که احساس کردم آرمان طبیع ی رانندگی نم یکنه به خاطرهمین با نگرانی به سمتش برگشتم که دیدم اخماش توهمه و داره به آینه های ماشینش نگاه م یکن ه دلم شور زد احساس میکردم

میخواد اتفاق بدی بیفته

هنوز از کمربندی بهشت زهرا ب یرون ن یومده بودیم سرعتمون بالا بود و همین منو بیشتر نگران میکرد

آرمان خوبی؟ چیزی شده؟

آرمان نه عزیزم چیزی نیست نگران نبا ش

بعد یکهو با دیدن صحنه ای توی آینه یاخدا ای گفتو فرمونو محکم پی چید که باعث شد از ترس جیغی بکشمو محکم چنگ بزنم به بازوی آرمان

آرمان خیلی سریع کنترل ماشینو به دست گرفت بعد خیل ی سریع با نگرانی که از حالو روز من بهش دست داده بود به سمت برگشت

آرمان چ یزی نیست... چیزی نیست باورکن فقط ی کی زده به سرش داره خرابازی در میاره تو نگران نباش برات خوب نیست خانومم

کلمه خانومم توی گوشم پیچید دیگه هی چی یادم نم یاد فقط یاخدا گفتن آرمان و ما شینی که جلومون زد تصادف و فرو رفتنم توی آغوش آرمان و بعد سیاهی مطل ق

تاوان عشق مشترک
دکتر_دخترم میتونی حرف بزنی؟

هرقدر بیشتر تلش م یکردم کمتر عایدم میشد کم کم داشت ته دلم خالی میشد و اشکام ب بیشتر سرازیر می شدن تا الان
دکتر هر کاری که گفته بود انجام بدم قادر به انجام دادنش نبود م

دکتر سری از روی تاسف تکون دادو عینکشو از روی چشماش برداشت معلوم بود خودشم ازم ناامید شده
سعی میکردم به ق یافه بهم ریخته و کلفه آرمان و آیدین نگاه نکنم اینطوری خی لی برام بهتر بود حالو روز اونارو میدیدم
بیشتر ته دل خودم خالی میشد

عاشق شدن و خوشبخت شدن بهم نیومده بود صد در صد با این مشکلی که برام پیش اومده بود آرمان منو پس
میزد دیگه یه دختر فلج مطلقو میخواست چی کار؟

از فکر تنها شدنم اشکام شدت بیشتری پیدا کردن حسابی داغ بودن طوری که وقتی روی گونم جاری میشدن به
خوبی ردشونو روی پوستم حس م یکردم دکتر به سمت آرمانو آیدین برگشت دکتر شما چه نسبتی باهاش دارید؟

آرمان_من پسرعموشم یه طورایی میشه گفت عسل با من زندگی م یکنه قیم قانون نیش توی ایرانم دکتر_یع نی قیم
اصل ل یش خارج هستن؟

آرمان_بله عمومی بزرگم قیم عسل هستن اما خب قانونی بعد از عموم چون من فرزند ارشد هستم به من میرس ه
دکتر سری به نشونه مثبت تکون داد

دکتر_بهبتره بهشون ب گ ید که برگردن ایران حال بیمارتون اصل خوب نیست

آرمان_هرمشکلی هست به من بگید گفتم که همه کاره عسل منم دکتر_خی لی خب حر

فی نیست پس از این به بعد ما شمارو میشناسیم آرمان_در خدمتم

آیدین_جناب دکتر حالشون چه طوره؟

نمیتونستم سرمو بچرخونم تا ببینم حالو روزشون چیه هرچند بعید میدونم حتی اگرهم میتونستم این کارو میکردم

دکتر_مریضتون به خاطر اون تصادف و شوک های سنگین عص بی که بهش واردشده سیستم عصبیش فلج موقت شده قابل درمان هست البته با مراقبت های زیاد که این مراقبت ازعهده دکتر و پرستار واقعا خارجه من مریض اینطوری داشتم اونقدر نگهداری از یه همچین بیماری سخت هست که حتی بع ضی خونواده ها از این کار سرباز میزنن

آیدین_ ما مراقبشیم فقط بهمون بگید باید چی کار کنیم؟ چه قدر باید به خوب بودنش ام یدوار باشیم؟

دکتر_ اینش دیگه به همت شما بست گی داره ایشون نیازمنده ک سیه که بتونه زیاد بهش محبت و توجه کنه اونونه به زور بلکه از روی اشت یاق به کارهایی وادار کنه که بتونه توانایی هاشو به دست بیاره که البته...

دکتر مکثی کرد که باعث شد ترس من بیشتر ر بشه

دکتر_ باید توی این راه خیلی خی لی صبور باش ید و تحمل زیادی داشته باشید چون اون قرار نیست به این زودی ها خوب بشه پس همین اول کار فقط میتونم براتون دعا کنم که خدا بهتون صبر بده از صدای قدمهای دکتر فهمیدم که به سمت در رفت قبل از اینکه ب یرون بره گفت:

دکتر_ واقعا متاسف م

با بسته شدن در یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید پ ایین خورد شدن مردی که عاشقش بودم با وجود اینکه نمیدیدمش اما دیدم از صدای گریش که آیدین داشت دلداریش میداد شکم به یقین تبدیل شد صدای آیدین که داشت مردموتسکین میداد میلرزیدی کی باید خودشو آروم م یکرد

چشمامو روی هم بستم صحنه تصادف توی تصورم تدا عی شد آرمان توی تصادف دست راستش در رفت اما هیچ آسی بی ندید اگه اون منو بغل نکرده بود مطمئن بودم کوچکترین ضربه به سرم باعث میشد که اسیب از این بدتر ب بینم هرچند دیگه از فلج مطلق چه بلی بدتر میتونست سرم بیاد مرگ برام لذت بخش تر بود تا زندگی اینطوری

ترس از دست دادن آرمان حتی ترس نبود آیدین بدجوری آزارم م یداد بالاخره اونا جوون بودن نمیتونستن که تموم عمرشونو به پای من حروم کنن

آیدین و آرمان به آدماشون سپرده بودن که بفهمن این تصادف که از عمد بوده کی برنامه ریزیش کرده توی این هفته اطلاعات خوبی به دست آورده بودن که همشونم به اشکان پاکناژاد بر میگشت آخرش زهر خودشو ریخته بود هیچ

وقت حلش نم یکنم هیچ وقت

دستی روی سرم قرار گرفت که باعث شد چشمامو باز کنم با دیدن چشمای اش کی آرمان چشمای من بیشتر قرمز شد

آرمان_ شنیدی دکترت چی گفتی خانومی؟ گفت فلج موقت یعنی فلج مطلق نشدی عزیز دلم

چشممامو روی هم بستم نمیخواستم ببینمش نمیخواستم خورد شدن غرورشو با دیدن اون اشکاب بینم نمیخواستم امیدواری الکی بهم بده بالاخره که چی من فلج شده بودم و اون دیگه نباید با من میمون دستم توی دستای مردونش قرار گرفت اما باعث نشد چشممامو باز کنم به جاش اشکام بیشتر سرازیر شدن

آرمان_ نبند چشماتو... اونا تموم دنیای من ن

چشممامو باز کردم دستشو بالا آوردو آروم اشکامو پاک کرد

آرمان_ من خودم تا آخر عمر نوکریتو میکنم عسل تو غم به دلت راه نده تا آخرش عین یه کوه پشتتم آیدین_ بلی بدتر

از این بلی که سرمون آوردو سرش میارم

نمیتونستم قیافه آیدینو ببینم اما با توجه به لحنش معلوم بود قیافش حسابی عصبی ه

آیدین_ انتقامشو ازش میگیرم مرد نیستم اگه مادرشو به عذاش نشونم

با بسته شدن در اشکام بدتر سرازیر شد این یعنی از اتاق بیرون رفته با چشمای نگرانم به آرمان نگاه کردم تا شاید مع نیشو بفهمه و جلوی آیدینو بگیره میترسیدم اتفاقی براش بیفته اما معلوم بود که آرمان نمیخواهه چی بفهمه چون خم شد و سرشو روی شونم گذاشت و گریه کرد

صدای گریش تنمو میلرزوند برام سخت بود که مرد قوی هیکنم اینطوری گریه کنه فقط دوبار گریه کردنشو دیده بودم اونم توی مراسم خاک سپاری پدرومادرش بود و این سومین بار بود که داشت برای من گریه میکرد

آرمان_ اگه من لعن تی بیشتر احتیاط میکردم این اتفاقا نمی افتاد کاش من اینطوری میشدم

از تجسم اینکه آرمان من این بل سرش می اومد بدنم لرزید قلبم مچاله شد و تیری کشید نه نه خدا نکنه همون بهتر که من اینطوری شدم اگه اون اینطوری میشد من دق میکردم

فکر کنم امروز قرار بود دیگه مرخص بشم و برم خونه البته الان دیگه با وجود این شرایط اون خونه قرار بود بشه جهنم نه برای من برای آرمان یا شاید حتی برای آیدین

توی تمام این سه روز از خدا آرزوی مرگ کردم خیلی سخته نتونی ج اییتو تکون بدی یا نتونی حتی یه کلمه حرف بزنی دردی که من بهش مبتل بودم

حضور اون دوتا به خصوص آرمان برام دلگرمی بود هرشب آرمان کنارم میموند اما آیدین برمیگشت چون بهش اجازه ن میدادن که بمونه هر وقت من به خواب میرفتم بعد اونم دنبال من میخوابید حتی مراقبم بود که همین باعث میشد چهرش برام بیشتر از اون چیزی که هست جذاب تر بشه هنوز جمله آیدین توی گوشم بود که با لحن اطمینان بخشی بهم گفت:

"اینو مطمئن باش ماما آخر عمر کنارت هستیم تو هنوز همون عسل هستی که منو آرمان براش میبردیم و میمیریم پس نگران هیچی نباش تو خوب میشی"

آرمان یکم روسری سرمو مرتب کرد و خندی د

آرمان_تا حالا روسری برای کسی نبسته بودم

میخواستم به روش لبخند بزنم اما حتی نمیتونستم اون کارو انجام بدم فقط بی حرکت بهش نگاه کردم

آرمان_راس تی میخوای وقتی خوب شدی کدوم تالار عروسی بگیریم؟ میگم بهتر نیست دنبال یه دختر برای آیدین باشیم تا توی یه شب عروسی ک نیم؟ اینطوری هزینه ها هم نصف میشه کمر من خم نمیشه

بعد خندید خندم گرفته بود اما عکس المعلم در برابر حرفاش فقط سکوت و بی تفاوتی بود که دست خودم نبود

آرمان_سهراب پسر عمه مهناز توی کار دیزاین عروسیه خارج تحصیل کرده میسپارم به اون که دیزاین

عروسیمونو انتخاب بکنه البته قبلش باید با شما مشورت کنه بغض کردم اما سعی کردم که قورتش بدم چه قدر

به آینده خوش بین بود

آرمان_به ک سی هنوز خبر ندادم ولی وقتی خوب شدی برای عروسیمون همشونو خبرم میکنم برات یه عروسی میگیرم که توکل شهر صدا بده

در اتاق باز شد نفهمیدم کیه اما وقتی صدایش به گوشم رسید متوجه شدم آیدی ن

آرمان_خسته نباشی کارارو کردی ؟ آیدین_آره خیالت راحت

آرمان_پرستار برای غسل پیدا کردی ؟

آیدین_اونم آره خدمتکار قدیم ی خونه مامانم اینارو آورد م

آرمان_خوبه خ یالم راحت ش د

آرمان برای حموم و غذا درست کردن و انجام دادن کارهای شخصی من مجبور بود که پرستار بگ یره اما بهم اطمینان داده بود که خودش همیشه کنارم هست ازم خواست که عقدم کنه تا خودش همه اون کارهارو انجام بده اما قبول نکردم بهم گفت آگه جوابت مثبته چشماتو ببند اما من جوابم منفی بود به خاطرهمی ن چشمامو نبستم اینطوری دیگه پرستار گرفت

نمیخواستم اونو پاسوز خودم بکنم درسته من از خدام بود توی یه همچین شرایطی اون تا تهش کنارم باشه اما باید انصاف داشته باشم اون یه پسر جوون بود ک لی مسیر برای زندگی داشت نباید که با من هم مسیر میش د

بماند که چه قدر از دستم دلخور شد که قبول نکرده بودم

آیلین بالای سرم اومد لبخندی به روم زد خم شد روی سرمو بوسید قبل پیشو نیموم بیوس ید اما از وقتی فه میده بود که آرمان منو خاستگاری کرده رفتاراش باهام کمی تغیر کرده بود آیدین_به به عروس خانوم خوشگل...فکرم یکردم خوا بی آرمان_من برم کارهای تر خیصشو انجام بدم ؟ آیدین_میخواپی تا من برم

آرمان_نه باید خودم امضاهاشو انجام بدم

آیدین_باشه برو من اینجا هستم خیالت راحت مراقبشم

آرمان سری به نشونه باشه تکون داد پیشون یمو بوسیدو رفت با بسته شدن در آیدین به سمتم برگشت لبخند کمجون ی زد

آیدین_پس کم کم داری زن داداشم میشی

نمیدونم چرا احساس کردم توی لحنش لرزشی اتفاق افتاد

آیدین_وقتی آرمان بهم گفت که خاستگاری ت کرده خی لی خوشحال شدم میدونستم بهم حس دارید ازش یکم

خجالت کش یدم دلم میخواست سرمو بندازم پایین اما نم یتونستم

آیدین_نگران ه یچی نباش خواهر ی

لرز شی توی تنم ایجاد شد خودشم حالش از من بهتر نبود دستی به سروصورتش کشیدو زیر لب کلمه "لعنتی" روزمزه کرد این اولین باری بود که در طول اینهمه سال بهم گفته بود خواهر ی

آیدین_با آرمان حرف زدم بهم گفت تا تهش پات هست ح تی میخواست عقدت کنه اما گفت که خودت قبول نکردی اینم اضافه کرد که اگه ب ب ینه واقعا محرمیت این وسط لازمه به زور این کارو میکنه بالاخره که چی تو وق تی خوب شدی باید خانومش بشی دیگه

اشکام سراز یر شد آیدین نمیدونست که من نمیخوام اون پاسوز من بشه من که میدونم خوب نمیشم اینا فقط ال کی دلشون خوش ه

آیدین_چیه نگران عروسی گرفتنتی؟نگران نباش خوب شدی برات مراسم میگیری م بعد خندید

چه قدر مصنوعی م یخندید

آیدین خواست حرفی بزنه که در اتاق باز شد از صداش فهمیدم که دختره وقتی جلو اومد فهمیدم پرستاره تا حالا اینجا ندیده بودمش یکم قیافش برام آشنا میزد

پرستار ب یمارتون وضع یت مطلوبی ندارن نباید دوباره بهش شوک و یا حتی ه یجان زیاد واردبشه به مراقبت محبت و حمایت زیادی اح تیاج داره مثل یه بچه کوچولو نوزاد که به حمایت و محبت ن یاز داره باید غذاهای مقوی بخوره و سعی ک نید از...

یکهو در اتاق دوباره باز شد که باعث شد پرستاره حرفش قطع بشه پرستار!

آرمان تویی؟؟؟!!

چشمام گرد شد این دختره آرمانو از کجا م یشناخت؟شاید از کارآموزه های آرمان باشه آرمان_نه

بابا...زیبا ای ن تویی؟؟؟!! تو که خارج بودی

تاوان عشق مشترک
دختره که حالا فهمیده بودم اسمش زیباست حق به جانب گفت:

زیبا_عل یک سلم پسردایی

عه پس فام یل بودن

آرمان_سلم از ماست دختردایی

زیباچشم غره ای بهش رفت که خندم گرفت

پستار_عجب روی داری می دونه اینجوری بدم میاد بهم سلم کن ه آرمان

تک خنده خسته ای کرد زیبا رو کرد سمت آیدینو گفت:

زیبا_و شما هم باید آیدین همون پسر شیطونه که وقتی هشت سالم بود تو غذام سوسک انداخت باشید درسته؟

آیدین_حتما شما هم همون دختره بازیگوش ه هستید که اون روز منو آرمانو انداختین تو ی استخر بزرگ

خونه پدرتون فکرکن م

زیبا تک خنده ای کرد درحالی که داشت سرمو از دستم بیرون م یاورد گفت:

زیبا_یادش به خیر آره یادتونه از ترس شما فرار کردم بعد گم شدم؟

آرمان_آره عجب روزی بود

زیبا_ماشاءالله خی لی ت غیرکردین هردوتاتون خیلی قدبلندو گنده شدید البته گنده صفت بدیه درست نیست

آیدین با شیطنت خاصی که توی صداس هویدا بود گفت:

آیدین_آره خب شما هم بزرگ شدید شوهر نکردی؟ هرچند کی میاد تورو بگ یر ه

زیبا چشم غره ای بهش رفت که باعث شد آیدین تک خنده ای بکنه زیبا به سمتم برگشت و لبخندی بهم زد

زیبا_اشتباه نکنم تو همون دختره نه ساله هستی که شوهرعمم به فرزندت قبولش کرد درسته؟ آرمان_خیر

ایشون به فرزندت گرفته نشد دخترعموم هست م

آرمان_ عین بچگی هات فراموش کارو هواس پرت...خب اسمش اونجا نوشته شده عسل رادمه رزیا برگشت و

چپ چپ به آرمان نگاه کرد بعد با لحن حرصی گفت:

زیب_ا_توهم هنوز عین بچگی هات تخس و زیون درازی...خب وقتی آدم یه بچرو به فرزند ی قبول میکنه به اسم خودش براش شناسنامه می گیره فیلسوف آرمان سری به نشونه تاسف تکون داد

زیب_ا_خب من باید برم دیگه خوشحال شدم که دیدمتون

آرمان_خداحافظ به دایی و زن دایی سلم برسون

آیدین_از طرف من یه سلم مخصوص به زن دایی زیور برسون زیب

ا_حتما...بزرگیتونو میرسونم خداحافظ

زیبا خواست بره که یکهو آرمان صداش زدو به سمتش رفت بعد با لحنی که معلوم بود م یخواست چه طوری حرفشو بزنه به سختی گفت:

آرمان_زیبا این موضوع بین خودمون بمونه کسی نفهمه

زیب_انگران نباش من راز مریضامو پیش کسی فاش نمیکنم خیالت جمع پسرعمه

با بسته شدن در که نشون از رفتن زیبا بود آرمان به سمتم اومد بهم کمک کرد که بشینم اما من نمیتونستم

تعادلمو حفظ کنم به خاطرهمین کلفه به سمت آیدین برگشت و گفت:

آرمان_میشه تو بری یه ویلچر از بیمارستان بگیری؟

آیدین باشه ای گفتو رفت

از اینکه حتی نمیتونستم بشینم بغضم گرفت من اینطوری دق میکردم میدونم

فکر کنم آرمان متوجه اشک تو چشمم شدی ه دستشو تکیه گاهم قرار داد که تعادلم حفظ بشه تا نیفتم و با

دست آزادش اشکامو پاک کرد آرمان_عسل قرار نبود گریه کنی فدات شم

سعی کردم به خودم مسلط باشم نباید گریه کنم اینطوری هم روح یه خودم ضعیف میشه هم روحیه اون دوت ا

آرمان_ک لی تح قیق کردم با ف یزیوتراپ های زیادی حرف زدمو ازشون کمک خواستم من میدونم که دوباره توانایی هات بهت برمیگرده عزیز دل م

آرمان خم شدو مثل همیشه نوک بین یمو بو سیدو لبخندی زد

آرمان_یه ذره هم از حسی که بهت دارم کم نشده باورک ن

به چشمای آبی خوشرنگش خیره شدم بغض کردم نه به خاطر مشکلم به خاطر حرفی که آرمان بهم زده بود منو توی آغوشش گرفتو سرمو روی قلبش گذاشت

آرمان_خوب گوش بده ببین قلبم داره باهات حرف میزنه بوم بوم دوست دارم بوم بوم دوست دارم یه قطره

اشک از گوشه چشمم چکید پایی ن

آرمان_تو توی قلبم محکوم شدی به حبس تا به ابد و یه خبر بد اینکه تک و تنهایی قرار نیست حتی یه نفر هم به ملقاتت بیاد

چشمامو روی هم بستم روی سرمو بوسه عمیقی زد که باعث شد پراز خوشی بشم

باز شدن در چشمم به آیدین افتاد که وقتی دید آرمان منو بغل کرده نگاهشو از من گرفت آرمان با فهمیدن اینکه آیدین اومده منو از خودش جدا کرد

آیدین ویلچرو به سمت من آورد آرمان هم منو از روی تخت بلند کردو روی ویلچر نشوندن منو تکیه داد به دسته

سمت راست بعد بهم نگاه کرد آرمان_راحتی؟

چشمامو به معنی آره بازو بسته کردم که سری به نشونه تایید تکون داد و بعد خودش اومد منو به سمت در هول داد

آرمانو آیدین باهم پیچ میکردن چیز زیادی نفهمیدم فقط چندبار اسم خودمو از زبونشون شنیدم وقتی رسیدیم به

ماشین آیدین ریموتو زد و آیدین جلوتر رفت در عقبو باز کرد بعد با کمک هم منو سوار کردن آیدین ما شینو دور زد و

سوار شد اما آرمان اومد عقب و سر منو روی پاهاش گذاشت

تاوان عشق مشترک

حس قشنگی از این کارش بهم منتقل میشد ولی خجالت هم م یک شیدم اما من عاشقش بودم عاشق پس دیگه خجالت معنایی نداره فکر کنم ویلچرو هم به مسئولی که دنبالمون اومده بود دادن آیدین به سمتون برگشت بعد روبه آرمان گفت:

آیدین_راه ب یفتم؟

آرمان_اوهوم

ماشین که راه افتاد نرمی دستای مردونه آرمان برای نوازش کردنم بالا رفت احساس ضعف خاصی بهم دست داد طور ی که اونقدر اون ضعفو دوست داشتم که دلم میخواست تا آخر توی همون حسو حال میموندم

توی ماشین سکوت خ یلی عذاب آوری حاکم بود فکر کنم به نوعی هممون توی فکر بودی م آیدین_اگه تایه

ماه دیگه هیچ تغییری نکنه میبریمش خارج... شاید اونجا بتونن درمانش کنن

آرمان هیچ حرفی نم یزد فقط دستاش حرکت میکرد که باعث شد منم توی دنیایی که دوسش داشتم فرو برم

آرمان بالاخره نگاهشو از من گرفت و به آیدین که داشت رانندگی میکرد نگاه کرد آرمان_خبری

از اون پست فطرت نشد؟

آیدین که معلوم بود عصبی شده با حرص غرید:

آیدین_یه آدرسای ازش به دست آوردیم با چندتا از دوستای پدرم حرف زدم تحت تعقیب ه

با گفتن این حرف احساس کردم ماشین از حرکت وایساد و..

(آیدین)

تحملش برام خی لی سخت بود وقتی بهم خبر دادن که تصادف کردن تا خودمو رسوندم ب بیمارستان مردمو زنده شدم وقت ی فهمیدم چه بلیی سر عسل اومده منی که اشکامو از خودم پنهون میکردم به راحتی اشک ریختم

برام سخت بود خی لی سخت من عسلو دوست داشتم خی لی زیاد احساس میکنم از همون بچگی که دیدمش بهش علقه پیدا کردم طوری که وقتی بهم میگفت داداش ی سریع عکس العمل نشون میدادم اینطوری دیگه هیچ وقت اون کلمرو به زیونش نیاورد اون وقت اون روز خودم به راحتی بهش گفتم خواهر ی

سرنوشت و تقدیر منم این بود که دختری که دوشش دارم و براش جون میدادم دختری که توی رویاهام براش خوشبختی بزرگبرو تجسم میکردم و دونه به دونه آجرهای زندگی یمو به هدف اینکه اون میشه سوگولیم چیدم حالا از یکی دیگه خوشش می اومد اونم ک سی که حکم یه برادرو بر ای من داشت

به خاطر آرمان من سکوت کردم حتی به خاطر خود عسل من خوشبختی اونو میخواستم وقتی ب بینم کنار ک سی داره زندگی میکنه که از ته دل دوشش داره منم آرامش دارم

وقتی می بینم آرمان بغلش میکنه یا عسل عاشقانه بهش نگاه میکنه برای اولین بار توی زندگی به آرمان حسودی میکنم حاضرم هرچی دارم بدم فقط یه بار عسل اونطوری به منم نگاه کنه

هزاران آرزو برای زندگی مشترکمون داشتم اما وقتی یه روز آرمان نشست دربارہ احساساتش نسبت به عسل باهام حرف زد وقتی میدیدم که عسل اونجوری که به آرمان نگاه میکنه به من نگاه نمیکنه از پا دراومدم با خودم عهد کردم که دیگه روش نظری نداشته باشم

حجم اون همه فشار روی قلبم خی لی زیاد بود ماشینو گوشه ای پارک کردم دستامو گذاشتم روی فرمون و سرمو گذاشتم روش و بی صدا اشک ریختم اما میدونستم ای بی صدا اشک ریختنه باعث میشه شونه هام بلرزه اینطوری آرمان میدید غرور مردونم برام مهم نبود فقط سب کی قلبم مهم بود همین

صدای غمگین آرمان منو به خودم آورد

آرمان_آیدین گریه نکن مثل ما می خوایم کاری کنیم عسل رو حیه اش و به دست ب یاره تا خوب بشه اینجوری که بدتر داغون میشه

سرمو از روی دستام برداشتمو به روبه روم خیره شدم

"عسل_یعنی تو از یک ی خوشت اومده اون وقت همینطوری داری دست دست م یک نی دختر رو بدن به یکی دیگه؟"

_عسل جان اون دختره پسررو میخواد اگه م یدونستم اجبار وسطه نمیداشتم منم میرفتم جلو"

"آرمان_ کنارش احساس میکنم یه آدم دیگم احساس میکنم اونقدر دوش دارم که اگه یه روز بهم بگن قلبش دیگه

ن میزنه منم جون میدم

تا این حد دوش داری؟ خب حالا این دختر خوشبخت کی هست بریم برات آس تین بالا بزنیم؟ آرمان احساس

م میکنم حتی دوست داشتمم عادی نیست یه دوست داشتن خاصه که خیلی برام مقدسه چون نسبت به عسل

دارم"

"چون نسبت به عسل دارم"

"چون نسبت به عسل دارم"

چشمامو روی هم بستم یه قطره اشک مردونه از گوشه چشمم چک یدپایین چشمامو روی هم فشار دادم

"_مامان مژدگونی بده بالاخره پسر دلش برای یکی لرزی د

مامان_ واقعا؟؟ باورم ن میشه حالا کی هست؟

_آشناس دختر خی لی خوبیه

مامان_ برگردیم ایران؟

_ فعل نه میخوام درسشو تموم کنه یکم مقدمه چینی کنم فرصتشو که فراهم کردم بهتون میگم که برگردین ایران "

دستی روی شونم قرار گرفت که باعث شد از فکروخ یالام بیرون ب یام دستمو روی دستای مردونه آرمان گذاشتمو

فشاری بهش دادم آرمان_ آیدی ن

تاوان عشق مشترک
آیدین_خوبم آرمان...خوبم

آرمان دستشو از روی شوونم برداشت و منم بلفاصله ما شینو به حرکت دراوردم دستمو سمت پل یر ماشین بردم
که حداقل این سکوت مز خرف ت وی ماشینو بشکن ه

The graphic features a soft-focus background of a couple holding hands. Overlaid on this are several elements: a logo in the top left with the Persian text 'بیمه کیهان' and the URL 'niceroman.ir'; a vertical watermark 'niceroman' on the right; a large, stylized title 'عشق مشترک' in the center; and several lines of Persian text. The text includes: 'یک یرو دیدم نه نش د شبیه تو نشد بغضم ن گیر ه نگیر ه لعنتی خاطره هات از ذهنم بیرون نم یر ه نمیر ه توقع نداشتم که درکم کن ی انتظارشم نداشتم که ترکم کن ی حواسم به سردی رفتارت نبود از چشم تو افتاد عشق من چه زووود صدای آهنگو یکم بالا بردم بعد تو قلبم شکست اما نشد به روت بیارم بیارم'. In the bottom right corner, there is a signature 'نایس رمان'.

بارون اونقدر روی گونه هام نشست که حال گریه هم ندارم ندارم

تاوان عشق مشترک

هرچه قدر خواستم فراموشت کنم اما نمیشد

نمیشه

هی به این فکر میکنم بدون تو آیندم چی میشه

میشه

چی میشه

بدون تو همیشه راحت

سرمو روی بالش بذارم

شب و تا صبح از فکر اصل نمیکوابم

نمیکوابم

تا خود صبح آرام ندارم

آرمان_آیدین بستنی بخوریم؟

فهمیدم میخواد جو داخل ماشینو بشکنه بدم نمی اومد خیلی وقت بود که بستنی نخورده بودم

_اوهوم الان میرم همون جای همیشگی

آرمان_عسل خانوم هم که دیگه معلومه صددرصد بستنی میخورن

وقتی رسیدیم ماشینو گوشه ای پارک کردم خیلی شلوغ بود پونی کشیدم اصل حوصله صاف نداشتم به سمت آرمان

برگشتم به نگاه به عسل انداختم که اونم بهم نگاه کرد ناخواسته سریع چشمامو ازش گرفتم و روبه آرمان گفتم:

_همیشگی سفارش بدم دیگه؟

آرمان_آره فقط ماله عسلو دیگه تکه های شکلت و اینا نداشته باشه همون شکلتی عادی باشه بهتره اینطوری راحت تر میخوره

سری به نشونه باشه تکون دادمو از ماشی ن پیاده شدم

عسل)

عاشق بستنی شکل تی بودم اونقدر برای خوردن بستنی ه یجان داشتم که دلم میخواست عین قبل ذوق کنم اما ن میتونستم حرکتی بکنم یکهو از فکر اینکه حالا من چه طوری بستنی یمو بخورم حسابی پنجر شدم ای بابا

آرمان بهم کمک کرد که روی صندلی بشینم و بعد منو به خودش تک یه داد آرمان_دیگه همه این گناه ها به گردن تو خودت اجازه نمیدی ما محرم بشی م اون چه میدونست هدف من از این کار چیه پس نباید ازش انتظار داشته باشم که درکم کنه

در عقب باز شدو آیدین بایه دونه بستنی ایتالیایی برگشت و کنارم نشست حالا من باین هردوشون نشسته بودم اما به آرمان تکیه داده بودم آرمان_چرا یه دونه خریدی؟

آیدین_خب گفتم تا ما اینو بدیم به عسل ب خوره طول میکشه بستنی یامون آب میشه بستنی عسلو که دادیم میرم برای خودمون هم میخرم

خندم گرفته بود لحن آرمان خیلی بامزه شده بود دلم براش سوخت معلوم بود منتظر این بوده که الان برای اونم بستنی بخره

آیدین یه قاشق از بستنیرو سمت دهنم آورد یکم خجالت کشیدم اما وقتی به بستنی که از زیاد بودن کاکائو داخلش قهوه ای شده بود سعی کردم دهنمو باز کنم اما نتونستم بازم هم زور زدم اما نتونستم فکر کنم پسرا هم متوجه شده بودن چون آرمان دستشو جلو آورد قاشقو از آیدین گرفت بعد یه دست دیگشو سمت زیرچونم بردو سرمو بالا آورد

آرمان_به من نگاه کن...ضعیف بودنتو بذار کنار باید قوی باشی باید بتوی لباتو ازهم باز کنی

آیدین کلفه دستی توی موهاش کشید آرمان به آرومی یکم از بستنیرو مالید به لبام تا مزه مزش کنم اینطوری تحریک بشم بیشتر بجنگم حقش جواب داد چون وقتی مزه شکلت توی دهنم پخش شد

باعث شد برای اینکه بتونم دهنمو باز کنم بیشتر زور بزنم و اینبار موفق شدم و لبام یکم از هم باز شد که باعث شد یه قطره اشک شوق از چشم آرمان بچکه آرمان لبخند دلنشینی زد طوری که دلم براش ضعف رفت آرمان_آفرین

دختر خوب

نمیتونستم گردنمو تکون بدم حتی لبامو فقط میتونستم یکم از هم باز کنم اینطوری فقط یکم از محتویات داخل قاشق وارد دهنم میشد بغض کرده بود چشمام پر از اشک شد هیچ وقت فکرشو نمیکردم یه روز این بل سرم بیاد

آرمان با صبرو حوصله بستنیمو بهم میداد اصل از اینکه من اینقدر آروم آروم عمل می کردم کلفه نمیشد عین بچه کوچولوها شده بودم بع ضی وقتا که از تقلی زیاد خسته میشدم لبام روی هم قفل میکرد که باعث میشد آرمان بگه اشکالی نداره یکم استراحت کن و بعد از چندثانیه باز کارشو از سر میگرفت

حدودنیم ساعت گذشته بود بستنیم تقریباً آب شده بود اما من فقط تونسته بودم یک پنجم از بستنیمو بخورم

آیدین_بسه آرمان حتما الان خسته شده بذار یکم استراحت کنه بعد بده بهش بخوره

آرمان که معلوم بود اصل تحمل جو داخل ما شینو نداره کلفه ظرف بستنیمو به سمت آیدین گرفتو گفت:

آرمان_اگه خورد بازم بهش بده تا من برم دوتا بست نی برای خودمون بگیرم

آیدین بستن یرو از دستش گرفتو باشه ای گفت با بسته شدن در آیدین به نرمی دستشو زیر چونم بردو آروم سرمو به سمت خودش برگردوند با دیدن چشماش نمیدونم چرا احساس کردم ته قلبم لرزید انگار داشت بهم یه چیز یرو میفهموند که برام غیرقابل باور بود

آیدین پوفی کشید یکم از بستن یرو به سمت دهنم آورد و عین آرمان بهم داد یکم ازش خوردم

آیدین_آفرین...دختر مقاومی هستی ه مینطور ادامه بدی کم کم بقیه توانایی هاتو به دست میاری یکم دیگه از دست آی

دین بستنی خوردم احساس کردم دیگه نمیتونم نه اینکه سیر شده باشم از تقلهایی که کرده بودم خسته شده بودم به خاطرهمین وقتی قاشق بعدیرو به سمت دهنم آورد لبام روی هم بستم که فهمید دیگه نمیخوام بخورم به خاطرهمین عقب گرد کرد که همون لحظه آرمان هم سررسی د

آرمان_ معمولاً بعد از بستنی عسل تشنش م یشه براش آب گرفتم

چه قدر خوب همه عاداتمو از حفظ بود این اولین بار نبود که این جملرو به خودم میگفتم چه قدر از وجودش

خوشحال بودم

آرمان بست نی آیدینو به سمتش گرفت ظرف بستنی خودشم روی پاش گذاشت و دریطری آب معدنیرو باز کرد دهانه بطریرو روی لبهام گذاشتو یکم کجش کرد اما نتونستم به موقع لبامو باز کنم به خاطرهمین آب از گوشه ی لبام سرازیر

شد

با دیدن این صحنه چشمای آرمان یه جور ی شد پر از غم پر از حسرت که باعث میشد منم عین خودش بشم

آیدین هم حالش بهتر از ما نبود کلفه دستی تو موهاش کشی د آرمان برای حفظ ظاهر لبخندی زد که قشنگ

مصنوعی بودنشو به رخ کشوند آرمان_مشک لی نیست یه بار دیگه امتحان م یکنی م

همه کارهارو باز از اول تکرار کرد اما این بار با این تفاوت که دستشوزیر چونم گرفت تا اگه باز آب بریزه لباساموخ

یس نکنه آیدین هم همزمان چندتا دستمال کاغذی برداشت

یکم از آبتونستم بخورم اما ب قیش باز از کنار لبام سرازیر شد که به کمک آیدین آرمان نداشت که روی لباسم بر

یزه

فقط نیم قورت تونستم از اون آب بخورم خی لی تشنم بود خدا خدا میکردم که آرمان نگه خب دیگه کافیه فکر کنم

خدا صدامو شنید چون دوباره آرمان بطریرو بهم نزدیک کرد

آیدین و آرمان وقتی بستنی هاشونو خوردن آیدین رفت پشت فرمون و آرمان منو به خودشچسبوند و پاهامو رو

ی صندلی دراز کرد تا بتونم بیرونو ببین م مدتی درسکوت گذشت که آیدین گفت:

آیدین_ نزدیک خونتون شدیم تو برو لباس و لوازمی که مورد نیاز عسل هستو جمع کن منم میرم وسایلی تورو

جمع م یکنم

آرمان_ نه خودم میرم هردوشو جمع م یکنم یکی باید پ یش عسل باشه بعد از

گفتن این حرف بوسه ای روی سرم کاشت که غرق خوشی شدم آیدین_ باشه حر

فی ن یست

چون خدمتکار زنی که برام گرفته بودن تا کار ای شخصیمو انجام بده خدمتکار قدیمی خونه پدر آیدین بود به شرطی قبول کرده بود که برمیگرده تهران که بره توی اون خونه معلوم بود خاطرات زیادی اونجا داره که م یخواست دوباره زندش کن ه

میشناختمش یه طورایی دایه آیدین محسوب میشد زن خی لی مهربونی بود

ماشین وایساد آرمان منو به پشتی صندلی ت کیه داد اما از اینکه دوباره ب یفتمو دردم بگ یره فکر کنم ترسید چون پیش یمون شدو منو روی صندلی خوابون د

درارم باز گذاشتو پیاده شد آیدین هم به دنبالش پیاده شد اما دنبالش نرفت بیرون از ماشین برای خودش قدم زد

احساس م یکنم حالا که فهمیده بین منو آرمان چیزی هست نمیخواه د زیاد بهم نزدیک بشه که همین باعث میشد دلم بگ یره من نمیخواستم اینطوری بشه نمیخواستم خدشه ای توی رابطمون ایجاد بشه نمیدونم چه قدر گذشت و من توی همون حالت موندم باید کم کم بهش عادت میکردم آیدین یه چندبار اومد بهم سر زد تا خ یالش راحت بشه که راحتم بالاخره آرمان هم برگشت و چمدونامونو گذاشت پشت ماشی ن آیدین و اومد نشست ت

آیدین راه افتاد آرمان حسایی منو به خودش چسبوند انگار میخواستم فرار کنم آروم کنار گوشم طور یکه فقط خودمو خودش بشنویم شروع کرد به پچ پچ کردن از لحنش ش یطنت م یبارید

آرمان_ ک لی لباس برات آوردم خیالتم راحت همه جور ی آورد م

منظورشو از همه جور گرفتم به خاطرهمین حسایی سرخ شد م باش یطو

نی ادامه داد:

آرمان_ همه لوازم مورد نیازتم آوردم

دیگه مطمئن بودم لپام حسایی گل انداخته آرمان با دیدن قیافم تک خنده مردونه ای کردو روی سرمو بوسیدو خندید بعد دوباره کنار گوشم پچ پچ کرد

آرمان_ چرا خجالت م یکنشی؟ مگه قرار نیست بنده آقائون بشم خانوما از آقاشون خجالت می کشن آخه؟

دلم میخواست بش ینم دونه دونه موهاشو از بیخ بکنم پسره لندهور بیشعور ببین چه طوری داره از موقعیت من سوءاستفاده میکنه ای باب ا

آرمان وقتی دید من دارم عین لبو میشم خن دید آرمان_ خیلی

خب دیگه ادامه نمیدم ولی کوتاه نیومدم ا

چندمین گذشت باز احساس تشنگی بدی بهم دست داد ای خدا حالا من چه طوری بهشون بفهمونم که تشنه توی همون لحظه ها بود که آرمان دنبال یه چیزی گشت وقتی پیداش نکرد روبه آیدین کردو گفت:

آرمان_ آیدین بطری آب عسلو ندیدی؟

آیدین در حالی که حواسش به رانندگیش بود خم شد و بطریمو از روی صندلی شاگرد برداشتو به سمت عقب گرفت آرمان هم خودشو کش آوردو بطریرو از دستش گرفت

چه قدر خوشحال بودم از اینکه آرمان تونسته بود حرف دلمو بشنوه منتظر بودم که بطریرو به سمت لبام بیاره که با کمال تعجب دیدم بطریرو به سمت لبای خودش برد و یکم ازش خورد

اولش باورم نمیشد چون آرمان واقعا وسواس بودو روی یه همچین چیزایی حساس بود اما حالا به راحتی ده نی منو خورده بود از طرفی من انتظار داشتم الان به من آب بده نه اینکه خودش بخوره فکر کنم نگاهم روش سنگینی کرد چون به سمت برگشتو بهم نگاه کرد وقتی دید دارم به بطری توی دستش نگاه میکنم گفت:

آرمان_ آب م یخوایی؟

چشمامو با خوشحالی به معنای آره بازو بسته کردم که باعث شد از اینکه منظور نگاهمو فهمیده لبخندی بزَن

همونطور که داشت به سختی بهم آب میداد روبه آیدین گفت:

آرمان_ یه چیزی بهت بگم نمیخندی یا مسخره نمیکنی؟

آیدین_ الان وقت این کارهاست آخه؟... بگ و

تاوان عشق مشترک

کمی من کرد انگار از گفتنش خودشم دوبه شک بود اما حرفشو زد آرمان_میگم

عسل نمیتونه هربار نصف ابو بخوره و نصف دیگشو بریزه آیدین_خب راه حلی

براش داری؟



آرمان_آره میتونیم یه دونه شیشه ش یربچه براش بگ یریم با اون بد یم به
گفتن این حرف آرمان همانا و منفجرشدن ماشین توسط آیدین همانا خودمم خندم گرفته بود عجب فکری به سرش زده
بود اما همچنان آرمان جدی بود اخمی کرد و گفت:

آرمان_مرض به چی داری می خندی نکبت؟!!!!

آیدین_به فکر بکرت

آرمان_خب جناب عالی آگه نظری دارید بفرم ایید...میشنویم

آیدین همچنان داشت میخندید یکهو زد روی ترمز که چون ناگهانی این کارو کرده بود آگه آرمان منونمیگرفت پخش
کف ماشین میشدم

آرمان_ح تی ن می تونی یه ترمز درست وحسابی بگ یری این چه طرز ترمز گرفته اخه؟بعده فکرمن میخنده
پسریشعور

آیدین بدون توجه به حرف غرغرای آرمان به سمتون برگشت و گفت:

آیدین_راستم می گی چرا به فکر خودم نرس ید؟؟!!

آرمان_به خاطر اینکه عقلی نداری تا فکری توش باشه

بعد خندید از اینکه با وجود مشکلات پیش رومون اینقدر روحیشون خوب بود خوشحال بودم حتی از اینکه آیدین
پایه پ ای ما می اومدو کنار آرمان بود هم خوشحال بودم

آیدین فحشی به آرمان دادو راه افتاد بعد از چند دقیقه دوباره ماشین وایساد و آیدین به سمتون برگشت

آرمان_آگه پستونک هم داشت یه دونه از اون خوشگل براش میگ یرم

باگفتن این حرف خندید آرمان هم تک خنده مردونه ای کرد آرمان به رفتن آیدین نگاه کرد بعد به سمت برگشتو دستی روی صورت کشید که باعث شد چشم او ببندد

آرمان_ همه اینا برامون یه خاطره میشه دل تو دلم نیست با شیشه شیر بهت آب بدم عسل

بعد زد زیر خنده که با شنیدن صدای خنده هاش چشم برق زد دلم میخواست منم بخندم اما نمیتونستم چه قدر سخته که حتی نتونی یه لبخند بزنی که به طرف مقابل بفهمونی حرفاشو میفهمی و تو هم خوشحال ی منم عین آرمان بودم برای امتحان کردنش ه یجان داشتم آدم که نبودیم الحق که پسرعمو دخترعمو هستیم

آیدین با یه پلستیک برگشت و بعد پلستیک و سمت آرمان گرفت آیدین_ بگ

یر ش

با ذوق و شوق بهش نگاه کردم ببینم چ یا خریده آرمان داخل پلستیک نگاه کرد بعد روبه آیدین که حرکت کرده بود گفت:

آرمان_ چرا دوتا گرفت ی؟

آیدین_ خب یکی برای آب که باید همیشه در دسترس باشه و یکیش هم برای مایعات دیگه

آرمان ابروی بالا انداخت و تاییدش کرد هر چی منتظر موندم درشون نیارده که چشمم بهش بیفته یعنی واقعا این الان عقلش به این نم ی رسید ب اید به منم نشون بده با حرص نگاهمو ازش گرفتم بذار خوب بشم دارم برات

آرمان منو آروم روی تخت دونفره ای که حسابی نرم بود جون میداد برای پیرپیر کردن گذاشت یه بالشت بزرگ هم پشتم گذاشت تا بهش ت کیه بدم وقتی جامو راحت کرد ازم فاصله گرفتو لبه تخت نشست آیدین هم ت وی درگاه در وایساده بودو بهش ت کیه داده بود

آرمان دستشو سمت شالم بردو آروم از روی سرم برداشت موهامو مرتب کرد و درهمون ح این هم گفت:

آرمان_ این خانومه کی میاد ؟

آیدین_بهش زنگ زدم گفت فردا پس فردا تهرانه زنگ م یزنه برم دنبال ش آرمان

یکم هول کرد بعد به سمت آیدین برگشت ت آرمان_چرا بهش نگف تی باید زودتر ب یا

د

آیدین_بنده خدا نوشم مریضه داره همینطور دخترشو به امون خدا اونجا ول م یکنه میاد اینجا باید خیلیم ممنونش با
شیم

آرمان پوفی کشیدو بهم نگاه کرد دلم میخواست بهش بگم اینقدر حرص نخور برات خوب نیست حالاچه اشکالی داره بذار
فردا بیاد آسمون که به زمین نم یرسه آیدین_بهتره برم یکم خرتو پرت بگ یرم برای فردامون

چشمام گرد شد ه مینطور آرمان خندم گرفته بود یعنی تا این حد حواسش پرت بود ؟ آرمان یه

ابروشو بالا دادو گفت:

آرمان_الان ؟

آیدین_آره مگه اشکالی داره؟

آرمان_نه فقط خواستم بهت بگم ساعت یازدس

آیدین چشماش گرد شد پس بنده خدا واقعا خبر نداشت

آیدین_نه...واقعا؟ اصل متوجه نشدم

آرمان سری به نشونه تاسف تکون داد آیدین هم پوفی کشید معلوم بود واقعا ذهنش اونقدر درگیره که متوجه گذر

ساعت نشد آیدین_من برم لباسمو عوض کن م

و بعد بدون هیچ حرفی گذاشتو رفت آرمان پوفی کشید انگار اونم متوجه حال آیدین شده بود به سمتم برگشت بهم

نگاه کرد

آرمان_میدونی تنها دلخوشیم توی این شرایط سخت چیه ؟ منتظر

بهش چشم دوختم

آرمان_اینکه هرچی باشه قلبت میزنه ه مین برام کافیه تو فقط نفس بکش ب قیش با م ن

یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید پ ایین که آرمان مانعش شد خودشو بهم نزدیک کردو دستی به صورتم ک شید

آرمان_خودم پای همه چی هستم همه عاداتو بلدم میخوایی ی کیشو بگم؟صبحها کرم میز نی قبل از خواب هم باز م

یزن ی م یی نی؟وقتی زمان کرم زدنا تو بلدم بقیه دیگه برام سهله عزیز دل م خم شدو دوباره پیشو نیمو بوسی د

آرمان_ببین میخوام ی ه چیز ی بهت بگم نمیدونم درست باشه یا نه اما خب...ببین تو امشب نمیتونی با مانتو بخواب

ی niceroman.ir

با نگرانی و خجالت بهش نگاه کردم وای نه نکنه منظورش ایینه م یخواد لباسمو عوض کن ه

آرمان_سوتفاهم نشه غسل من حدود خودمو میدونم تمام مدت چشممو میبندم لباساتو عوض میکنم ببین

معلوم نیست دایه آیدین کی بیا د ما که نمیتونیم منتظر اون بمونی م

قطرات اشکم پی در پی سرازیر شد نه نه من اینو نمیخواستم نباید اینطوری میشد یعنی چی که نباید منتظر بمونیم

پس کارهای شخصیم چی

آرمان_من فردا صبح خودم یه بار دیگه بهش زنگ میزنم ازش خواهش میکنم که زودتر ب یاد اگرهم بب ینم نیامد

لازم باشه...

نگاهشو ازم گرفتو مک ثی کرد بعد به سختی ادامه داد

آرمان_به زور عقدت م یکن م

و بعد از روی لبه تخت بلند شدو به سمت در رفت درو بست با نگرانی بهش نگاه کردم به پشت در چسبیدو سرشو

پایین انداخت آرمان_چه فرقی م یکنه الان عقد کنیم یا دو سال دیگه وقتی سروتهش مال همی م سرشو بالا آورد با

غم ادامه داد

آرمان_الان باید محرمت باشم که بتونم کاراتو بکنم نه حین خوشی اشکام

هرلحظه بیشتر سرازیر میشدن باورم نمیشد که این حرفارو میزد آرمان_چیه از این

میترسی خوب نشی بعد پشیمون بشم؟نخ یر خانوم از این خبرا نیست من همین

الانشم میدونم که فقط چهل درصد امکان داره تو همه توانایی هات برگرده پس از

روی آگاهی میخوام عقدت کنم نه فقط صرفا از روی عشق و هو س

اشکام امونمو بریده بود لبام از شدت بغضم میلرزید حال اونم بهتر از من نبود

آرمان_ باهام راه بیا عسل به خدا قول میدم با وجود این شرایط هم خوشبختت کنم پس اجازه بده عقدت کن م

چشمامو روی هم بستم به سمتم اومدو روبه روم نشست دستامو ت وی دستاش گرفت

آرمان_ قول میدم کاری نکنم دست از پا خطا نکنم قول میدم عسل به مردونگیم قسم م

حجم اون همه فشار روم خی لی زیاد بود نمیتونستم دووم ب یارم فکر کنم آرمان هم فهمید چون با نگرانی اشکامو

پاک کرد

آرمان_ خیلی خب باشه باشه عسل عقدن میک نیم تو فقط آروم باش تورو خدا

و بعد سرمو توی آغوشش گرفتو به خودش فشار داد یکم که توی اون حالت موندم آروم شدم با حس کردن بوی

تنش گرمای وجودش عینه یه مسکن تونست آرومم کنه آرمان وقتی دید آروم شدم به آرومی منواز خودش جدا

کرد آرمان_ دیگه بحثشون میکنم بعد دستی توی موهام کشید

آرمان_ اجازه میدی لباساتو عوض کنم؟ قسم میخورم چشمامو م ببندم

بهش اعتماد داشتم م یدونستم داره حقیقتو میگه اگه دروغ توی کارش بود هم ین الانشم میتونست کاری کنه

چشمامو به معنی باشه بازوبسته کردم که باعث شد لبخند محوی بزنه و بلند شه بره سمت چمدونم از توی چمدونم

لباسامو برداشتو اومد روی تخت بهش نگاه کردم که باعث شد لبخندی بزنه و چشماشو ببنده بعد دستشو بیاره سمت

دکمه های مانتوم

آرمان_ بذار خانومم ب شی این کارهارو بهت م یفهمونم فعل که دور دور شماست بان و

خندم گرفته بود خوب به چشماش دقیق شدم واقعا چشماشو بسته بود حتی یکم دست زد روی تخت تا بفهمه

لباسمو کجا گذاشته که وقتی پیداش کرد با حرص پوفی کشید که باعث شد باز خندم بگیره

تمام مدت چشماشو بسته بود لباسو که تنم کرد چشماشو باز کردو بهم نگاه کرد که دید برعکس تنم کرده با حرص پوفی کشید

آرمان_ بی خیال همینطوری خوبه دیگه

بعد دستشو سمت موهام آورد آروم شروع کرد به باز کردن بافت موهام بعد شونمو ازت وی چمدونم برداشتو آروم آروم شونش زد غرق لذت شده بودم چشمامو تمام مدت با آرامش روی هم بسته بودم چه قدر این حسو حالو دوست داشتم

موهامو که شونه زد آروم همشو به یه طرف شونم انداخت موهای لخت خرم اییم که حسا بی بلند بودن بقیش

روی پاهام افتاد تقریبا تا زیر کمرم م ی رسیدن آرمان با لذت خاصی به موهام نگاهی کردو لبخندی زد

آرمان_ خودم هرشب شونش م یزنم یه درصد هم به کوتاه کردنش فکر نکن از روی تخت بلند

شد که صدای در زدن اتاق باعث شد هر دو مون به در نگاه کنیم آرمان_ بیا تو آیدی ن

آیدین درو باز کرد وق تی دید لباس تنم عوض شده اخماشو توهم کشید به آرمان نگاه کرد فکر کنم آرمان معنی

نگاهشو گرفت چون اونم متقابل اخم کرد

آرمان_ چیه؟ چرا داری اینطوری نگام م یک نی؟ چشمامو بسته بودم لباساشو عوض کرد م آیدین

عص بی دستی ت وی موهاش کشید بعد با لحن کلفه ای گفت:

آیدین_ اومدم بگم بهتره خودمون توی این اتاق بخوابیم تا مراقبتش باشیم تشک م یارم روی زمین میندازیم غسل

هم روی تخت بخوابه

آرمان سری به نشونه باشه تکون داد که باعث شد آیدین بره بعد یکهو انگار یاده چ یزی افتاده باشه به سمتم برگشتو

گفت:

آرمان_ راس تی باید مسواک بزنی

ناراحت و گرفته بهش نگاه کردم که شاید کوتاه بیاد اما خب ت یرم به سنگ خورد

آرمان_ اینجوری نگام نکن خرن میشم

به سمت چمدونم رفتو مسواکم از توش برداشت بعد با بدجن سی روش خم یر زدو بهم نگاه کرد آرمان_الان خی

لی خوبه نمیتونی حرف بز نی همینطور توی دلت فحشم بده عزیزم

آرمان با هزار سخ تی بود مسواکم زد که باعث شد هربار مسواکه به لئه هام بخوره دردم بگ یره یه چشم غره بهش

م یرفتمو توی دلم یه فحش آبدار بهش میداد م بالاخره وقتی کارشو تموم کرد رضایت دادو ولم کرد

بالاخره پسرا کاراشونو کردنو جاشونم انداختم لامپ کنار تختمو روشن گذاشتن و بقیه لامپارو خاموش کردن آرمان منو

خوابوندو پتوروک شید روم بعد خم شدو روی سرمو بوسی د آرمان_خوب بخوابی عزیز دل م

دل ضعفه خاصی گرفتم آرمانو آیدین هم درحال یکه جاهاشونو روی زمین پ این تخت من انداخته بودن

خوابیدن خواستم چشممو ببندم که آیدین با لحن کلفه ای گفت:

آیدین_آرمان گوش یت کنارت ه

آرمان_آره چه طور؟

آیدین کلفه گوشی خودشو که کنارش بود برداشت و مشغول نوشتن پیام شد چیزی نفه میدم چون نتونستم چیزی ببینم

تنها چیزی که فهمیدم این بود میخواست ازطریق اس ام اس با ارمان حرف بزنه اینو حسم میگفت

صدای میسکال آرمان بلند شد آیدین هم موبایلشو روی شکمش گذاشتو به سقف خیره شد

آرمان با کلفگی گفت:

آرمان_صدای اس گوشی من بود؟!وای آخه کدوم خری توی هم چ ین ساعتی ازشب اس میفرسته الهی خدا

خوابشو بهم بزنه که خوابمو بهم زد آیدین با صدای ناراحتی آروم گفت:

آیدین_خدا خوابشو خیلی وقته بهم زده آرمان لزومی به دعای خیر شما نیست آرمان_تو

از کجا میدونی؟

آیدین جوابی نداد آرمان درحالی که داشت گوشیشو برمی داشت خطاب به کسی که اس و فرستاده بود هی غرغر زد

آرمان_ای لعنت بهت که وقت و زمانون میفه می احمق...نک..

یکهو با باز کردن پیامک بقیه حرفشو خوردو به آیدین که عصبانی داشت به سقف نگاه میکرد نگاهی کرد

بیخالشون شدم وچشمام وبستم پس درست حدس زده بودم آیدی ن برای آرمان اس فرستاده یعنی چی بهش گفته بود

؟

انقدر خسته بودم که نتونستم بهش فکر کنم به خاطره مین خوابم برد

نیمه کیله
niceroman.ir

Sciama

صبح با حس کردن نوازش های یکی آروم چشمامو باز کردم با دیدن آرمان که کنارم با فاصله دراز کشیده بود نگاه کردم خواستم بهش بگم نم ی بینی من خوابم که فه م یدم نمیتونم حرف بزنم وقتی دیدم نمیتونم تکون بخورم یادم افتاد که چه بلیی سرم اومد ه آرمان با دیدن چشما ی بازم لبخند مردونه ای زد

آرمان_دیشب دوبار ب یدار شدم یکم اینور اونورت کردم تا خدای نکرده بدنت زخم نشه اصل بیدار نشدی خدای مارو الان بمب هوایی بزنی تو نمیفه م ی

خندم گرفته بود دیشب اصل متوجه نشده بودم خوابم خیلی سنگ ین بود

آرمان_فدای اون چشمتا بشم من از ساعت هشت این آیدین دیوونه بیدارم کرده تا الان که ساعت یازده است بهت زل زدم سیر نشد م

یکم خجالت کشیدم احساس کردم گونه هام داغ شدن

آرمان_آیدین رفت یک م خرید کرد بعدم رفت میزوب چینه فکر کنم تا الان چیده باشه بهتره مام بریم پایین

چشمام گرد شد یع نی چی بریم پایین این یعنی میخواست همش منو بلند کنه اینور اونور بره؟! اینطوری که کمر آسیب میدی د

آرمان از روی تخت بلند شد منو نشوندو مشغول بافتن موهام شدم وقتی بافتش تموم شد بلند شد به سمت

دستشویی ت وی اتاق رفت بعد درحالیکه حولموک می نمناک کرده بود برگشت و آروم روی پوست صورتم کشید بعد کرممو برداشت خواست به صورتم بزنه که نمیدونم تو صورتم چی دید که خندش گرفت

تاوان عشق مشترک

آرمان_باورم ن همیشه

بعد خندی د

کرمو روی صورتم زد از برخورد دستاش روی پوست صورتم هم خجالت م یکشیدم هم خوشم می اومد آرمان کارهامو که انجام داد بلند شد منتظر بودم که بلندم کنه اما در کمال ناباوری دیدم منو بلند کرد روی پاهام وایسوند از پشت منو گرفته بود تا نیفتم آرمان_عسل سعی کن پاهاتو تکون بدی من گرفتم نترس

هرکاری که کردم نتونستم پاهامو حرکتی بدم آرمان آروم پاشو برد پشت پای من و یکم روبه جلو برد بعد کمکم کرد که اون یکی پام حرکت بدم و بذارمش کنار اون یکی پام اما نتونستم این کارو بکنم کم کم زانو هام شل شد نزدیک بود ب یفتم اما آرمان سریع منو گرفت و بلندم کرد بعد از پله ها رفتیم پایی ن

آرمان_اشکالی نداره روز اوله یه سری تمرین هست اونارو انجام م دیدم اینطوری راه می افتم

آرمان منو روی صندلی پشت م یز نشوند با دیدن میزی که آیدین چیده بود حسابی اشتها م باز شده بود

آرمان_اونکه نمیتونه از اینا بخوره

آیدین رفتم نون تست خریدم با توستر گرمش کردم نون تست خیلی نرمه جویدنش براش آسونتره روش از همینایی که خودمون میخوریم م یزنیم اونم میخوره فقط باید اونقدری کوچولو براش بگیریم که بتونه از دهنش رد بشه و راحت بجویتش آرمان_آخه عقل کل...نمیتونه که بجوتش

آیدین که انگار تازه یادش افتاده بود من نمیتونم چیزی بجویم کله دستی توی موهاش کشید

آیدین_راست میگی...خب نون خامه ای بهش میدیم خامه توشو خالی میکنم همونو بهش میدیم اون که جویدن

لازم نداره تازه سنگین هم هست خوب سیرش م یکنه آرمان_فکر خوبیه...داری؟

آیدین_آره فکر کنم یه چندتایی مونده باشه تو یخچاله

آرمان بلند شدو به سمت یخچال رفت یکم توشو گشت بعد از اینکه پیداشون کرد به سمتم اوم یه صندلی عقب کشید و بعد صندلی منو روبه روی صندلی خودش چرخوند بعد باقاشق خامه داخل نون خامه ای رو آروم و با حوصله بهم میداد آیدین هم بلند شدو یکی از شیشه ش پیرهامو پرکرد از شیرکائو و با یه لبخند شیطونی وبامزه اومد جل و

من همیشه عادت بود که صبح ها به لیوان شیرکائو بخورم درواقع این عادت از مادربزرگم بهم به ارث رسیده بود پدرم و حتی عموم هم مینطوری بودن خودشونم من میدونم منشاهاش از چیه فقط میدونم صبح ها باید حتما به لیوان بخورن

تازه چشمم به شیشه شیرم افتاده بود وای خدا چه قدر خوشگل بود خندم گرفته بود صورتم خریدهبودن

آیدین_آرمان بیا اینو بذار تو دهن بچم

آرمان به شیشه شیرت وی دست آیدین نگاه کرد بعد به آیدین نگاه کرد یکهو هردوتا شون از خنده منفجرشدن خودم هم خندم گرفته بود ناخواسته بدون اینکه بفهمم چه طوری شد به لبخند روی لبام نشست به لبخند خی لی کوچولو چشمای هردوتا شون گردش و بعد شروع کردن به دست زدن و هورا کشیدن

آرمان_ایول عسل خانوم بالاخره تونس تی لبخند بزنی بفرما اینم از اولین توانای ی

آیدین_عسل جون من به لبخند دیگه بزنی

آروم کمی لبخند زدم که لبخند عمی قی روی چهرشون نشست از اینکه تونسته بودم لبخند بزنیم خی لی خوشحال بودم این بیع نی کم کم داره ماهیچه های صورتم کار میکنن پسرا بلندشدن و باهم بیچ کردن بعد اومدن نشستن

آرمان شیشه شیرمو گذاشت تو دهنم و باخنده بهم نگاه کرد واقعا شیرکائو خوشمزه ای بود از اینکه اینطوری داشتم جلوشون شیرکائومو میخوردم هم خندم گرفته بود هم خجالت می کشیدم

نون خامه ایم تموم شده بود اما هنوزش ییرکائوم تموم نشده بود اما گذاشته بودن کنار تا زیاد به خودم فشار نیار

م

آیدین از توی یخچال پاکت آب میوشو درآورد و به لیوان برای خودش ریخت خورد بعد به لیوان برای آرمان ریختو سمتش گرفت آرمان هم داشت با کلفگی پرتقال پوست م یکنند یا بهتر بگم باهاش داشت کشتی میگرفت اما با این وجود لیوان و ازش گرفتو مشغول خوردنش شد

آیدین_شرمنده مادر جون شما تازه ش یرو خامه خوردی با آب میوه اصل سازگاری خوبی نداره خندم

گرفته بود لحنش واقعا بامزه شده بود

آیدین شیشه ش یرمو که توش ش یرکاکائوم بود برداشتو با حالت بامزه ای روبه روم نشست بعد تویدهنم گذاشت همون طور که داشتم ازش م یخوردم اونم بهم نگاه میکرد

آیدین_بخورمادر...بخور زودتر بزرگ بشی...مدرسه بری فارغ التحصیل بشی...شوهرک نی...برام نوه بیاری...بعد

نوه هام برام نتیجه بیارن...بعد ن تیجه هام برام ندیده ب یارن...بعدشم..

دیگه نتونست بیشتر از این ادامه بده به خاطرهمین یقی زد زیر خنده اما آرمان با کلفگی که توش معلوم بود به خاطر پرتقالاس فقط ریز ریز خندید فکر کنم داشت اعصابش از پوست کندن پرتقال خورد میشد تا زمان یکه زن عمو زنده بود هم یشه اون برامون میوه پوست م یکنند وق تی زن عمو رفت من خودم برای هر دو مون میوه پوست م یکندم خی لی کم پ یش می اومد آرمان خودش میوه پوست بکنه و وقتایی هم که میوه پوست م یکنه همه جارو به گند می کشی د دقیقاً عینه الان که به طور ی داشت میورو پوست میکند بدبخت آبی براش نمونده بود

آرمان_آیدین اون ظرفی که توش با بدبختی میوه پوست کندمو ببر توهاال جلوی تلو یزیون به بچمون بده که بخوره ببین دارم میگن بهش بده خودش بخوره نه اینکه خودت بشی نی بخور یش الان دارم برای توهم پوست میکنم

و بعد به ظرف میوه ای که زیر دستش بود اشاره کرد

آیدین_دست شما درد نکنه خانوم!مگه من میوه بچمونو که داری براش پوست میکنی میخورم!!!

آرمان با ناز در حالی که چاقو به دستش بودو چشمش روی میوه با وسواس داشت پوست میکند گردنشو با عشوه تکون دادوگفت:

آرمان_نه عشقم فقط هشدار دادم عزیزم...حالا بچه رو...بعد به من اشاره کرد:/...ببرش توهاال براش تام و جری بذارنگاه کنه اشتباه نکنم این موقع ها بود که از شرکت بر میگشتم غسل داشت تام و جری میدید فکر کنم شبکه پرژنتون بود

یعنی اگه دست خودم بود الان قه قه میزدم اما حیف حیف که ن میتونستم همیشه اینجور مواقع آرمان خان سربه سرم میداشت بعد خودشم می اومد کنارم مینشست باهام نگاه م یکرد: /

توی هال جلوی یه فیلم با حال خارجی نشسته بودیم آرمان هنوز توی آشپزخونه بود وق تی تامو جریتموم شد آیدین زد این کانال که دیدیم یه فیلم اکشن خار جیه نظرمو که خواست با بازوبسته کردن چشمام بهش فهموندم که موافقم

آیدین پرتقال هارو آروم و کم کم میذاشت ت وی دهنم یه کوچولو میتونستم دهنمو تکون بدم ولی خیلی طول میکشید تا یه پر از پرتقالو بجویم به لحظه حساس فیلم رسیده بود که آیدین تلویزیونو زد خاموش کردو کلفه و عصبی کنترولو پرت کرد روی میز عسلی بعد انگار با خودش حرف بزنه غرزد آیدین_ آدم ن میتونه خانوادگی بش ینه پای یه همچین فیلم های ای باب ا

طوری نشسته بودم که به دسته مبل راحتی تکیه داده بودم و روبه رو آیدین قرار گرفته بودم نگاه کردم دوست داشتم اون صحنه رو ببینم اوج فیلم همونجا بود آیدی ن متوجه نگاه سنگینم که شد به سمت برگشت

آیدین_ اینجوری نگام نکن اون فیلم صحنه داره منو تو هر دو تامون مجردیم زشته نوچ نوچ سرمو باخجالت

انداختم پایین که آیدین با تعجب حسا بی جا خورد آیدین_ تو... تو... سر... سرتو انداختی پایی ن

سرمو آوردم بالا وای من گردنم تکون خورد چرا خودم متوجه نشدم آیدین

دادزد:

آیدین_ آرمان... گردن... گردن... عسل تکون خورد

آرمان با چاقویی که ت وی دستاش بود خودشو رسوند بهمون یکهو با دیدن اون چاقو چشمام گرد شدو ترسیدم که باعث خنده شون شد

آرمان اومد بغلم کرد که باعث شد با آرامش چشمامو روی هم ببندم

آیدین_ خدایا شکرت عسل امروز تونستی لبخند بزنی میوه بخوری گردنتو تکون بدی

دستشو توی موهام فرو بردو منو محکم به خودش فشار داد احساس کردم داره گریه میکنه اما زیاد به روی خودم نیاوردم چشمای منم خیس شده بود من بغل مردی بودم که باتموم وجود عاشقش بودم و تا آخر عمر هم عاشقش می مونم

چشمامو که باز کردم پشت هاله ای از اشک به آیدین که پشت سر آرمان نشسته بود نگاه کردم چشمای اون

خوشحال بود دستی به صورتش کشید بعد با لحن بامزه ای گفت:

آیدین_ باشه بابا بچمو خفه کردی

آرمان منو از خودش جدا کرد توی چشمام نوسان بود آخرش نتونست تحمل کنه لباشو روی موهام گذاشتو عمیق

بوسی د

آرمان_هم ین جور ی پشت کار داشته باشی مطمئن باش خی لی زود خوب میشی



آیدین_میگم بوی سوختنی نم یاد؟

آرمان درحال یکه چشماش گرد شده بود یکهو داد زد

آرمان_وای غذام سوخت!

سریع بلند شدو بدو...بدو...رفت توی آشپزخونه و از اونجا دادزد:

آرمان_ک می ته گرفته...ولی سالمه...قابل خوردنه آیدین

بالبخند برگشت سمتمو باشو خی گفت:

آیدین_اشهدتو بخون الان بااین غذاش م یکشتمون آرمان_چ

یزی نُقت فرمودین؟

همزمان همراه آیدین به سمت آرمان برگشت یم خندم گرفته بود این چه طوری حرف این بدبختو شنی د

آیدین باترس مصنوعی گفت:

آیدین_م...من...ن...نه...چیزی...نگ...نگفتم

آرمان اومد بین منو آیدین نشست و بعد زد پی ام سی هر سه مون به سمت تلو یزیون برگشتیمو بهآهنگ گوش دادیم که باعث شد آیدین بلند شه و شروع کنه به ادا درآوردن که یعنی مثل داره خودش این آهنگو م یخونه

قول میدم این روزا

واسه تو عادی شه قول

میدم عشق م ن واست

تاوان عشق مشترک
یه بازی شه قول میدم
از فردا به جای فکر م
ن فکر کنی به این ک ه

اون بهتره یا م ن
سختش نکن دیگه باید
جدا شدیم ا پس بده
بهم هرچی موند
یادگاریم ا
سختش نکن عشق م
باید بری عشقم آخر
قول میدم با اشکات
من میم یرم آخر

به سمت آرمان برگشتم که دیدم اخماشو توهم کشیده بعد از تموم شدن نماهنگ آرمان یه نگاه به آیدین انداخت
آیدی ن با غم نگاهشو از مون گرفت خواست بره که آرمان صدش زد آرمان آیدی ن آیدین بل ه

آرمان تو میخونی من نخونم؟ حالا نوبت من ه

آیدین به آرمان نگاه ی انداخت بعد عقب گرد کردو سر جایه قبلی خودش نشست نماهنگ که عوض شد آرمان
خودشو آماده کرد تا شروع کنه به خوندن

تاوان عشق مشترک

عشق من

غیرت و

آرمان کسی نداره

بچه قلم: کیان محمدزاده
niceroman.ir

خندم گرفته بود با عشق به مرد روبه روم خیره شده بودم

تو دلم

مثلت

و

کسی جایی نداره

ببین

بیا دستامو محکم بگی ر

بگری

اول قصمون مثل یه خواب و روی اتو

بخند تا بذار بعد تو باشه دنی اکه

من

از مجنون عاشق تر بشم

بشم بشم

آیدین تک خنده ای کردو سری به نشونه تاسف تکون داد بعد دستشو سمت کنترل برد آهنگ تو اوجش بود به
خاطره مین آیدین با یه لبخند صدای تلویزیونو بالاتر برد

حس م یکنم دیگه تو مال منی واسه

پرواز تو دوتا بال من ی

آیدین به سمتم برگشت و خندید اما من فقط با چشمایی که از شدت شوق خوننش پر از اشک شده بود بهش نگاه م
یکرد م

حس م یکنم از وق تی کناری منو تو

نمیتونیم از هم دل بکنیم منو میب

ینی تو بغلم میبری

حرفایی که دوست دار یرو م یزن ی

حس م یک نی مال منی فقط بال دادم

تا تو بتونی ببری آره ممنونت م

کاری کردی بهت مدیون بشم به

تو مدیون بشم تو لیلی من مجنون

بشم

آرمان به سمتم اومدو مقابلم زانو زد لبخند قشنگی بهم زدو دستامو توی دستاش گرفت که باعث شد اشکام سرازیر بش
ن

آرمان_حس م یکنم دیگه تو مال من ی
واسه پرواز تو دوتا بال من ی حس م یکنم
از وق تی کناری منو تو نمیتونیم از هم دل
بکنی م

لبخند کمرن گی روی لبام نشست که باعث شد لبخندی بهم بزنه به آرومی پشت دستمو بوسید که باعث شد سرمو
پا بین بندازم ازش خجالت کشیده بودم اما باید به این رفتاراش عادت م یکردم

آرمان به سمت آیدین برگشت که نگاهشو ازمون گرفته بودو به زم ین نگاه میکرد چشمام پر از غم شد چرا جدیدا آیدین
اینطوری شده بود

آرمان_آیدین دستشو میگری باهم بپریمش آشپزخونه ؟

آیدین به سمتمون برگشت سری به نشونه باشه تکون داد از روی مبل بلند شدن هرکدومشون یه دستمو گرفتن و آروم
راه بردن هرکاری کردم اصل نتونستم یه ذره هم پاهامو تکون بدم ناخواسته یه قطره اشک لجباز از گوشه چشمم افتاد
آرمان با تعجب گفت:

آرمان_داری گریه م یک نی؟!

آیدین پاهاشو به پشت پام میزد تا باعث حرکت پاهام بشه بعد عین همون کارو آرمان با پای چپم انجام میداد اینطوری
باعث میشد پاهام مجبور به حرکت بشن بالاخره به آشپزخونه رسی دیم منوروی صندلی نشوندن و شروع کردن به

دست زدن آیدین_آفرین ب بین چه قدر راه اومدی آرمان_آفرین الحق که خانوم خودم ی

لبخندی به آرمان زدم که باعث شد چشماش بدرخشه اما آیدین مثل همیشه نگاهشو از من گرفتو خودشو به یه کار دیگه مشغول کرد

واقعا از ته دلم خوشحال بودم با اینکه خودشون منو راه بردن و من توی حرکت دادن پاهام هیچ نقشی نداشتم اما

بازهم دلگرمی بس یارعالی بود

آرمان کنارم نشست و آیدین هم روبه روم از اینکه کنارم ننشسته بود ازش دلخور شدم چرا جدیدا اینقدر از من

فاصله م یگیره

خداییش سوپ خ یلی خوشمزه ای درست کرده بود باورم ن میشه خودش درست کرده باشه آیدین_میگم

آرمان دست پخت خیلی خوبی داریها کلک نگفته بودی آشپزی هم بلد ی آرمان گوشه لبمو با دستمال

کاغذی پاک کردو گفت:

آرمان_چی؟ نه بابا عسل یه نرم افزار آشپزی روی موبایلش داره از اونجایی هم که رمز نداشت تونستم به راحتی واردش بشم تمام مراحلو ریز به ریز گفته بود اینطوری تونستم براتون غذا درست کنم

آیدین خندید همون طور که از غذاش میخورد سری به نشونه تاسف براش تکون داد که یه نی فکرمیکرده استعداد خودش بود ه

آرمان_میگم ن میشه که عسل همش توی خونه بمونه میگم امروز یه ویلچر براش بخریم بب ریمش بیرون ؟

آیدین_از کجای خوامی بخری ؟ آرمان_ن

میدونم خب پرس وجو میکنی م آیدین_باشه

انگار چاره ای نیست آرمان_میگم امروز بری

م پارک ؟

آیدین_موافقم از اونجاهم میریم دور دور آرمان به

سمتم برگشتو با لحن بامزه ای گفت:

نقد: کیان محمد
niceroman.ir

scanab

پول ویلچرو حساب کردن شاگرد مغازه اونو جمع کرد اون طور که معلوم بود داشت ازشون میپر سید که ماشینشون کجاست آرمان به ما شین اشاره ای کردو از دور ریموتو زد که باعث شد جعبه عقب ماشین باز بشه

پسره که فکر کنم پونزده شونزده سالش بود به سمت ما شین اومد سوتی کشید که باعث شد خندم بگیره درصندوق عقبو که بست تازه متوجه من شد خجالت زده سریع به سمت مغازه رفت

ساعت دو بود که دایه آیدین بهش زنگ زد که بره دنبالش اونم رفتو سریع ورش داشت آوردش خونه دستشم یه قابلمه بزرگ غذا بود با دیدن من کلی گریه کرد فکر کنم پسرا باهاش حرف زدن که نباید جلوی من گریه کنه چون بعدش دیگه زیاد به روی خودش ن میاورد آرمان_خب اینم از ویلچر

آیدین_فکر کنم الان بر ای بازار رفتن دیر باشه ساعت هفت شده

آرمان_میذار یمش برای هفته بعد

آیدین سری به نشونه تایید تکون داد سرمو چرخوندمو به ب یرون نگاه کردم امروز قرار بود بعد از ویلچر خریدن بریم بازار و از اونجا بریم یه جا بشینیم شامی که آرمان درست کرده بودو بخوریم اما خب چون دایه امروز اومده بود همه برنامه هامونو بهم ریخته بود به خاطرهمین یکم برای خرید ویلچر دیرمون شد

نمیدونستم م یخوان کجا برم همون بهتر اینطوری سوپرایز میشدم

آیدین_امیدوارم غذارو خوب پ یچیده باشی نریزه توی ماش ینم

به سمت آیدین که این حرفو زده بود برگشتم لحنش واقعا بامزه بود خیلی روی ماشینش حساس بود

تاوان عشق مشترک

آرمان_ نه خوب پ یچیدمش نگران نبا ش

بعد مک ٹی کردو به سمت آیدین برگشت

آرمان_ میگم آیدین متوجه شدی مثل این زنو شوهرها حرف م یزن یم؟ خندم

گرفته بود

آیدین_ آره از وق تی که عسل اینطوری شده رفتارامون تغ یر کرده مثل تو مثل زن ها رفتار میکنی بعد ادای

آرمانو درآورد

آیدین_ وای غذام سوخت... یا... شیشه شیرعسل وپرکن بذار تو یخچال... شیشه شیرشو بشور... اینکارو بکن... این کارو

نکن

هردوتاشون باهم شروع کردن به خندیدن منم نیمچه لبخندی روی لبام نقش بست آیدی ن راست میگفت خی لی

تغ یر کرده بودن

آرمان به سمتم برگشتو لبخندی بهم زد

آرمان_ جات خوبه ملکه؟

سری به نشونه آره تکون دادم که خودشوکش آوردو شیشه شیرمو از توی پلست یکش درآوردو به سمت لبام آور

د آرمان_ تشنه؟

یکم لبامو از هم باز کردم که باعث شد پستونکش بره داخل دهنم یکم ازش خوردم بعد سرمو عقب بردم که باعث شد

آرمان هم دستشو عقب بیره آرمان_ آیدین اونجایی که داریم میریم آب داره؟

آیدین جوابی نداد آرمان شیشه شیر خوشگلمو که عاشقش بودم: (ت وی پلستیک گذاشتو به سمت آیدین که

معلوم بودت وی فکره برگشت بعد آروم دوبار زد روی شونشو گفت:

تاوان عشق مشترک
آرمان_با شمام جناب
آیدین_بله چیزی شده؟
آرمان_تو فکری؟

آیدین_آره داشتم فکرمی کردم ظرفایی که گفته بودیو آوردم یانه؟ یکهو آرمان

با تعجب به سمتش برگشت آرمان_یع نی تو بشقاب غذاهارو نیاوردی؟؟!!

آیدین_نمیدونم

آرمان_یع نی چی آگه ن یاورده باش یش چه طوری غذا بخوریم توی قابلمه بخوریم؟!

آیدین پرو پرو گفت:

آیدین_آره تازه خیلی هم باحال ه

آرمان چشم غره ای اساسی به آیدین رفت که باعث شد آیدین هم تک خنده ای بکنه

وقتی به باغ موردنظر رسیدیم آیدین توقف کرد آرمان هم طبق معمول پیاده شدو منو از ماشین پ یاده کرد و منو روی ویلچر گذاشت

آیدین کنار ماشین موند داشت وسایلرو درم یاورد آرمان زیراندازو پهن کرد بعد منو عین پرکاه بلند کردو روش نشوند پاهامو درازکرد و یک پتو مسافرتی روی پاهام انداخت بعد سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد که بایه لبخند ازش قدردانی کردم

آرمان_فدای اون نیمچه لبخندت بشم من که هر بار روی لباتم یب ینم از خوشی میخوام بال در بیارم عزیز دل م

آیدین_ب یا به من کمک کن

آرمان به سمت آیدین برگشت بعد با صدای بلندی که آیدین بتونه بشنوه گفت:

آرمان_اومدم

بعد به سمت من برگشت

آرمان_الان زود م یاییم نترسی

و بعد از زدن این حرف به سمت آیدین رفت تا بهش کمک کن ه

با رفتن آرمان به اطرافم نگاهی کردم باغ قشنگی بود خ یلی دوشش داشتم باغ شخصی خودمون بود میشه گفت اینم توسط آرمان خان به نام من زده شده بود منظره قشنگی داشت دورتا دور باغ لامپ های رنگارنگ بزرگ کار گذاشته شده

بود

با اومدن پسرا که باعث شدن سکوت باغ بشکنه به سمتشون برگشتم دستاشون پر بود از وسایلی که با خودشون آورده بودن حالا خوبه قرار بود زیاد نمونیم چون دایه خونه تنها بود هرچند عادت داشت میگفت شمال هم هم ینطور تنها زندگی میکنه همسرش یه ده ساله هست که فوت شده آرمان_ همه وسایلو من آوردم بعد غرم میزنه

آیدین_ یه طوری میگه همه وسایل انگار یه کانتینر وسایل آوردیم چهارتا ظرف و ظروفه دیگه آرمان_ برو

گمشو از رو هم که نمیر ه

آیدین خندیدو وسایلو روی زمین گذاشت کفشاشونو درآوردنوروی زیرانداز نشستن آی دین بهم نگاه کرد

آیدین_ ملکه جاتون که راحتته درسته؟ سری

به نشونه آره تکون دادم آیدین_ خوبه پس

راحت سلطنت کن

آرمان که معلوم بود حسابی گشنگه سریع به حرف اومد:

آرمان_ خب دیگه غذا بخوریم؟

آیدین با شنیدن اسم غذا هول کرد به سمت آرمان برگشتو گفت:

آیدین_ میگم چیزه آرمان... ایم... فعل... منظورم اینه که... فعل زود نیست؟ آرمان_ نه

ساعت نه ون یم... در ضمن ما قرار بود که زود برگردیم خونه آیدین_ خب آخه...

یکهو آرمان داخل سبدو نگاه کرد دنبال چ یزی که میخواست گشت اما وقتی نتونست پیداش کنه با حالت عصبی

روبه آیدین غرید:

آرمان_ آیدین ظرفا کووو؟

آیدین کلفه پوفی کش ید معلوم بود نم یخواستہ فعل آرمان از ماجرا بوی بېرن آیدین_فکر

کنم یادم رفته

آرمان_خب پسرہ احمق الان با چی غذا بخوریم؟ آیدین

_قاشق که هست آرمان با حرص بهش نگاه کرد

آرمان_خب؟

آیدین_خب که خب...غذامونو توی قابلمه می خوریم

آرمان!... نه بابا...خودت تنهایی به این فکر رسیدی؟ آیدین با

حالت شرمندہ ای گفت:

آیدین_باور کن سرم گرم...

یکهو آرمان پرید وسط حرفش و گفت:

آرمان_سرگرم خشک کردن موهامو اتو زدن مانتو غسل...اون وقت چیز مهمی مثل ظرف هارو فراموش کردی

آیدین_ای بابا حالا امشب باید عی ن این زنا منو اعدام کنه

آرمان با حرص بهش نگاه کردو دندون قرچه ای کرد که باعث شد آیدین پوفی بکشه روشو ازش بگیره

آرمان_آیدین امشب ازشام خبری نیست!

آیدین!...نازنکن دیگه آرمان...گشمنونه...من یه چیزی گفتم آرمان_ناز

ن میکنم واقعا از غذا خبری نیست

آیدین بدبخت که معلوم بود داره از گرسن گی هلك ميشه اخم کردو گفت:

آیدین_چی چ یروخبری نیست؟!بعد میگم ب ب بین عین این زنا شدی که میخوان شوهرشونو تنبیه کنن...بعد

بدشم می ا

تاوان عشق مشترک

آرمان_توهم عین هم ین مردا شدی که از زنشون خواهش م یکنن تا تنب یهش نکنن و بهش غذا بدن آیدین_ای بابا
من هرچی میگم این یه چیز جواب میده... آرمان گشمنه بیار اون غذار و اوخی دلم براش سوخت چه قدر لحنش مظلوم

شده بود

از کلکل بینشون حسا بی سرگرم شده بودم ماجرای جال بی بود م یخواستم ببینم به کجا ختم میشه
آرمان_آخه سرکاری احمق جان من اگه غذا درست کرده بودم ن میگفتم که تو ظرف هارو بیاری خودم میاوردمش
دیگه

آیدین_یعنی الان ما.. ..

آرمان_بله

آیدین چشم غره توپی بهش رفت وگفت:

آیدین_میدونی نباید با شکم مرد ها بازی کنی آخه زن

آرمان هم خی لی بامزه ابروهاشو بالا پایین کرد ولی باش نیدن حرف اخر آیدین یکهو اخم کرد وگفت:

آرمان_هووووی زن خودتی بیشعور

لبخندی زد این آیدین هم که کل اصل کم نمیاره

آیدین_بذار بریم خونه امشب من میدونم با تو تا یاد بگیری منو بچمو سرکار نذاری...!!!!!!...از صبح دلمو صابون

زد م

آرمان چشمک باحالی بهم زد اما آیدین ندید این یعنی...

آیدین_پس من برم غذا بگیرم؟؟؟

آرمان_نمی دونم

آیدین_یعنی چی که میدونی...درست حرف بزن ببینم چی میگی

تاوان عشق مشترک

آرمان خندید منم تک خنده ای کردم ببین این پسر رو چه قدر داره اذیت م یکنه آرمان_عقل

کل بازهم سرکاری غذاها توی ماشین جاموند ه ایدین_وایساببینم یع نی توبازهم سرکارم

گذاشت ی آرمان_آره بلندشو غذاهارو از تو ماشین ب یار ایدین_واقعاکه

آیدین سری به نشونه تاسف براش تکون دادو بلندشد تا قابلمه برنج و بیاره آرمان هم به سمت برگشت و خندی

د

آرمان_جون من حال کردی چه قدر اذیتش کردم

سری به نشونه تاسف براش تکون دادم که باعث شد باز بخند ه بعد از

چند دقیقه آیدین برگشت و درحال نشستن گفت:

آیدین_آرمان عسل که نمیتونه قورمه بخور ه

آرمان چپ چپ به آی دین نگاه کرد که باعث شد آیدین عین این پسر یچه های که مادرشون داره با توییخ بهش نگاه م

یکنه بگه

آیدین_به جون تو از بوش فه میدم درشو باز نکردم آرمان

درحال یکه دستشو سمت قابلمه می برد گفت:

آرمان_واسه اونشم فکرکردم شیشه شیرشو پر از شیرکردم تا بخور ه باش

نیدن حرف آرمان چشمام تا آخرین حد ممکن گردش د و اا شما قورمه سبز

ی بخورید من شیر؟! خدایی این انصافه؟ آیدین باحالت تاسف گفت:

آیدین_مسخر ه

آرمان تک خنده ای کردو بهم چشم کی زد اما من چپ چپ نگاهش کردم که باعث شد صدای خندش

بالاتر بر ه

پسره بیشعور

تاوان عشق مشترک
آرمان_براش له میک نی م

آیدین_باشه انگار چاره ای نیست بده به من تا لهش کنم برا
ش

آرمان یکم برام برنج و خورش ریخت و آیدین شروع کرد با پشت قاشق له کردن

خدا روشکر آرمان میدونست آیدین فراموش میکنه که ظرفاروبیاره به خاطر همین به دور از چشم آیدین خودش آورده بود
ش

آیدین_هوف زن نگرفته بابا شدیم

به قاشقی که جلوی دهنم گرفته بود نگاه کردم اخم کردم آیدین با

دیدن این حالت تعجب کرد و گفت:

آیدین_چیه چران می خوری؟ دوست نداری؟

سرمو به معنای نه بالانداختم آیدین_آخه چرا؟!

آرمان بهم نگاهی کرد اونکه خوب میدونست منظورم چیه رو به آیدین گفت:

آرمان_به خاطر اینکه ل یمونداره بعد

به سمت برگشت و ادامه داد:

آرمان_ببخشید یادم رفت توش لیمو

بندازم به خدامانم بهم غذا درست

کردن یاد نداده

آیدین قاشق و جلوی دهنم گرفت ک می دهنمو بازکردم و ک می از محتویات قاشقو که حسا بی له شده بود و دیگه نیاز نبود من بجوم خورد م

آیدین درحالی که داشت غذا تو دهنم میذاشت باحالت ننه مرده ای گفت:

آیدین_وای الهی برات بم یرم خانومم عجب دل خونی داری...آخه چرا مامانت بهت آشپزی یاد نداده...نگفت شاید شوهرت از گشن گی ب میره؟

آرمان چشم غره ای به آیدین رفت که آیدین چشمکی بهم زدو آروم طوری که خودم بشنوم گفتم: niceromantab

آیدین_ حال کردی؟ دیدی انتقام شکمو که معطلش گذاشت ازش گرفتم...خخخ...باحرص دادنش خیلی باحال باهم

جرو بحث م یکردن جای زبون منم خالی بود: /

آیدین تا چهار قاشق غذا می خورد من تازه قاشق اولمو قورت میدادم تا این حد سرعتم تند بود: / جون فکم بالا اومد حالا باس خوبه غذا له شده بود من برای خوردنش این همه له له میزدم این بار آرمان یه قاشق توی دهنم گذاشت هردوتا شون غذاهاشون تموم شده بود اما مال من هنوزمونده بود: /

آیدین_ آرمان میگم تو چه جور ی بلدی قورمه سبزی درست ک نی ؟ بعد

چشمک ی بهم زدو باش یطونی گفت:

آیدین_پسر مغرور و تک پسرخانواده رادمهر بعد زد

زیر خنده منم خندم گرفته بود

آرمان_یه جور ی میگی تک پسر انگار چندتا خواهر داشتم خودشم

خندی د

آیدین باحالت مشکوکانه ای انگارمچ کسی وگرفته باشه گفت:

آیدین_وایسباب ینم امروز من تورو توی آشپزخونه ندیدم ولی دایه...

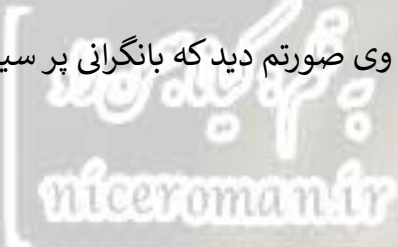
یکم مکث کردو ادامه داد:

تاوان عشق مشترک
آیدین_وایسا بب ینم نکنه دایه پخته

آرمان با صدای بلندی زد زیر خنده که باعث شد من اخم کنم پسره نفهم ترسیدم یه ذره موند غذام بپره تو گوم

آرمان_ آفرین چه خوب فهمیدی آخه دیوونه من کی میتونم قورمه سبزی درست کنم دایه درست کرده برگشت سمتم و

بهم نگاه کردن میدونم چی ت وی صورتم دید که بانگرانی پرسید:

آرمان_ آیدین عسل چرا قمرز شده؟! 

بعد خودشو به سمتم کشوند به سمت آیدین برگشتم که اونم نگاهی بهم کردو گفت:

آیدین_ خب حتما گرمشه یا خیلی زور زده تا غذاشو بخوره گرم که

نبود احتمالا به خاطر زور زدن قمرز شده بودم

آرمان یکم بهم دوغ دادو ادامه قورمه سبزی وبهم داد آخ یش غذا بعد از چند ساعت تموم شد سرموبه معنای


تشکر تکون دادم که هردو تاشون لبخندی زد ن آیدین_ آرمان تخمه آوردی؟ آرمان_ نه یادم رف ت

آیدین_ راست میگی یا بازهم داری سرکارم م یناری


آرمان_ نه باورکن این یکی سرکاری نیست

آیدین_ پس من برم ب بینم توی خونه تخمه هست یانه؟

آرمان_ مگه داری؟؟

آیدین_ نگفتم داریم گفتیم ببینم داریم یا نه؟ 

آیدین بلند شدو رفت سمت خونه باغ آرمان رو کرد سمت منو گفت:

آرمان_ ن می ترسی یه لحظه تنهات بذارم برم ازتوی ماش ینم لب تابو بیارم تا ف یلم نگاه کنیم؟ 

تو چشمات زل زدم م یخواستم بهش بگم ام پی تریمو برام ب یاره جون میداد توی این هوا آهنگ گوش بدی اما

ن می دونستم چه جور ی بهش بفهمونم

تاوان عشق مشترک

فکر کنم آرمان از نگاهم فهمید که یه چیزی م یخوام به خاطره مین پرسید:

آرمان_ چ یزی میخوایی ؟ سرمو به

معنای آره تکون دادم آرمان_چی

میخوایی عزیز دلم ؟

به گوشیش اشاره کردم گوشیشو داد دستمو گفت:

آرمان_ بیا م یخوایی چ یکارش کنی ؟

سرمو به اینور اونور تکون دادم مثل دارم آهنگ گوش میدم اولش چشمش گرد شد که این حرکات یعنی چی اما بعدش غم خاصی توی چشمش نشست آرمان_ عسل ن می فهمم چی میگی

دوباره سعی کردم اما بی فایده بود اونم بیخ یال شدو پوفی ک شیدورف ت

دودقیقه از رفتنش گذشت هنوز هیچ کدومشون برنگشته بودن با اینکه توی فضای باغ کامل روشن بود اما چون نمیتونستم هیچ گونه حرکتی کنم یکم ترسیدم بالاخره بعد از گذشت چند م ایین آرمانو دیدم اما چشمم یاری نمیکردن تا بتونم واضح ببینمش چشمم س یاهی رفت داشتم آرمان وقتی منو دید یاخدایی گفت و کیف لب تابش از دستش افتاد به سرعت به سمتم دوید آیدین که ظرف تخمه توی دستش بودو از اون سمت می اومد بانعره ای که آرمان زد به من نگاه کرد کاسه تخمه از دستش افتادو جز نعره اون دوتا که اسممو صدا م یکردن دیگه چیزی نفه میدم

(آرمان)

_ آقای دکتر حالش چه طوره؟

دکتر به چهره نگران منو آیدین نگاهی کردو با اخم گفت:

تاوان عشق مشترک
دکتر_امروز تحرک زیاده داشته؟

_بله امروز تحرک زیاد داشت همش سعی میکرد یه چیزو بهم بفهمونه پیشرفت زیادی هم کرده دکترسری به

نشانه تاسف تکون دادوگفت:

دکتر_من بهتون گفتم نباید تحرک زیاد داشته باشه و خسته بشه نباید بهش فشاربیارید آیدین_ما اصل

بهش فشار نیاوردی م

دکتر نگاهشو از آیدین گرفتو با اخم به من نگاه کرد دکتر_شما

دیگه چرا؟ ناسلمتی شما دکتر این مملکتین

شرمنده نگاهمو پایین انداختم عصبی دستی توی موهام کشیدم دکتر گزارشو به دست پرستار داد دستی روی شونم

گذاشت با لحن پدرانه ای گفت:

دکتر_علیم بهبودی توی بدنش دیده شده بیشتر عصباش دارن به کار می افتن حتماخی لی کمکش کردین تغذیه خوبی داشته چون با وجود مشکل خوردنی که داره اما اصل وضع فی توی بدنش دیده نمیشه میتونم بگم خسته نباشی

د

(عسل)

یه ماه میگذره و من همچنان مثل سابقم البته میتونم به مدت ده دقیقه روی پاهام وایس م و تعادلمو حفظ کنم بیشتر

از اون نمیتونم

آرمان میگه پیشرفت چشم گیری داشتی اما من میدونم فقط برای دلگرمی من این حرفو میزنه آرمان به سمتم

اوم د آرمان_ بیابریم پ اپی ن

روی تخته نشستیم بودم جلو اومد تا بغلم کنه اما مانعش شدم که باعث شد چشمش گرد بشه با تعجب بهم نگاه کرد آرمان_اتفاقی افتاده؟

به پاهام اشاره کردم این مدت خوب حرفامو میفهمیدن

آرمان_آهان م یخوایی خودت بیایی؟ اما تمرین روزانه امروزتو انجام دادی نباید زیاد فشار بیاری
سرمو کج کردم و مظلومانه بهش نگاه کردم که باعث شد لبخندی بزنه این مدت تمام دلخوشی و رویاهام توی همین
لبخندها و بودنش خالصه شده بود از اینکه توی این مشکل خدا آرمانو آیدینو کنارم قرار داده بود چی لی خوشحباب
بودم به خصوص آرمان که قرار بود همسرم بشه البته اگه خوب بشم
آرمان وقتی دید چه قدر خواهانم کوتاه اومد به خاطره مین کمکم کرد تا روی پاهام و ایسم ولی فقط تونستم سه قدم راه
برم اونم به کمک آرمان حسابی خسته شدم یکم و ایسادم نم یخواستم فشار ب یارم تا باز حالم بد بشه
آیدین_خسته شدی خانومم؟
ضربان قلبم از این کلمه بالا رفت بار اولش نبود که بهم میگفت خانومم ولی هربار با شنیدن این حرف عینه روز اولی که
از زبونش شنیده بودم عینه این دخترهای بیجنه دلورودم همه چیم پی چید تو هم سرمو در جواب سوالش به معنی
آره تکون دادم آرمان_پس بقیشو بسپار به من
هنوز نتونسته بودم تحرک خوبی داشته باشم جزیه کوچولو قدم زدن اونهم به خاطر این بود که آرمان هر روز توی باغی
که پشت ویلی آیدین بود منو برای قدم زدن به اونجا می برد یه فیزیوتراپ
خصوصی برام گرفته بودن که هر روز با تمرین ای که بهم میداد بهم کمک میکرد بتونم توانایی هامو به دست ب یارم یه
چند دوره هم کلس های بیرونو رفته بودم اما دکترم ترجیح داده بود که خودش ب یاد احساس م یکردم من اینطور ی
با تمریناتش راحت تر کنار میام
آرمان منو بغل کردو برد توی باغ روی تاب سفید چهارنفره ای که گوشه باغ بود منو نشوند آیدین هم که این چند روزه به
خاطر کارهای عقب افتاده شرکت حسابی سرش شلوغ بود به سمتون اومد اونم کنار آرمان نشست

چند دقیقه گذشت احساس کردم تاپ داره تکون می خوره به آیدین و آرمان نگاه کردم هردوتا شون کنارم نشسته بودن
وسرشون توی گوشه بود پس تاپ چه جور ی داره حرکت میکنه؟

فکر کنم اوناهم متوجه این موضوع شده بودن اما از اینکه یکهو هردوتا شون باتعجب چشم ازصفحه گوشی گرفتن وبه من نگاه کردن تعجب کردم آرمان با لحنی که توش تعجب موج می زد گفت:

آرمان_ تو... تو... دار... تابو هول میدی... این... این یعنی... پاهاتو.. عسل تو داری... پاهاتو تکون میدی به پاهام نگاه کردم

باورم نمیشد وای داشتم تکونشون می دادم سرمو آوردم بالا که چشمم به آیدین افتاد با لبخند مردونه قشنگی بهم نگاه میکرد از ذوق زیاد نتونستم تعادلمو حفظ کنم و داشتم از تاپ سقوط میکردم که دستای گرم و مردونه آرمان دورکمرم حلقه شدو از سقوطم جلوگیری کرد منو روی پاهام وایسوندن

آیدین_ عسل بیابه سمت من... بیا نترس... .

آرمان پشت سرم بود بدون اینکه منو گرفته باشه ازم مراقبت میکرد تا من یافتم... آرام آرام راه میرفتم عینه بچه ای که تازه راه رفتن یاد گرفته باشه

به تله های زیاد دو فرسته زندگیم به طاقت و حوصله ای که برام به خرج میدادن فکر کردم سرمو بالا گرفتم وبه آیدین نگاه کردم دوقدم دیگه مونده بود تا بهش برسم ولی دیگه نتونستم خیلی خسته شده بودم داشتم می افتادم اما دستای مردی که خودشو تکیه گاه زندگیم معرفی کرده بود دورکمرم حلقه شد با خوشی منو از روی زمین بلند کردو دور خودش چرخوند صدای خنده های بلند و مردونش بهم انرژی زیادی میداد طوری که بیشتر از اینکه از راه رفتنم خوشحال باشم از این خوشحال بودم که چه قدر خوبه کاری کردم که اینطوری صدای خنده های مردم بالاتر بره

(دو هفته بعد)

توانایی راه رفتنمو به دست آورده بودم ولی دستام هنوز نه که می میتونستم تکونشون بدم اما کافی نبود امروز قرار بود که اون دوتا کاری کنن که بتونم دستامو تکون بدم البته این مدت همش روی همین تمرکز کرده بودن و مدام اینطوری تم رینم میدادن که واقعا روی روند کار تاثیر به سزایی داشت مواد لازم برای این کار:

یه کاسه چیپس... یه کاسه کاکائو با فاصله ی ده سانتی متر از کاسه چیپس... یه کاسه پاس تیل و در نهایت یه کاسه ترشی که اون آخرها بود

فاصله هر کاسه ده سانتی متر بود که باید من دست دراز کنم و کاسه هارو بردارم و محتویات توش و بخورم اما چون نمیتونستم این مدت حتی نتونسته بودم کاسه چیپسو هم بردارم:/ نامردا بعد از تمرین یه ذره هم بهم نمیدادن میگفتن باید سعی کنی خودت بگیریش

بهشون نگاه کردم منتظر بهم نگاه کردن به کاسه های روبه روم که به صورت عمودی روبه روم چیده شده بودن نگاه کردم دستمو آروم آروم دراز کردم و بردم جلو هر دو تا بشون داشتن با ذوق بهم نگاه میکردن و تشویقم م یکردن دستم به کاسه اول که توش چیپس بود رسید اما نتونستم تعادلشو حفظ کنم دستم سقوط کرد توی کاسه

آرمان_ عالی بود... آفرین... بالاخره تونستی بعد از یه ماه دستتو به کاسه اول برسونی ظرف چ یپسو

گذاشت روی پاهامو گفت:

آرمان_ بخورش

یه دونه چیپس برداشتم دستمو بالا بردم و نزدیک دهنم کردم ولی نتونستم به دهنم برسونمش که آیدین دستمو گرفت و برد بالاتر تا اینکه به دهنم رسید و خوردمش ی ه قطره اشک از سر خوشحالی از گوشه چشمم چکید پ این که باعث شد اونام دست بزنو تشویقم بکن ن

من الان تمامی توانای ی هامو مثل قبل به دست آورده بودم به لطف آرمانو آیدین میتونستم عین سابق به راحتی راه برم... بدوم... بشینم... بلندشم... غذا درست کنم و...

فقط تنها مشک لی که هم من و هم اون دوتارو ترسونده بود زبونم بود:/ ن میتونستم حرف بزن م

آرمان که همه توانایی هام برگشته بود از شدت خوشحالی تو پوست خودش ن می گن جی د آیدین هم دست کمی از آرمان نداشت یه شب منو آیدین توی خونه تنها بودیم همش منتظر آرمان بودیم اما برنگشت هر دو مون حسابی

نگرانش شده بودیم هردومون کلی بهش زنگ زده بودیم پ یام داده بودیم اما به هیچ کدوم جواب ی نداده بود
آخرسر آقا ساعت یازده شب برگشتن خونه بماند که منو آیدین چه قدر توب یخش کردیمو حتی کتکش زدیم

هردومونو به یه کافی شاپ خی لی باکس دعوت کرد اونم توی ساعت یازده نصف ش ب

وقتی رفتیم کافی شاپ مارو به سمت طبقه دوم بود از پله ها که بالا میرفتم یا احساس م یکردم من کور شدم چیزی ن
می بینم یا واقعا لامپ های سالن بالا خاموشه که وقتی به بالا رسیدم با دیدن اونهمه شمع روشن و گل برگ های قرمز و
سفید اشک توی چشمم جمع شد به سمت آرمان برگشتم و با خوشحالی پریدم بغلش اون شب منورس می خاستگاری
کردو یه حلقه دستم کرد قرار شد وقتی کامل خوب شدم به خونواده هامونم خبر بده که برگردن ایران

نمیدونم شاید من اشتباه فکر بکنم اما اون شب احساس کردم یه چیزی توی سیا هی شب تو صورت آیدین برق زد اونم
نم اشک بود شاید از اینکه منو آرمان داشتیم سروسامون میگرفتیم خوشحال بودو احساساتی شده بود اما پس دل یل
اون غم بزرگ توی چشمش چی بود؟

سرمو به طرفین تکون دادم تا از فکروخیالام بیرون م یام این مدت رو رفتار آیدین خیلی حساس شده بودم غم چیه
اصل چرا باید غمگین باشه چه لزومی داره

امروز قراره بریم پارک یا به اصطلاح پیاده روی خودمو آماده کردم و رفتم پایین چون دیگه میتونستم همه کارهامو
انجام بدم دایه رو هم مرخص کرده بودیم به خاطرهمین باز مثل همیشه تنها شده بودیمو فقط ما سه نفر بودیم
آیدین سوئی یچو به سمتم انداخت روی هوا گرفتم ش آیدین_ امروز شوفر ما شمای ی

دست به کمرپشت چشمی برایش نازک کردم که چشمکی بهم زدو لبخندی زد که باعث شد دندونای سفید مرتبش به
رخ کشیده بشه

هرسه مون وقتی سوار شدیم دستمو به معنای کجا بریم چرخوند م

آیدین_ خانوم راننده همون جای همیشگی ی آرمان_ البته قبلش بری م دکت ر

آیدین_ آرمان امروز مگه فرده؟!

آرمان_ آره امروز نوبت دکترش ه

راه افتادم سمت مطب دکتری که یه ماهه تحت درمانشم اما هنوز نتونسته بود کاری کنه تا زیون بازکنم: /

ف

به سمت فروشگاه روندم قرار بود برای فردا که تولد آیدین بود خرید کنیم یه مراسم سه نفره خودمونی ب

گیری م

وقتی رسیدیم از ماشین پیاده شدیم که یکه و با صدای نعره وحشتناک آرمان و آیدین که اسمو صدا زدن به خودم اومدم اما همون لحظه جز پرت شدنم به سمت دیگه خیابون چیزی نفهمیدم قبل از اینکه چشمام روی هم بیفته به آیدین که اون طرف خیابون پرت شده بودو چشماش هنوز باز بود نگاه کردم لب زدم و اسمشو زیر لب زمزمه کردم با جاری شدن خون از کنار سرش چشمام روی هم افتادو سیاهی مطلق

آیدین_ میدونی عشق برای آدمای لی بارزشه

_ تو... تو مگه سرت خو نی نشده بود؟

آیدین لبخند مردونه قشنگی بهم زد که باعث شد با حرص بهش نگاه کنم

آیدین_ سرم؟ بانو من دلم خون شد نه سرم

_ یعنی چی؟ دارم میگم مگه تو تصادف نکردی چرا سرت پانسمان نشده؟

آیدین_ اگه بیشتر حواست بهم بود میفه می دی که کی دلم خون شد و کی عاشق شد م

_ چرا داری پرت و پل میگی من کی حواسمو از تو بریدم؟

تاوان عشق مشترک

آیدین_ بگذریم عزیز دل آرمان... تازه گذشت... هوای این آرمانو داشته باش

_ یعنی چی؟ چرا داری اینطوری حرف می‌زنی؟

آیدین_ کم کم جمع سه نفرمون دونفره میشه البته تو غصه این چیزارو نخوری آرمانو که بابا کنی دوباره جمعتون سه

نفره میشه

یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید پ این

_ میخوای کجا بری؟

آیدین_ نمیدونم... میرم یه جایی که دیگه اسمی از عسل و آرمان توش نباشه

_ چرا؟ مگه ما چی کارت کردیم نامرد؟... نرو آی دین

آیدین تک خنده ای کرد به سمتم اومد به آرومی دستشو جلو آورد روی قلبم گذاشت که باعث شد بهش نگاه کنم

آیدین_ قرار نیست جایی برم من همیشه اینجا میتیم سرمو پ این

انداختم چشمامو روی هم بستم

_ من... من تورو عین برادرم دوست دارم

آیدین_ میدونم عزیز دلم... به خاطره مینه دارم میرم

سرمو بالا آوردمو بهش نگاه کردم که خندید همونطور که قدم به قدم عقبم می‌رفت گفت:

آیدین_ یه عشق توی قلبم به وجود اومد اما خب نشد که بهش برسم عشقم ماله یکی دیگه شد عشقم کنار یکی دیگه

خندید حلقه یکی دیگه رفت تو دستش به ی کی دیگه بله داد یکی دیگرو قراره بابا کنه

اشکام هر لحظه بیشتر سرازیر شدن این چرا داره اینطوری حرف می‌زنه شونه ای

بالا انداختو دیوونه وار خندی د

آیدین_منم ترج یح دادم که قلبمو از عشقش پاک کنم اما میدونی نشد نتونستم اخه عشقش ب یرون نرفت منم ترج یح دادم خوده قلبمو بهش بدم درواقع تاوان یه عشق مشترکو من پرداخت کردم چشمکی بهم زدو از اون لبخندهای نادرش زد آیدین_بانو مراقبش باشیا | بانو مراقبش باشیا بانو مراقبش باشیا بانو مراقبش باشیا

چشمامو با کرخ تی باز کردم گیج و منگ به اطرافم نگاه کردم اونطور که معلومه توی بیمارستان بودیم نگاهم به آرمان افتاد که باچشمایی که از شدت گریه قرمز شده بود روی سرم بود و این چرا این طوری شده؟! من مردم؟
دکتر که متوجه شده بود بهوش اومدم نگاه ی به من کردو گفت:

دکتر_خب...خب...خب بیدارشدی؟

روکرد سمت آرمانو گفت:

دکتر_ میتونید خودتون بهش بگید یا میخواستید من بهش بگم؟

آرمان ب ینیشو بالا کش ید که باعث شد با دیدن این حالو روزش ته دلم خالی باشه راستی چرا خبری از آیدین نبود؟

آرمان_ نه خودم بهش میگم؟

دکتر_ باشه هر جور مایل ید

دکتر از اتاق بیرون رفت و آرمان به سمتم اومد لبخند خسته ای به روم زدو دستی به کنار صورتم کشید که باعث شد ناخواسته چشمامو روی هم ببندم

آرمان_ عسل چرا تموم نمیشه؟ چرا منو تو همش باید داغ یه عزیز جیگرمونو بسوزونه؟

احساس م یکردم نفس کشیدن یکم برام سخت شده باز چی شده بود؟ باز کی مرده بود؟ باز کی قرار بود داغدارمون کنه

تو چشمام خیره شد رفته رفته چشمات قرمز شد اما سریع جلو شو گرفتی پوفی ک شید داشتم از دل شوره میمردم ن میدونم چرا احساس م یکردم یه اتفاق بدی افتاده خ یلی بد طوری که قراره بدجوری کمروم کنه

آرمان_ تو الان یه هفتس ب یهوش ی

مکی کردو ادامه داد:

نه هیچی واضح یاد م نبود فقط صحنه باز بودن چشم آیدین و جاری شدن خون از کنار سرشو خوب یادم بود اما همین چند دقیقه پیش بود باهام حرف زد پس یه اون فقط ساخته ت خیلتم بوده سرمو به معنای نه بالانداختم

آرمان_وقتی از ماشینی پیاده شدی یه ماشینی با سرعت بالا داشت بهت نزدیک میشد با داد ما دو نفر برگشتی سمتون که یکهو...یکهو... .

آرمان نتونست بقیه حرفشو ادامه بده دستی توموهاش وپشت گردنش کشید اشکام سرازیر شدن این چرا چیزی نمیگه

آرمان_یکهو آیدین توروپرت کرد اون سمت اما خودش...خودش به ماشین خوردو. ..

دیگه ای صدایی ازش نمیشنیدم گریه امونمو بریده بود یعنی چی؟ من همین چند لحظه پیش باهاش حرف زدم اونم کلی چرت و پرت تحویلیم داد من میدونم اینا یه بازیه آره میدونم یه بازیه میخوان باز اذیتم کنن من اینارو میشناسم

آرمان_خودت که از بیماری قلبی خبر داری...قلبت بدجور آسیب دیده بود...آیدین ضربه شدیدی به مغزش وارد شد اومدن بالا سرش گفتن تموم کرده اما به صورت معجزه آسایی وقتی رسوندیمش بیمارستان دکترا به کمک شوک فقط تونستن کاری کنن که بره تو کما دکترا گفتن که ضربه مغزی شده دیگه امیدی به برگشتش نیست اما من اجازه ندادم که دستگاه هارو ازش جدا کنن تا اینکه پای تو وسط اومد دکترا بهم پیشنهاد دادن که از آیدین بهت قلب اهدا کنیم گروه خونیتونم بهم میخورد اولش قبول نکردم چه طور میتونستم ی کیتون و نجات بدم بعد باعث مرگ اون ی کیتون بشم اما با حرف دکترا قانع شدم

سرمو به طرفین تکون دادم صورتم حسا بی از شدت اشک خیس شده بود دستمو بالا آوردمو روی قلبم گذاشتم

آرمان_آیدین مرگ مغزی شده بود امیدی به برگشتش نبود به زور همون دستگاه ها نفس میکشید به خاطرهمین منم مجبور شدم که خواستشونو قبول کنم چون اوضاع تو داشت و خیم تر میشد میدونستم آیدینو از دست میدم نمیخواستم با لجبازی هام توروهم از دست بدم به خاطرهمین... .

اشک امونمو بریده بود طوری که به هق هق کردن افتاده بودم آرمان هم اشکاش سرازیر شده بود به سختی گفت:

_الان قلب آیدین داره توی سینه تو میتپه

نفهمیدم داره چی میگه کنترلمو از دست دادم هضم کردنش برام خیلی سخت بود به سرعت سرمو از دستم کشیدم و از روی تخت پایین اومدم مثل دیوونه ها شده بودم آرمان اسممو صدا میزد اما من توج هی بهش نداشتم رفتم پیش پرستار

پرستار با دیدن حالو روزم با تعجب بهم نگاه کرد به سختی تونستم داد بزنم

سردخونه.. سردخونه کجاست ؟

باورم ن میشد من داشتم حرف میزد م اما اون لحظه اصل برام مهم نبود

نگهبان به سمت

اومد نگهبانم.. بیاتا ببرم ت

همراه آرمان دنبال نگهبان راه افتادیم وارد سردخونه که شدیم از سردی سردخونه و از اینکه اینجا آدمهای مرده وجود داره ترسیدم چنگ زدم به بازوی آرمان که اونم دستامو گرفت از گرمای دستاش قلبم قرص شد وارد سردخونه شدیم آرمان با نگهبان سردخونه حرف زد که اصل نفهمیدم چی بهش گفت اونم سری تکون دادو مارو به یه سمتی برد

بعد دستشو سمت ی کی از کشوها بردو کشید بیرون یه جسد روش خوابیده بود که با ملفه سفید پی چیده شده بود یخ کردم به آرمان نگاه کردم که دیدم با دیدن جسد یه قطره اشک از گوشه چشمش چکید پایی ن

با قدمهای سست به سمتش رفتم دستای لرزونمو به سمت ملفه بردم وقتی ملفرو برداشتم با دیدن چیزی که مقابلم بود با وحشت یه قدم عقب رفتم

"آیدین.. عاشق یه دختر بودم که عاشق داداشم بود اون روز رف یقم دربارش باهام حرف زد که عشق منو دوست داره منم به حرمت برادریمون نتونستم چیزی بگم چون شانسو در مقابلش نداشتم"

"آیدین.. بیا برو گمشو دختره پرو تورو چه به شکلت خ میری خوردن اون یکی فقط ماله منه مفهوم بود یا بفهمونم بهت"

"آیدین.. بعضی وقتا بهتره در مقابل سرنوشتت زانو بزنی و بگی من تسلیمم فقط درد از این بزرگتر سراغم نیار"

صدای گریه آرمان باعث شد با همون قیافه مبهوت و وحشت زدم به سمتش برگردم دوباره به سمت جسم بی جون آیدین رفتم چنگ زدم به قلبم اشکام سرازیر شد

"آیدین.. مراقبش باشیا"

"آیدین_ تو برای من با ارزش ترین گوهر این دنیای نمیذارم دیگه آسیبی تهدیدت کنه"

"_ آیدین چرا ازم دوری میک نی ؟"

آیدین_ دوری ن میکنم خانوم کوچولو تو دیگه شرایطت با سابق فرق میکنه " دستمو به

سمت صورتش بردم دستام به شدت میلرزید اما یکهو عقبش کشیدم

"_ بم یرم چه غلطی میکنی ؟"

آیدین_ عه درست حرف بزنی بم یرم یعنی چی؟ تو الان فووش با این کار ما سکتی م یکنی بار آخرت باشه حرف از مردن

میزنیا "

نزدیک شدم به آرمان نگاه کردم که کنارم ایستاده بود صورتش خیس از اشک بود نتونست دووم بیاره آیدینو بغل کرد اشکام هر لحظه بیشتر از قبل سرازیر میشد اما حرفی نگفتن نداشتم

آرمان_ همیشه برام برادری کردی هر وقت کمک خواستم نه نیاوردی فوراً خودتو بهم رسوندی اینکه عشق زندگیم الان کنارم نفس میکشه همشو مدیون توام آیدین

کنارتختش سرخوردم دستمو به میله هاش گرفتم آرمان با نگرانی بهم نگاه کرد کنارم زانو زد چشمامو محکم روی هم بستم با تمام توانم جیغ زدم:

_____ خدا

خونواده آیدین از خارج برگشته بودن حالو اوضاعی دارن که از خدا میخوام به هیچ خونواده ای نده خونواده های منو آرمان هم از خارج برگشته بودن اما هنوز آرمان بهشون چیزی نگفته بود اونقدر شرایطمون سخت بود که اصل فراموش

کرده بودیم که باید باهاشون در این باره حرف بزنی

چشمامو با حق روى هم بستم آرمان به آرومى بغلم کرد که باعث شد بقیه صدای گریمو توی آغوش اون پنهون کن م

آرمان_ آروم باش خانومم چرا داری هم خودتو عذاب میدی هم منو؟

_من عذاب وجدان دارم نمیتونم توی چشم ای خونوادش نگاه کن م

آرمان_ عزیز دلم تو توی مرگش تقصیری ندارى یه اتفاق بوده نباید خودتو سرزنش کنى

_حالم خیلی بده آرمان نبود حضورش توی زندگیم خى لى برام داره سنگین تموم میشه من بهش عادت کرده بودم

سرمو بالا گرفتمو بهش نگاه کردم که دیدم اخماشو توهم کشیده و داره به سنگ قبر آیدین نگاه میکنه به آرومى انگشتمو ب بین انگشت های آرمان فرو بردم که باعث شد سرشوپ این بیاره و بهم نگاه کنه اشکام هر لحظه بیشتر از قبل سرازیر شدن

_منظوری نداشتم آرمان... من اونو مثل برادرم دوست داشتم این وابستگیم از سر همون حسه قسم میخورم

خم شدو به نرمی روی سرمو بوسید

آرمان_ میدونم فدات بشم میدونم

روموازش گرفتم پشت هاله ای از اشک به قبرش خیره شدم مادرو خواهر آیدین اونقدر حالشون بد بود که همون روز وقتى آیدینو دفن کردن تا الان که دو هفته ای از فوتشون میگذره توی بیمارستان بستری شدن و الان منو آرمان سر قبر آیدین تنها بودیم آرمان_ این آخریا یکم ازش دور شده بودی م چشمام روی هم بسته شد

آرمان_ اون از یه برادر برای من عزیز تر بود خ یلی عزیز تر بیشتر

توی آغوشش فرو رفته اشکام بیشتر سرازیر شدن

_کاش هیچ کدوم از این اتفاقا نمی افتاد

آرمان_ قرار بود توی عروسی منو تو ساقدوش بشه

لرزیدن شونه هاشو که دیدم فهمیدم داره گریه میکنه بغض کردم از آغوشش بیرون اومدم به آرومى بغلش کردم

چشمامو محکم روی هم فشار دادم این مدت آرمان به اندازه یه عمر گریه کرده بود یکهو لرزشی توی تنم ایجاد شد

"آیدین_قراره توی عروسیش من ساقدوش باشم...اول اسمش "عی ن"...نمیشه گلم اون خودش عاشق یکی دیگس اون
یه نفرم رفیق خودمه یه طورایی داداشمه...از روی این میگم در برابرش شانس ندارم چون یه طورایی باهم
فامیلن...دختره معلومه پسررو دوست داره...فقط به حرمت برادریمون سکوت کردم و خودمو کنار کشیدم"

لرزش تنم یکم بیشتر ر شد چرا این مدت همش حرفای آیدین توی سرم اکو میشد؟یعنی واقعا اون منو دوست
داشت؟منظورش از اون دختری که همش میگفت دوش داره یعنی من بودم؟ولی...ولی این امکان نداره

_درست نیست دوتا دختر و پسر نامحرم اینطوری همو بغل کنن درسته عقایدمون آزاده اما نه تا این حد

همزمان از هم جداش دیمو به سمت عمو ارسلن برگشتیم هر دو مون با شرمندگی سرمونو پ این انداختیم

عمو ارسلن_شما که همو دوست دارین چرا اقدام نم یکنید ؟

آرمان_م یخواستم دربارش باهاتون صح بت کنم بالاخره هم بزرگ من هم بزرگ عسل شمایی عم و عمو ارسلن_اما

این کارو نکردی

آرمان_این ماجراها پ یش اومد نتونستم باهاتون درمیون بذارم

عمو ارسلن به سمتون اومد با احم به آرمان نگاه کرد آرمان سرشو با شرمندگی پ این انداخت حسا بی جلوی

عمو خجالت زده شده بودم پوووف حالا چه طوری ت وی چشمش نگاه کن م عمو ارسلن_هر دو تون برادرزاده

هام هستین حیف حیف نمیتونم چ یزی بهتون بگم

همراه آرمان همزمان به عمو ارسلن نگاه کردیم که یه هیبت خاصی توی چشمش و قیافش بود

عمو ارسلن_میدونم الان اصل موقعیت مناس بی نیست درک میکنم مام واقعا عذابدار مرگ آیدین شدیم اما با این حرکا

تی که از شما م ببینم اصل به صلح نیست بیشتر از این باهم باشی د آرمان با نگرانی آب دهنشو قورت داد آرمان_یع نی

چی عمو ؟

عمو دست منو گرفت و به سمت خودش کش ید با نگرانی منو آرمان بهم نگاه کردی م

عمو ارسلن_یع نی اینک ه تا زما نیکه از من خاستگاریش نک نی اجازه نم یدم باهم باشید این مدت هم عسل میاد

پیش م ا

تاوان عشق مشترک

آرمان_یع نی میاد اونور؟ من بدون اون نمیتونم زندگی کنم بذارید سال آیدین بیاد عم و

عمو ارسلن دست منو گرفتو به آرمان پشت کرد که باعث شد با چشمای اش کیم به آرمان نگاه کنم

عموارسلن_نگفتم که سوروسات به راه بنداز یه عقد ساده بدون بزنو بکوب می گیرید که محرم بشید برای عروسیتون

خودم از خجالتتون درمیا م و بعد عمو منو با خودش به سمت ما شین برد

عموارسلن_بهبش نگاه نکن بذار سخت به دستت ب یاره اینطوری قدرتو بیشتر میدون ه

_عمو آرمان...

عمو ارسلن_ه یس ه یچی نگو عسل گفتم که هردوتون برادرزادم هستید اما خب چون تو دختری یکم فرق م یک

نی بعدا

با نابوری به آیلین نگاه کردم که اشکاش هرلحظه بیشتر از قبل سرازیر میش د

_باورم ن میشه

آیلین_ما همه منتظر این بودیم که هرچه زودتر آیدین بهمون زنگ بزنه که برگردیم ایران

_ولی...ولی چرا خودش بهم چیزی نگفت ؟

آیلین_آیدین یه بار به مامان زنگ م یزنه بهش میگه که یکی دلشو لرزونده مامانم هی اصرار که اون کیه اما آیدین نم

پس نمیده تا اینکه مامان اونقدر بهش زنگ م یزن ه و تهدیدش م یکنه که آخر سر اعتراف م یکنه که دلشو به کی

باخته ولی قسمش میده به کسی چیزی نگو و کاری نکنه تا وقتش برس ه

سری به طرف ین تگون دادم همشون برام مثل یه رویا بود

آیلین_یه شب آیدین بهم زنگ م یزنه تقریبا هفت ماه پیش میشه گفت یه شب قبل از اینکه اون بل سر تو بیاد صداس گرفته بود معلوم بود گریه کرده ازش پرسید م که چی شده گفت کسی که دوسش داشتم یکی دیگرو دوست داره و چ یزی که تنمو لرزوند این بود که دختری آرمانو م یخواد

روی مبل سقوط کردم آیلین سریع به سمتم اومد که باعث شد دستمو بالا ب یارم که یعنی خوبم چیزیم نیست ت
آیلین_زنگ بزنگ به آرمان؟_نه نه
من خوبم ادامشو بگو
آیلین_ادامشو بگم که تو حالت بدتر بشه؟
اشکام سرازیر شدن دستمو روی قلبم گذاشتمو بهش چنگی زد م
آیلین_معلوم بود که آرمان دربارہ دختره با آیدین حرف زده بود و اون شب اونم اینطوری شده بودو با من تماس گرفته بود
_اون دختره من بودم آره؟؟اولش "عین"داره اسم منه چرا خودم بهش پی نبردم خدایا دستمو جلوی صورتتم گرفتمو زجه زدم آیلین دستشو پشتتم گذاشتو دلداریم داد
آیلین_گریه نکن خواهش میکنم برات خوب نیست باز از هوش م یری
_من چه جور ی تا آخر عمرم زندگی کنم وق تی قلب کسی توی س ینم داره میکوپه که من ب ی توجه به عشقش س یرم بکردم
_میفهمیدی عاشقته چی کار میکردی؟ترکم م بکردی ؟
با نابوری به سمت آرمان که با اخم پشت سرمون ایستاده بود برگشتم با دیدنش لرزش خف یفی توی تنم ایجاد شد آب دهنمو با ترس قورت دادم
آرمان_چرا چیزی ن میگی؟حالا که فهمیدی دوست داشته حالا که قلبشو بهت داده توهم ...

_خفه ش و

آیلین با تعجب به سمت برگشت سرشوپ ای ن انداخت و تنهامون گذاشت آرمان یه قطره اشک مردونه از گوشه چشمش چکید پایین و با نابوری بهم نگاه کرد

چه طور از عشق من نسبت به خودت شک کردی؟ اینطوری میخوایی باهام ازدواج کنی؟ اینطوری میخوایی آقا

بالا سرم بشی

بی اخت یار صدامو بالا بردمو داد زد:

چیه حقیقت برات تلخه آررره؟؟ برات سخته قلب کسی توی س نیم میزنه که یه روزی دوستم داشته و من حالا

بهبش پی بردم؟

آرمان اخماشو به شدت توهم برد اصل رعایت حالمو نکرد اونم بلند داد زد:

آرمان_ آررره حقیقت تلخه دختره احمق خی ل یم تلخه که بعد از فوت بهتری ن رفیقت بفهمی که به ناموست چشم داشته و تلخ تر از اون میدونی چیه اینکه قلب اون توی سینه زنت باشه

_ ناموس؟ چرا اینقدر بی انصافی آرمان؟ اون درباره من با خونوادش حرف زده بود اما همینکه ه تو باهاش درباره من حرف میزنی به خاطر تو پا میداره روی علقش به خاطر تو پا پس میکشه

آرمان_ پاشو پس کش ید اما حالا با این اراجی فی که برات بافتن اونقدر پرو شدی که جلوی من بهراحتی از عشق پنهون اون نسبت به خودت حرف زدی منم پشیمک حساب میکنی که لالمونی بگ یرمو هیچی نگ م

_ اون مرده داری سرچی اینطوری جنجال راه میندازی؟

آرمان_ چه فایده داره وقتی ذهن تورو درگ یرش میکنه؟ چیه همش میخوایی کنار من باشی بعد یاد آیدین بیفتی که چه طوری باعث شده زنده بمونی؟ میخوایی کاری کنی پا بذارم روی حرمت ها و خوبی هاش فحشش بدم؟؟؟

با نابوری بهش نگاه کردم تا حالا ندیده بودم اینطوری عصبانی بشه

آرمان_ من ن میدارم بیشتر از این اون قلب پ یش تو باشه همین امروز میگردم دنبال یه قلب دیگه هرچور شده اون قلبو از تو سینت درم یارم

آرمان عقب گرد کرد که بره اما سریع به سمتش دویدمو بازو شو گرفتم اما به سمتم برنگشت

_ میدونم این کارون میکنی

تاوان عشق مشترک

آرمان_ حرفمو زدم لازم باشه قلبامونو جابه جا میک نیم با

حرص اشکامو پاک کرد م

_ مگه بچه بازیه؟

آرمان با خشم به سمتم برگشت و غرید:

آرمان_ مگه زندگی منم بچه بازیه که همش به یه مرده حسودی کنم؟

_ تو قرار نیست به ک سی حسودی ک نی چون رقیبی ندار ی آرمان دست

چپمو بالا آوردمو حلقه توی دستمو بهش نشون دادم

_ تو اینو دیشب دست من کردی یا نکر ی؟؟؟ دیشب سر سفره عقد من به تو بله ندادم؟؟؟ آرمان عصبی

چنگی ت وی موهاش زد

آرمان_ چرا حرفمون میفهمی؟ من جسمتو نمیخوام بفهم اینو من همه چیتو میخوام روحتو فکرتو همه چیتو بفه م

_ درسته قلب آیدین تو سینه من میتپه درسته هردومون فهمیدیم که اون به من علقه داره اما میخوام اینو هم ین

اول کار بدونی که من اگه بر فرض محال آیدینو دوست داشتم الان که عقد تو شدم دیگه به آیدین فکر نم یکن م

آرمان به چشمام نگاه کرد انگار میخواست حقیقتو توی چشمام بفهمه

_ من ماله توام و توهم مال من آرمان... آیدین ن وقتی هم بود نم یخواست منو تورو از هم جدا کنه حالا که مرده بخواد

این کارو کنه؟؟؟

آرمان دستاشو روی دو طرف بازو هام گذاشت و گفت:

آرمان_ من روی تو حساسم عسل به راحتی به دستت نیاوردم سخت ی های زیادی کشیدیم بفهم اینو نمیخوام از

دستت بد م

روی پنجه پام بلند شدم انگشت اشارمو روی لباش گذاشتمو گفتم:

_ تو قرار نیست منو از دست بدی آرمان بعد

هم بوسه ای روی گونه اش کاشتم.

بزم کینه کینه
niceroman.ir

Scanab

سه سالی میشه که از فوت آیدین میگذره با اینکه جای خالی تو زندگی منو آرمان به وضوح حس میشد اما باز هم داریم باهاش کنار می اییم

توی این سه سال آرامش خاصی از حضور همسرم توی زندگیم دارم خونواده عمو و عمه هامم از خارج برگشته بودن ایران اینطوری منو آرمان دیگه بی کسو تنها نبودیم من الان کامل در کنار آرمان مردی که با تموم وجود عاشقش هستم کامل احساس خوشبختی می کنم

با وجود اینکه آرمان با بحث علقه آیدین به من کنار اومده بود اما هر بار که بحث درباره قلبم و حرفای آیدین وسط می اومد میدیدم که چه طوری اخم میکنه به خاطر همین تصمیم گرفته بودم زیاد اسم آیدینو نیارم

قسمت ه یجان انگیز داستان این بود که من باردار بودم اما هنوز جنسیت بچمون معلوم نشده بود در واقع آرمان رفته بود جواب آزمایشارو بیاره دلم میخواست پسر باشه همه چیزش به آرمان بده البته به غیر از قدبازی ها

با قرار گرفتن دستی دور کمرم لبخندی روی لبام ظاهر شد با خوشحالی به سمتش برگشتم که خم شد و گونمو

عمیق بوسید

آرمان_ باز که سرپایی مگه نگفتم شما بارداری حق کار کردن ندارید زندگی آرمان

_ این حرفارو ول کن برگه آزمایشو گرفتی ؟ آرمان

لبخند مردونه ای زد آرمان_ بله که گرفتم مگه

میشه نگیرم با اشتیاق بهش نگاه کردم_ خب

تاوان عشق مشترک

جنسیت بچمون چیه؟ آرمان چشمش برق زدو

خندید آرمان_ به همین راح تیاس مگه

با حرص بهش نگاه کردم که ازم فاصله گرفت خواستم برم دنبالش بگم عه یعنی چی که یکهو متوجه کیک روی میز شدم

آرمان با لبخند بهش اشاره کرد که باعث شد با شوک به سمتش آروم آروم قدم بردارم

یه کیک دوطبقه خوشگل بود که نصفش آب ی بود نصفش صورتی با ذوق بهش نگاه کردم

_ کیکت عین جنسیت گرفتی؟

آرمان چشمش روی هم به معنی آره بازو بسته کرد

_ ولی چه طوری؟ توکه امروز رفتی برای جواب آزمایش چه طوری تونستی کیک سفارش ب دی؟ آرمان_ دیگه

وقتی آقاتو دست کم میگیری اینجوری میشه

با ذوق خندیدم که آرمان صندل پرو برام عقب کشید به مجسمه عروسکی که روی کیک بود یکی ش دختر بود اون

یکیش پسر نگاه کردم با ذوق چشمم درخشید

_ واقعا غافلگیرم کردی

آرمان_ ما ای نیم دیگه

آرمان چاقورو دستم داد بعد با چشماپی که از خوشحالی میدرخشید بهم نگاه کرد

آرمان_ برش تا بفهمی جنسیت بچمون چیه البته قبلش بگو دلت میخواد داخلش چه رنگی باشه؟

خوشحالی بهش نگاه کردم

_ آبی

آرمان ابروی بالا داد که باعث شد بهش منتظر نگاه کنم

آرمان_ این خونه کمبود مرد نداره که میخوای یه مرد دیگه هم بهش اضافه بشه با حرص

بهش نگاه کردم که باعث شد همچنان موقعیت خودشو حفظ کنه

_نکنه به زن دیگه ای نیاز داره که م یخوایی بچه دختر باش ه آرمان_دیگه

خونه ن یاز به زن دیگه ای داشته که بچمون دختر شد ه

یکهو عین پسریچه هایی که خرابکاری کرده باشن سریع دستشو بالا آوردو کوبید روی دهنش که باعث شد با

تعجب بهش نگاه بکم کم کم قیافش حرصی شدو چپ چپ نگام کرد

آرمان_ببین چه طوری دهنمو باز میکنی عسل...هیچی دیگه اینهمه هزینه کردم شد باد هوا همون عادی می اومدم

میگفتم بهتر بود

خندم گرفته بود اما آرمان وقتی دید دارم م یخندم باز چشم غره بهم رفت

آرمان_زهرمار...این اولین و آخرین باری بود که کیک تعین جنسیت سفارش دادم برای بچه های دیگمون

همینطوری م یام خونه جنسیتشو بهت میگم ابرویی بالا انداخت م_بچه های دیگمون ؟

آرمان_بله بچه های دیگمون...نکنه انتظار داری به همین یه دونه قانع باشم ؟ اینبار هردو

ابروم بالا پ رید که باعث شد اخم کنه آرمان_نگو تو قانع ی

_به یه دونه نه فوقش دوت ا

آرمان_آها این یک یروکه حساب نم یک نیم منظورت دوتای دیگ س با

حرص چشمامو روی هم بستمو اسمشو صدا زدم که باعث شد بخنده

آرمان_ببین من زن ذل یل نیستم خودت خوب میدونی...این خونه مرد سالاریه وقتی میگم چهارتا بچه به بالا یعنی

فوقش من به شش تا راضی میشم مفهوم بود؟ با چشمای گرد شده بهش نگاه کردم یکهو با جیغ گفتم:

_شیش تا؟؟!!!!

آرمان_چون سر مرد این خونه جیغ زدی شد هفت ت ا

با حرص بهش نگاه کردم که باعث شد بخنده فکر کنم داشت از حرص خوردن من لذت میبرد آرمان_ چون
الان دربرابرم سکوت کردی همیشه شش تا چاقورو بالا بردم تا بزمنم که خندیدو عقب گرد کرد آرمان_ خیلی
خب خی لی خب غلط کردم ببر کیکو گشتم ه

دیگه هیجانی برای اینکه ب بینم رنگ داخل ک یک چیه نداشتم میدونستم صور تیه چون بچمون دختر بود از فکر اینکه
دارم مامان یه دختر کوچولو میشم لبخند محوی زدم درسته دلم میخواست پسر باشه اما خب حتما خدا نخواسته
کیکو که بریدم یه قاچ ازش جدا کردم با دیدن رنگ کیک چشمم گرد شد با نابوری سرمو بالا آوردمو به آرمان که
داشت با یه لبخند محو بهم نگاه میکرد نگاه کردم یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید پاپی ن
اما تو گفتی...

آرمان_ اینطوری سوپرا یز اندر سوپرایز شدی

اشکام حسابی سرازیر شده بود دستمو جلوی دهنم گرفتم که باعث شد آرمان اخمی بکن ه

آرمان_ یح نی چی یادم میادش بی که میخواست تی زن من بشی تا این حد خوشحال نشدی حالا داری برای پسر دار شدن
اینطوری گریه میک نی؟ نه اینطوری نمیشه من این کیکو عوض میکنم میگم صور تیش بکنن

بعد نمایشی از روی صندلیش بلند شد همون لحظه منم سریع بلند شدمو محکم خودمو پرت کردم توی بغلش

دستاش که دورم حلقه شدم بغض کردم زدم زیر گریه آرمان هم به آرومی نوازشم کردوروی موهامو بوسی د

آرمان_ فدای گریه کردنت بشم من میدونستم دلت میخواست پسر باشه وقتی فه میدم پسره خیلی خوشحال شدم

چون اون چیزی در او مد که تو میخواستی به چشمات نگاه کردم اشکامو پاک کردو لبخند محوی بهم زد

آرمان_ با اجازت جلو جلو اسمم انتخاب کردم بعد دستشو روی قلبم گذاشتو آروم گفت:

آرمان_ اسمشو میداری م آیدین



گرناب
پایان;)

نیکرمان
niceroman.ir

نویسنده: ک یانا بهمن زاد

عضو انجمن پرطرفدار نویسندگان رمانهای عاشقانه...

از دیگر آثارم:

بی پناهان یه دنده ماموریت خانم

فداکا ردو مرد خشن م ن برج

زهرمار و دخترش یطون ب ل بی

عشق نیمه گمشده

نیکرمان

آوای چشمان ت پولتو به

رخم نک ش خانم

دزدی که ماه ش د

سخن نویسنده:

این رمان اول اسمش رمان "چرخه عشق ما سه نفر" بود به همین اسم هم اومد روی سای ت اولین رمان بنده بود که نوشته بودم اما خب هر چی گذشت وقتی رمانهای بهتری ب یرون دادم متوجه شدم که رمان اول و دومم "اعتراف کن عاشقمی" اون طور که در شان بقی ه رمانهام هستن خوب نیست به خاطر همین گفتم که ل ینک های دانلودشو بردارن و چون رمان چرخه عشق ما سه نفر با وجود مبتدی بودن قلمم طرفدار زیا دی پیدا کرده بود و درخواست دانلودشوم یکردن تر جیح دادم که و یرایشش کنم و اینبار به اسم منتشرش کنم امیدوارم ازش خوشتون اومده باشه اگه بچگونه بود عذرم یخوام نمیخواستم داستان اصلی دست کاری بشه به خاطرهمین فقط یه ویرایش ساده کردم

همیشه در پناه حق م وید و سرافراز باشی د

Kiana...Bahmanzad

عشق مشترک

نایس رمان